# فرخ نامه

تألیف ابوبکر مطهر جمالی یزدی
در ۵۸۰ هجری



به کوشش
ایرج افشار



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

مشخصات کتاب

سرشناسه : جمالی یزدی، مطهربن محمد، قرن ۶ق.، قرن ، .
عنوان و نام پدیدآور : فرخ‌نامه : دایره‌المعارف علوم و فنون و عقاید / تالیف ابوبکرمطهر جمالی‌یزدی ؛ به کوشش ایرج افشار.
وضعیت ویراست : [ویراست ؟].
مشخصات نشر : تهران : امیرکبیر ، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری : بیست و هفت، ۴۱۲ص. : جدول، نمونه.
فروست : امیرکبیر ؛ ۴۲۹۳.
شابک : ۶۶۰۰۰ریال : 978-964-00-1064-8
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : ص. ع. لاتینی شده: Abu - Bakr Mutahhar Jamal I- ye) Yazdi. Farrokh nameh (encyclopedie des sciences du vie .sieilc de 1 hejire
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : نمایه.
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع : دایره‌المعارف‌هاوواژه‌نامه‌ها -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع : علوم -- دایره‌المعارف‌ها -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده : افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - ، مصحح.
رده بندی کنگره : AE۳۶/ج۸ف۴ ۱۳۸۶
رده بندی دیویی : ۰۳۹
شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۲۸۰۲۴

## یادداشت ناشر

کتابی که در دست مطالعه دارید اثری است که از نثر فاخر و سرشار از تشخص قرن ششم هجری حکایت می‌کند و خواننده را نه تنها با چنین نثر روان و معتبری آشنا و مأنوس می‌سازد، بلکه نمونه‌ای بارز از نثر دوران فارسی میانه بعد از اسلام را نیز به دست می‌دهد.

نکات طبی، اخلاقی و اجتماعی آن ممکن است در نظر خواننده چندان تازه و آموزنده به نظر نرسد، اما مصحح آن با آگاهی از این واقعیت نظرشان بارور کردن دامنه واژگان و ترکیبات صرفی و نحوی نثر فارسی با شیوه نگارش باشکوه آن زمان بوده است، که در عین سادگی و روانی، جلوه‌ای از استواری و اعتبار نثر اصیل فارسی را یادآور می‌شود.

استاد ایرج افشار- مصحح کتاب حاضر- نظرشان این بود که شماره‌گذاری سطور هر صفحه مانند کتاب اصلی و چاپ قبلی آن هنگام حروفچینی رعایت شود، ولی از آنجا که این کار با شیوه حروفچینی امروزی مغایرت دارد، به حذف آن شماره‌گذاریها رضایت دادند، مشروط بر اینکه این نکته در یادداشت ناشر منعکس شود.

فرخ نامه، مقدمات، ص: 7

فهرست مطالب

## مقدّمه[1]

## اشاره

من این نامه فرخ گرفتم به فال

«فردوسی»

در تمدن اسلامی کتبی که به بحث در منافع جانوران و خواص نباتات و اشیاء و بیان صناعات معمول زمان و علوم تجربی و فنون عملی اختصاص داشته و در حکم دائرة المعارف امروزه بوده است، متعددست.[2]

اگرچه درین نوع کتب عقاید عجیب و غریب و خرافه‌نما به کثرت دیده می‌شود از لحاظ تاریخ اندیشه بشری و نحوه تفکرات علمی و پیشرفت تمدن، این آثار از مآخذ اصیل دست اول به شمار می‌آید و محتوی بر نوادر اقوال و اطلاعات مفید است.

یکی از کتب قدیمی زبان فارسی در این رشته، کتاب مشهور نزهت‌نامه علائی تألیف دانشمند بنام شهمردان مستوفی رازی است (تألیف شده میان سالهای 506 و 513) که آن را به نام علاء الدوله باکالیجار کرشاسپ بن امیر علی بن فرامرز از امرای کاکویه دیلمی جمع

فرخ نامه، مقدمات، ص: 14

و تألیف کرده است.[3]

در سال 580 هجری[4] یعنی قریب هفتاد سال پس از تألیف نزهت‌نامه علائی فاضلی جوان به نام ابو بکر المطهر بن محمد بن ابی القاسم بن ابی سعد الجمالی المعروف بالیزدی کتابی به پیروی از نزهت‌نامه و به قصد تکمیل آن (یعنی تألیف مباحثی که شهمردان بدانها نپرداخته است) جمع می‌سازد و آن را فرخ‌نامه نام می‌گذارد.

## نام کتاب

نام این کتاب در مراجع و در خود نسخ به سه وجه دیده می‌شود: فرخ‌نامه، فرح‌نامه، فرج‌نامه.

اینکه بعضی از کاتبان و به تبع آنان، جمعی از فهرست نویسان و مستشرقان نام کتاب را فرح‌نامه نوشته‌اند و حتی فلوگل در کشف الظنون چاپ خود[5] همین وجه را اختیار کرده منحصرا بدین سبب است که چون مؤلّف در تألیف خود بر نزهت‌نامه نظر داشته مناسبت معنوی میان دو کلمه فرح و نزهت موجب آن شده است که نام اصلی و حقیقی کتاب بر محققان مکتوم مانده است و فرح نامه را مرجح دانسته‌اند.[6]

اما نام کتاب بی‌کمترین تردیدی فرخ‌نامه است. بدین دلیل که مؤلف در دو جای کتاب ضمن عباراتی چند نام کتاب را از باب مناسبت با لفظ فرخ ترکیب ساخته و این «بازی

فرخ نامه، مقدمات، ص: 15

لفظ» خود روشن‌ترین برهان بر تسمیه کتاب بر «فرخ نامه» است نه «فرح» و آن موارد بدین شرح است:

«زیرا که نام این کتاب فرخ‌نامه است، این نیز فرخ دانستیم.» (ص 210) [7]، «که نام کتاب فرخ نامه است تا فرخی زیادت باشد.» (ص 343)

در غالب نسخ هم به شرحی که در جدول ضمیمه ملاحظه می‌شود نام کتاب «فرخ‌نامه» ضبط شده است. بناء علی هذا «فرح‌نامه» مذکور در فهارس ریو و بلوشه و مختار فلوگل در کشف الظنون را ناچار باید نادرست دانست.

موضوع توطّن مؤلف

نکته دیگری که در خور بحث و تحقیق است نام دیهی است که مؤلف در آنجا زندگی می‌کرده است و هیچ‌یک از کسانی که این کتاب را معرفی کرده‌اند تا کنون بدین موضوع نپرداخته‌اند. ممکن است این عدم توجه بدان سبب بوده است که قسمتی از خطبه کتاب که محل زندگانی مؤلف را در بر دارد در چند نسخه سقط شده است (از جمله در نسخه کوپرولو یعنی نسخه اساس ما و نسخه شماره 834 پاریس و نسخه براون).
عین عبارتی که متضمن نام مسکن مؤلف است مأخوذ از نسخ خطبه‌دار بدین شرح است:
«... المعروف بالیزدی مقیما بقریة مایخ (؟) من ناحیة [11] تون (؟) عن کورة اصطرخ ...»
در این عبارت دو اشکال وجود دارد: یکی مربوط به نام قریه و دیگر نام ناحیت است. اگر ذکر کوره اصطرخ (اصطخر) درین عبارت نبود مشکل دشوارتر و پیچیده‌تر بود، ولی چون ناحیه مورد نظر خود را جزئی از کوره اصطرخ می‌نویسد ناگزیر ذهن نمی‌تواند متوجه «تون» بشود که شهری است در مفازه، میان یزد و خراسان، و نیک می‌دانیم که آنجا را هماره شهری نوشته‌اند و هیچ‌گاه «ناحیه» نبوده است.
به علاوه در نسخه 2374 پاریس صریحا «بوان» و در دو نسخه پاریس 835 و مرکزی
فرخ نامه، مقدمات، ص: 16
5324 به صورت «البوان» و در دو نسخه 2389 مرکزی و شاه علائی به صورت محرف «توان» تحریر شده است. «بوان» نام ناحیه معین و شناخته‌ای است از کوره اصطرخ که در کتب جغرافیایی قدیم مشخصات و وصف آن به نحو روشن مندرج است از جمله، مسالک و ممالک اصطخری، فارسنامه ابن بلخی. در کتب متأخر مربوط به فارس یعنی فارسنامه ناصری، میرزا حسن فسائی و آثار جعفری، میرزا جعفر خورموجی و آثار عجم فرصة الدوله این ناحیه (و به اصطلاح جدیدتر «بلوک») را «بوانات» نوشته‌اند و هنوز هم به همین نام مشهورست و مرکزش «ساریان» نام دارد.[8] پس تردید نیست که ناحیت مورد ذکر مؤلف جایی جز «بوان» نیست که با شهرستان کنونی یزد هم مرز و هم سامان است.[9]
اما در باب نام قریه‌ای که مؤلف در آنجا اقامت گزیده بوده است، به علت عدم ذکر اسمای قرای ناحیت بوان در کتب جغرافیایی قدیم تحقیق و تجسس منحصرا مبتنی و محدود به کتابهای فارسنامه ناصری، آثار جعفری و آثار عجم می‌شود و درین هر سه کتاب در جزء دیه‌های بلوک بوان از

محلی به نام «منج» نام می‌رود که در فرهنگ جغرافیایی ایران به صورت «مونج» ضبط شده است و در سؤال از مردم آباده هنگام گذر از آنجا تلفظ غلیظتر «مانج» شنیده شد و می‌توان به طور قریب به یقین گفت که (مایخ، مالح، یانج، مانیخ، ماسخ) همه صور مختلف و محرّف و نادرست و غیر مضبوط «مانج» است، و تبدیل شدن «مانج» به «مونج» و «منج» در تلفظ و تحریر، آن هم در طول مدت هشتصد سال فاصله به هیچ وجه غیر طبیعی نیست.

فرخ نامه، مقدمات، ص: 17

## نام و تخلص مؤلف و پدرش

نکته دیگر موضوع بحث نام مؤلف و نسبت یا تخلص و نام پدر اوست که در نسخه‌ها به اشکال متفاوت دیده می‌شود.

کنیه‌اش ابو بکر بوده و در همه نسخ یکی است. نامش در کشف الظنون و اکثر نسخ فرخ‌نامه مطهر و در دو نسخه 834 پاریس و شاه علائی مظهرست. در دو نسخه هم مطهر را نام پدر او دانسته‌اند (پاریس 835 و مرکزی 5324) که درست نیست. اکثر نسخ نام پدر مؤلف را محمد ذکر کرده‌اند، ولی در کشف الظنون و نسخه‌های 2374 پاریس و برلین و قاهره نام پدرش را ابو القاسم نوشته‌اند در حالی که در نسخ دیگر ابو القاسم نام جدّ اوست، یعنی در حقیقت نام پدر از میان نام مؤلف و نام جد ساقط شده است.

در نام جدّ اعلای او هم اختلاف است. در سه نسخه قدیمی مورخ 754، 789 و 886 «ابو سعد» و در دیگر نسخ و کشف الظنون «ابی سعید» است و حکم بر اینکه کدام صحیح تواند بود احتیاج به وجود قرائن خارجی دارد، یعنی باید احوال مؤلف در کتب و مآخذ دیگر مضبوط باشد که نیست و بر چنین مدارکی دسترسی نیافته‌ام.

نسبت و شهرت و تخلص او «جمالی»[10] است و در اشعاری که از خود در مقدمه کتاب نقل می‌کند دو جا «جمالی» را به صورت تخلص به کار برده است:

مقصود مهمات گنهکار جمالی‌دانی که چه باشد بکن از فضل به حاصل

بنده جمالی[11] به ثنا گفتنت

باد ز اقبال منوّر بصر

جمالی این کتاب را برای فرزند مخدوم خود (ظاهرا) موسوم به ابو القاسم و به نام وزیری که مجد الدین احمد بن مسعود نام داشته است (و با تجسس بسیار هنوز او را نشناخته‌ام) در هیجده سالگی[12] به سلک تألیف درآورد، به دلیل این عبارت و بیت که در مقدمه کتاب
فرخ نامه، مقدمات، ص: 18
می‌خوانیم:
«... و همچنین توقّع است به کرم متأهّل که این ضعیف در حال جمع کردن این [کتاب] کامل الآداب نبود و سال به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نو پیدا آمده. اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن شکر و سپاس بار خدای که مرا هدایت دادی تا هم در کودکی تألیفی سازم که تا ابد یادگار ماند و توفیق دریغ نداشتی ...
در سال ده و هشت به نظم چو جواهردر سلک ظهور آمده است از صدف دل ...»
مؤلف به شرحی که در مقدمه می‌نویسد پیش از تألیف کتاب فرخ‌نامه منظومه‌ای به نام طارق و جوزا سروده بوده است که اکنون در مراجع و فهارس نشانی از آن دیده نمی‌شود و نسخه‌ای هم از آن تا کنون به دست نیامده است.
مولف در تدوین کتاب فرخ‌نامه به آثار دانشمندانی مانند محمد بن زکریای رازی، بیرونی، ابن سینا، عطارد حاسب، عمر خیام، کیخسرو شیرازی، هرمزد، شغیوثا، یعقوب کندی، نظر داشته است و از کتب و مآخذی هم تصریحا بدین شرح نام می‌برد: اختیارات کندی، کتاب فلاحة، کتاب نیرنج.
مؤلف در یک جا هم ذکر می‌کند که «من خود آزمودم.» (ص 40)
بعضی از نسخ فرخ نامه در شانزده مقاله و بعض دیگر حاوی هشت مقاله است و از نسخ هشت مقاله‌ای چنین مستفاد می‌شود که مؤلف خود کتاب را در تحریر ثانوی به هشت مقاله اختصار کرده است. ما در جدول معرفی نسخ آنها را که هشت مقاله‌ای است معرفی کرده‌ایم.

اگرچه باعث اصلی بر تصحیح و چاپ فرخ نامه جمالی توسط نویسنده این سطور مخصوصا
فرخ نامه، مقدمات، ص: 19
فوائد سبکی و لغوی کتاب است، در عین حال او را اعتقادی راسخ است که نشر همه متون قدیمی زبان فارسی از وظایف و تکالیف قطعی ما ایرانیان است. اگر هم در چنین کتابهایی محتوی عقاید خرافی و نکات نیمه علمی و حتی غیر علمی باشد، از لحاظ تحقیق در تاریخ علوم تجربی و نحوه تفکر و تعقل علمی پیشینگان انتشار این نوع متون کاری موجه و کاملا معقول و صحیح است. کسانی که می‌گویند نشر مطالب مرده و اطلاعات غیر اساسی این نوع کتب موجب گمراهی و اشتباه و حتی غیر مفیدست تعمق و تصرف کافی نسبت به تاریخ علم ندارند. اگر رمل و جفر و سحر و جادو و حتی طب تجربی و مداواهای غیر بهداشتی اما سنتی قدیم با موازین و معیارهای علمی امروز تباین دارد، ولی بدون تردید تکوین علم و رسیدن پایه‌های آن به مراتب و مدارج کنونی طبعا و متوالیا بر اثر وجود و به کار بردن همان علوم خرافه‌گونه و مسخره‌نمای قدیمی است که به چشم انتقاد کنندگان کم مایه و بی‌پایه می‌آید!
به هر حال اگر خوانندگانی اختلاج اعضا و تفأل و تطیر و ختم کواکب و خواص اجسام و نباتات و حیوانات مذکور در این کتاب را بی‌حاصل بیابند و بدانند باز در خلال عبارات این کتاب اصطلاحات و کلمات و تعابیر بسیاری به کار رفته است که هر یک امروزه برای ما باارزش است و محتملا آنها را می‌توان در موارد خاص استعمال کرد و زبان علم و صناعت کنونی را با اصطلاحات بازمانده قدیم دامنه بخشید و در تدوین فرهنگ کامل زبان فارسی از آنها سود جست و نیز ورود لغات فرنگی را حتی المقدور محدود ساخت.
باری، لغتهای نادر و با ارزش فرخ نامه را از چند دست می‌توان شمرد.
یک نوع ترکیباتی است مانند پای کوفت، زود آموز، حاجت روا، نیک‌پوی، بادانگیز، بادافگن، دیرگوار، بدگوار، جفاور، شادخواره، دل‌کوبه، دمادما، دهان‌دمیده، گل‌خانه (لانه)، راستار است که مؤلف هر یک را در جای خود به استادی نشانیده است و تک تک آنها امروز نیز می‌تواند مورد استعمال قرار گیرد، فی المثل به جای «نفاخ» «بادانگیز» و به جای «بدهضم» «بدگوار» را می‌توان به آسانی به کار برد.
نوع دیگر افعال و کلماتی است چون صحبت کردن به معنی مجامعت، بیدار به معنای

فرخ نامه، مقدمات، ص: 20
هوشمند، هموار به معنای معتدل، پیشینگان معادل پیشینیان، گروهه کردن، کردار به معنای مثل و گرفت به جای گرفتن و جمنده[13] به معنای جانور، و نیز اصطلاحاتی چون رندش، چربش.
نوع دیگر اسامی مهجور جانوران است مانند شگال‌گربه، بالشه‌مار، دیوچه، کرپاسو، کاسه‌پشت.
نوع دیگر صورت قدیمی استعمال کلمات است مانند زرد آلو، شفتالود، سنب، دنب، انبرود (امرود)، استه، چوزه.
نوع دیگر لغات مهجوری است که در متون قدیم مورد استعمال داشته و آرام آرام از میان رفته است. مانند آژخ، کش، درن، هرشه، تخمه، بوشاسب، منه (فک)، وارن، کالوج، فله، شتالنگ، مانگ، ناخنه، سخاله.
نیز در این متن یکی ضرب المثل کهن مندرج است که درینجا نیز نقل می‌کنیم: «تخمی که کلنگ دید نرست.» (ص 64)
ضمنا مناسب است به طور توضیح گفته شود که عده‌ای از لغات مورد استعمال این مؤلف که خود یزدی است بر زبان کنونی مردم یزد ساری است و امکان دارد که هم استعمال محلی بوده است. مانند؛ مگس انگبین (زنبور عسل که امروز هم در یزد مگس عسل گفته می‌شود، سعدی هم استعمال کرده)، کاسه‌پشت (لاک‌پشت)، تخمه، هرشه، بالشه مار (که بالشته مار می‌گویند)، کهره (کره).
بجز آنکه در مطاوی این متن ازین دست لغات به کثرت دیده می‌شود یک فصل آن به عنوان «فرهنگ لغات پهلوی» مختص ضبط لغات و حاوی قریب 350 کلمه فارسی است که از لحاظ قدمت یکی از مراجع پس از لغت فرس اسدی قرار می‌گیرد و برای لغت شناسان مأخذ باارزشی است. این فصل در همه نسخ موجود نیست و در دو نسخه مقدمه کوتاهی برین فصل الحاق شده است که در آن نام «بهاء الدین محمد بن روزبهان» با تکریم و تجلیل برده می‌شود و این فصل گویی برای او تدوین شده بوده است.
فرخ نامه، مقدمات، ص: 21
ناگفته نگذریم که در میان این فرهنگ چند لغت عربی هست (مانند نخوت، نکبت) که محتمل است در نسخ به اشتباه کتابت شده و نویسنده نتوانسته است که صحیح آنها را بیابد و ضبط کند. مرا نیز توفیق آن دست نداد که همه لغات فارسی را به صورت مضبوط و اصیل نقل و ضبط کند و ناگزیر با گذاشتن علامت سؤال در کنار کلماتی که ناشناخته ماند و در مآخذ و مراجع و لغت نامه‌ها دیده نشد (مخصوصا که از دکتر جعفر شهیدی نیز یاری خواستم) عجز و شک خود را نشان داد.
به هر حال برای آنکه علاقه‌مندان با لغات قدیمی و مهجور و اصطلاحات علمی و حرفتی این متن به آسانی آشنا شوند فهرستی در انتها ترتیب داده

شد که حاوی اکثر لغات و اصطلاحات و مفردات و ابزارها و اسماء جمندگان و غیر آنان است.

شرح نسخه‌های این کتاب در جدول ضمیمه به تفصیل دیده می‌شود و از میان شانزده نسخه‌ای که از وجود آنها مطلعم به دوازده نسخه نگریسته‌ام و پنج نسخه را در تصحیح متن زیر دست داشته‌ام.
نسخه‌ای که اساس قرار گرفت و اقدم نسخه‌هاست جزئی است از مجموعه کوپرولو که عکسش را استاد مجتبی مینوی برای کتابخانه مرکزی فراهم فرمود. نسخه‌های موزه بریتانیا و سه نسخه متعلق به کتابخانه ملی پاریس نیز مورد استفاده بود و نسخه بدلها مأخوذ از آنهاست. در بعضی موارد هم که در محل خود مورد اشاره قرار گرفته به قسمتهایی چند از نسخه‌های ملی ملک و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مراجعه کرده‌ام.
در این نوع کتب، متن هیچ‌یک از دو نسخه با هم تطبیق کامل ندارد. کاتبان به میل و ذوق و حتی بر اساس اطلاع و تخصص و اعتقاد و تجربه خود در متن تصرف می‌کرده‌اند.
مطالبی را که نمی‌پسندیده‌اند نمی‌نوشته‌اند. مطالبی را هم که نسبت به آنها صاحب تصرف و تجربتی بوده‌اند تغییر داده و احتمالا نکته‌هایی از خود بر آنها الحاق می‌کرده‌اند. بنا بر همین علل است که ضبط مطالب و نحوه ان شاء و تحریر نسخ این کتاب هم مختلف است و میسر نبود که نسخه بدلها به صورت جامع‌تر ازین نقل شود.
فرخ نامه، مقدمات، ص: 22
در تصحیح کتاب حاضر مطالبی که در نسخه موزه بریتانیا و سه نسخه پاریس اضافه بود میان () گذاشته شد که همواره متن نسخه اساس مشخص و معین باشد و اصولا از آوردن نسخه بدلهای را، که، و، بر، به، آن، او، در، اندر، و افعالی که در سوم شخص به صورت جمع یا مفرد استعمال شده خودداری و هر جا که اقتضای عبارت حکم می‌کرد صیغ افعال تصحیح شد.
یکی از اشکالات این نسخ عدم ضبط صحیح کلمات و مخصوصا بی‌نقطه بودن آنها یا مشابه بودن دو کلمه است که باعث بر اشتباهات گمراه کننده و عجیب می‌شود و من هم یقین ندارم که در نقل متن از اشتباه مصون مانده باشم. بخصوص که ممکن است در دو نسخه به صور مختلف باشد. مانند خیار، چنار- حبشی، چینی- بینی، پیسی- بوره، نوره- زیبق، زنبق- شهدانه، سهیدانه (شاهدانه، سیاهدانه) و موارد عدیده دیگر.
نکته دیگری که در چاپ متن بر اساس نسخه کوپرولو مراعات شد ضبط کلمات مشکول به همان شکل مضبوط در آن نسخه است، مانند: سپید، سپاه، چنانک، آورده، سپیده، دمل.

*** تصحیح این کتاب برای نویسنده این سطور کاری بسیار گران و دشوار بود. چه مباحث آن در علوم مختلف است و با بسیاری از آنها ناآشنا بود. ناچار می‌داند با همه کوششی که در تصحیح متن به کار برده باز مشکلات و معایب زیادی به جای مانده است. ولی امیدش بدان است که دوستان علاقه‌مند و نکته‌یابان خرده‌سنج آن موارد را حتما یادآوری نمایند تا در چاپ دیگر رعایت شود. بنده به حقیقت حکم کاتبان قدیم را داشته‌ام، با این تفاوت که به چند نسخه نگریسته و نسخه بدلها را نقل کرده‌ام.
*** در پایان فرض است که از لطف ژیلبر لازار (G. Lazard) به مناسبت تهیه فیلم
فرخ نامه، مقدمات، ص: 23
نسخه‌های پاریس و محمد تقی دانش‌پژوه برای معرفی نسخه کوپرولو اظهار امتنان کنم.

توضیح

برای آنکه فهرست عامّ کلمات و اصطلاحات و مفردات و اعلام اشخاص و اماکن به همان صورت باشد که در چاپ اول بوده است، درین چاپ شماره‌گذاری پیشین صفحات نگاه داری شد و صفحات چاپ پیشین درون// به قلم سیاهتر در محلی که هر صفحه قدیم آغاز می‌شده گذارده شده است.
این رویّه ازین نظر هم مرجح است که پیش ازین در بسیاری از کتابها و پژوهشها به صفحات چاپ اول این متن ارجاع داده شده پس برای یافتن آن موارد، باقی ماندن شماره صفحات پیشین موجب آسان یافتن آن موارد خواهد بود.
ایرج افشار تهران، 24 مهرماه 1346
فرخ نامه، مقدمات، ص: 25

چون نخستین چاپ فرّخ نامه که در سال 1346 منتشر شده بود نایاب است و تجدید چاپ آن ضرورت داشت ناشر به جای چاپ افستی تصمیم کرد آن را با حروفچینی تازه به چاپ برساند لذا زحمت تصحیح مطبعی آن یکسره بر عهده بانوی صاحب کمال خانم مهدیه احمد ساوجی قرار گرفت تا همسان با چاپ نخستین باشد و از سوی من خواهش شد شماره صفحات چاپ پیشین عینا در جای خود- در هر جایی از سطر که قرار می‌گیرد- آورده شود تا ضرورتی به تجدید شماره‌گذاری در فهرستها نباشد و همان فهرستهای پیشین که خود استخراج کرده بودم مورد استفاده باشند.
بنابرین در میان سطور دوگونه شماره هست: یکی در میان [] با قیدa وb که نشان دهنده رو و پشت برگ است و آن‌گونه شماره یادآور شروع هر سطر در نسخه خطی اساس می‌باشد.
دیگری شماره‌های میان// است با عددی کمی سیاهتر که نشانه پایان مطلب هر یک از صفحات چاپی قدیم است.
از سوی این بنده دگرگونی دیگری در چاپ پیشین نشده است مگر دادن صورت تعدادی اغلاط چاپی که باز به دست آن بانوی گرامی به تصحیح درآمده است.
اینک که این یادداشت تازه نوشته می‌شود برای تکمیل مندرجات مقدّمه می‌باید به چند نکته اشارت بشود:
فرخ نامه، مقدمات، ص: 26
نخست اینکه اگرچه هنگام چاپ فرخ‌نامه آبادی مانج را در منتهی الیه دره بوانات دیده بودم ولی آگاهی نداشتم که مردم آنجا بقعه قدیمی را که در آنجا به مزار شیخ معروف است اکنون بقعه شیخ ابو بکر محمد مانجی می‌دانند و احتمال دارد که به مناسبت انتشار این متن، آن را چنان موسوم کرده‌اند. البته بنای بقعه قدیمی است و همانندی دارد با بعضی از مزارهای آن نواحی مخصوصا یزد.
پس از آن چندین بار از آن آبادی دور افتاده گذر کردم. در یکی از سفرها که شبانه با شادروان دوست بی‌مانند دکتر اصغر مهدوی از آنجا می‌گذشتیم با آقای منصور هاشم‌پور دوستی آغاز شد، و پارسال که باز مزاحم ایشان بودم و صحبت از مانج به میان آمد ایشان از آن مزار دیگر بار نام برد و چون گفت که قدیمی است و سنگ کهنه آن را چند سال پیش برده‌اند ذهنم متوجه شد که شاید نام «مطهر» به سبب دیرآشنایی و تا حدی دشواری نزد مردم محل به محمد تغییر وضع داده باشد. یا اینکه به

جای گفتن مطهر بن محمد آن مقام را به نام پدر او موسوم کرده‌اند، چنانکه به مسامحه در مورد محمد بن زکریای رازی او را زکریای رازی می‌گویند. در مورد نام بزرگان دیگر هم این رویّه پیش آمده است.
دیگر شناساندن چند نسخه دیگرست از فّرخ‌نامه جمالی که پس از سال 1346 بر وجود آنها آگاه گشته‌ام. آنها را به ترتیب سال یا قرن کتابت در اینجا می‌آورم که تکمیل کننده جدول پیشین باشد.
سال کتابت/ محل نگاهداری/ کتابخانه/ توضیحات
899/ منئرال/ دانشگاه مک‌گیل/ مصور-/-/-/ و. ایوانف درIRAS سال 1929 ص 863- 868 معرفی کرده
1055/ لوس‌انجلس/ دانشگاه دولتی/0841. M دانش‌پژوه تاریخ 955 خوانده (نشریه ج 11/ 12: 66)
1078/ مشهد/ گوهرشاد/ ش 2/ 393 خط محمد باقر بن مصطفی فرح‌آبادی (فهرست آنجا 1: 326)
1090/-/-/ نسخه هوتوم شنیدلر (مجله ادبیات مشهد 25: 469)
قرن یازده/ مشهد/ آفرینش/ عرض 1147 در آن دیده می‌شود
1114/ تهران/ کتابخانه ملی/ ش 2/ 2893 (فهرست آنجا 6: 584)
1171/ قم/ مرعشی/ شماره 5409 (فهرست آنجا 14: 198- 199)
فرخ نامه، مقدمات، ص: 27
قرن دوازده/ بغداد/ موزه عراق/ شماره 445 (فهرست آنجا ص 230- 231)
1255/ قم مرعشی/ شماره 1/ 10957 (فهرست آنجا 27: 366)
بی‌تاریخ/ باکو/ فرهنگستان/ شماره 42M خط رمضان شیخ علی (نشریه 9: 206)
بی‌تاریخ/ مشهد/ عبد الحمید مولوی/ آغاز و انجام افتاده (نشریه 5: 145، همان که به دانشکده الهیات آنجا رفته، شماره 353 (1: 211)
بی‌تاریخ/ قم/ آستانه/ به اسم فرح‌نامه (فهرست آنجا 1: 329)
دیگر آنکه چهار یادداشت و به صورت پیوست در پایان آورده می‌شود:
1. از دانشمند گرامی غلامرضا طاهر نقل از مجله راهنمای کتاب، سال دوازدهم (1348)، ص 202- 205.
2. از دکتر علی رواقی استاد دانشگاه تهران نقل از مجله سخن، سال هفدهم (1347) ص 1035- 1036.
3. از دوست دانشمند عبد الرحمن عمادی که دستی به من لطف کرده‌اند و چاپ نشده است. از ایشان مقاله‌ای هم مفصل در فرهنگ ایران زمین سال نوزدهم (ص 136- 182) چاپ شده است که خوانندگان آن را مطالعه خواهند فرمود.
4. یادداشت کوتاهی به زبان فرانسه از دوست و ایران‌شناس نامی ژیلبر

لازار (فرانسوی) برگرفته از مجله Jousnal Asiatique (سال 1969).
شادمانی من این است که این متن بسیار گرانقدر دوباره به چاپ می‌رسد و من اینک می‌توانم آن را به فرهنگ خواهان آبادی «مانج» (مونج) که همجوارست با شیدان (شیدون) موطن یکی دیگر از بزرگان ادب آن خطه- یعنی میرزا محمد باقر بواناتی از معلمان فارسی ادوارد براون- پیشکش و از دوستان گرامی بوانات حضرات منصور هاشم‌پور و محمود فتاحی سپاسگزاری کنم.
ایرج افشار 30 مهرماه 1385
فرخ نامه، متن، ص: 1
فرّخ‌نامه (متن)
فرخ نامه، متن، ص: 3

[سرآغاز]

[b 313] بسم الله الرحمن الرحيم شكر و سپاس بی‌قیاس آن پروردگاری را که معالم اشیاء و مظهر اسماست، آفریننده‌ای که اندرین سقف مدوّر صد هزاران اختر منور برخشانید[14] و اندر ساحت این سپنج[15] سرای از خاک تیره هزارگونه گل و لاله برویانید، بینا و دانا و توانا و شنوا[16]، و پادشاهی او را مسلم است. خداوندی که اندر شب مظلم در قعر بحر قعیر حس و حرکت جانوری شنود و مسکن و مقر او بیند و آواز ضمیر او[17] داند و او را روزی رساندن[18] تواند، قوله تعالی: «يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ»[19]، و زمین و زمان پدیدآورده مشیت اوست، و مکین[20] و مکان هست کرده ارادت اوست.
بیت (
قدرت اوست هرچه بود و بودخالق هر که بود و باشد اوست
مار بی‌دست و پا جز به قوّت ارادت او راه نیابد، و مورچه در جوف شب تاریک جز به شعله هدایت او نرود.)[21]
فرخ نامه، متن، ص: 4

خالق کل حی و رازقهم‌صانع کل شئ و حافظهم
آرمیده[22] ز قدرتش به صواب
مار در خاک و ماهی اندر آب/ 3/
و به عدد اقطار و امطار و اوراق و اشجار درود و تحیت[23] و سوالف اسبوع و شهور و ایام و سنین و لیل و نهار بر انبیاء مرسل و کلام منزل او باد مطهر که خرد کافی از بیان او[24] قاصر ماند و عقل شافی از آن جافی، علی الخصوص سید کونین و رسول ثقلین صلوات اللّه و سلامه علیه[25] آن سیدی که هرچند انبیا در صف صفه نبوت[26] بنشستند طفیل جود[27] او بودند، و هر اولیا[28] که صدر محفل الوهیت به استادند محتاج نظر حمایت و عنایت شفقت او شدند، قدم آخرین بر فرق زمره اول نهاد که «نحن الآخرون السابقون».
و دلها [ی] زنگار خورده را که زنگ[29] شرک داشت به دلایل واضح و معجزه ظاهر بزدائید و به وعظ و وعده بهشت و خوف دوزخ رنگ شرک از خاطره‌ها و دلها برداشت.
بیت
دنیا شریف گشت ز بهر لقای اوعقبی نهاد سر به خطوط رضای او
از سمک تا سما شدش خاک زیر پای[30]
هر سر که یافت سایه ز فرّ همای او

ای جان اقربای من و من نثار اووی عمر مادر و پدر من فدای او
(صلواة اللّه علیه و ملائکة المقربین علی الخصوص جبرئیل الامین علیه السلام، ظاهر کردن این کتاب را سببی ظاهر بود و پدید کردن این بنات نعش را علتی شایع.)[31]
بدانک مؤلف و جمع کننده این کتاب ابو بکر المطهر بن محمد بن ابی القاسم بن ابی سعد الجمالی[32]

المعروف بالیزدی است[33] مقیما بقریة مانج[34] من ناحیة بوان[35] عن کورة اصطرخ عمرها الله، گفت چون مدتی در گفتن و خواندن اشعار/ 4/ روزگار به سر بردم و در گفتن شعر و دانستن [آن] طبع چون آتش را چون آب روان کردم و آهنگ آن کردم که کتاب طارق و جوزا که من نهاده‌ام از مسوده [به] بیاض تحویل کنم اتفاق را در این اندیشه که جماعتی از اقران به حکم فرزند اعزّ ابو القاسم ابقاه اللّه [و اعطاه] علما نافعا و جعله من الصالحین آمین یا رب العالمین در پیش این ضعیف شدند به حکم تفرج اشعار این نحیف خواستند که در آن تأملی کنند و چون به میان آوردم یکی از میان ایشان خاطبهم اللّه تمنای مطالعه نزهت‌نامه علائی که شهمردان[36] المستوفی جمع کرده است، یاد کرد. در حال حاضر کردم و آن را تأمل می‌کردم و به چشم اعزاز و اکرام می‌نگرستند و من حکایت و قصه داستان طارق و جوزا با ایشان می‌گفتم در معنی جمع و تصنیف که کرده‌ام.
یکی از محبان محاضره ضعیف که مایه محبت او در ضمیر دریای محیط بود روی به من کرد و گفت:
فو الله قد احلی کلامک عندنامن الشهد و الفانیذ و القند و العسل
هر چند که اشعار تو در دل ما حلاوتی دیگر دارد صد هزار رحمت خدای بر مؤلف و جمع کننده نزهت نامه علائی باد که اوراق و کلمات او سبب منفعت و دفع مضرت می‌آید.
هر چند که اشعار به سر خویش دری ثمین است اما مایده معنی خود گوهر متین است، یعنی نزهت‌نامه علائی. در خدمت ایشان بر خویشتن واجب کردم که به موجب آن کتابی سازم نام آن فرّخ نامه جمالی[37] از کتب متفرق که ازین انواع باشد و هرآنچه در نزهت‌نامه باشد الی ما شاء اللّه.
در اثنای این مفاوضه همه برخاستند و چشم مرا بوسه دادند و گفتند:
ای روی تو فال سعد بر ماوی رای تو اصل عقل اعلی[38]

پوشیده نماند که مقصود عالمین خبر داده که «اذا مات ابن آدم یقطع عمله/ 5/ الا عن

ثلث صدقه جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له بعد موته» و هر آینه اگر این امنیت به پایان رسانی صدقه جاریه تواند بود و دعا و ثنای خیر تو بر ...[39] ماند، و هر کلمه از آن احسانی مبرور و مقبول باشد. بر تو واجب باشد که این پیش‌گیری، بعد ما که خدای عز و جل بر تو فضلها کرده است و از هر نوعی بهره داده.
دادست تو را خدای ...ما را ز همه چیز نصیبی ده نیز
و از فضلهای حق تعالی بر تو یکی آن است که سایه پدر عزیز را بر تو ارزانی داشته است، پاینده باد، که موجب راحت و فراغت تو در آن است.
جدّی بلیغ نمای و این امنیت را قبول حلول المنیة محصول و موصول گردانند، موجب شرف دنیاوی و اخروی تو و فرزندان تو باشد و یادگار ماند.
آن را به سمع مطاوعت قبول کردم و دست از کل امور بداشتم و از کتبهای متفرق این جمع ساختم به تأیید آفریدگار.[40]
نخواستم که چنین کتابی از نام کریمی خالی ماند. فراوان تجربت کردم، دست آویزی شایسته و کریمی بایسته‌تر از مخدوم ولی النعم صدر عادل مجد الدولة والدین ملک الوزرا احمد بن مسعود ادام اللّه اقباله نشناختم، پس از آنکه نعمتهای[41] او بر من ضعیف سابغ[42] بود و انواع مبرّات و کرامات[43] (از جانب بزرگوار او اعلاه اللّه بر من و پدر من ابقاه اللّه متواتر و مرا در خدمت بارگاه او عمرها اللّه شرف خدمت داشت و تیمار استمالت و دلگرمی مترادف، هر چند که کرم و احسان او بدیع نیست.
و بر خلق جهان پوشیده نماند که من این کتاب را به اقبال و یمن او بساختم و به دولت بپرداختم و آن معدن مکرمت را سزاوار این شناختم و این خدمت را احسن الاعمال دانستم و این یک بیت را مناسب حال خویشتن خواندم:/ 6/
خدمتش را ز روی نخوت و بادهر که گردن نداد سر بنهاد
و یقین است ضمیر خردمند را که هر که سر در خدمت چنان بارگاهی نهد پای بر فرق
فرخ نامه، متن، ص: 7
پادشاهی نهد، خدمت صدری که ملک از فلک هر زمان به نیابت این ضعیف این ابیات برخواند:
ای ز کرم گشته به عالم سمروی ز سخا کرده تهی گنج خور
ظلم ز دیدار تو بر بست روی‌عدل به اقبال تو بگشاد در
شد ز سخای تو زمین پر ثناشد ز عطای تو جهان پر گهر
بحر بود گوش زمین چون شنیدمدحت تو گشت مکان درر
گوش قمر گر شنود مدح توگوید: «العیش الا ما قصر»
پیش ثنای تو عطارد ز رشک‌رقص‌کنان خامه زند بر جگر

چون به ثنای تو زنم دست من‌پای همی کوبد زهره به سر
پیش خور ار مدح تو خواند کسی‌صلب ازو یابد و نور از قمر
گر بر بهرام ثنایت رسدخیزدش از تیغ شرنگی شکر
طالع سعد آیدش از مشتری‌آنکه ببندد ز ثنایت کمر
اسم زحل تا به نحوست بودباد به اعدای تو از نحس اثر
)[44]
بنده جمالی به ثنا گفتنت‌باد ز اقبال منور بصر
تا گذرد روز و شبت[45] ای کریم
از سر اقبال مبادت گذر
(و سپری شد این کتاب در هنگامی که شاخ درختان چون رمح اعرابی عریان بود و باد خزان بر اطراف عالم پران)[46] فی یوم الخمیس[47] من شهر اللّه المبارک (الاعظم)[48] رمضان سنة ثمانین و خمسمائة من هجرة النبی[49] محمد علیه الصلوة و آله[50] (در وقتی که قرص آفتاب از میان سرو [ی] بزغاله گردون می‌تابید و جرم ماهتاب/ 7/ از پله ترازوی فلک می‌رخشید در روز اردیبهشت من ماه دی سنه مذکوره به همت همایون مخدوم ملک الوزراء ادام اللّه اقباله که ایزد عز و جل سایه اقبال او را بر من ضعیف پاینده داراد و آفتاب شفقت و حمایت بر من تابنده، بجاه محمد و آله.
سزد از عواطف اشرف مخدومی که این خدمت قبول فرماید و اگر در آن لهوی و
فرخ نامه، متن، ص: 8
سهوی بیند دامن عفو برو پوشد و همچنین توقع است به کرم متأمل که این ضعیف در حال جمع کردن این کامل الآداب نبود و سال به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نو پیدا آمده و با همگی دل و جان طالب ادب، سهل اللّه له و جعله من عباده الصالحین.
اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن شکر و سپاس بار خدای را که مرا هدایت دادی تا هم در کودکی تألیفی سازم تا ابد یادگار ماند و توفیق دریغ نداشتی.
ای آنکه خدایی، و ترا نیز نزیبدمانند و نظیر و زن و فرزند و قبایل[51]

جز تو که[52] تواند که کند در همه عالم‌آن لاله ز این ژاله، آن گل ز چنین گل
اندر دو جهان گر نه کرمهای تو بودی‌کس را نبدی[53] جز به ضلالات منازل

در سال ده و هشت به نظم چو جواهردر سلک ظهور آمده است از صدف دل

ای پاک و منزه که ترا هست سزا حمدوی گفتن حمد تو به اقبال مقابل
تا هست ترا فضل و کرم بی‌حد و بی‌مرتا نیست ترا حاجت[54] اقران و اماثل

مقدار همه ملک تو شکر تو خدایازین بنده محروم سیه توشه غافل
گر معصیتی کرد به فضل تو خدایااندر گذرانش که بد او کودک و جاهل [55]

فرخ نامه، متن، ص: 9

مقصود مهمات گنهکار جمالی‌دانی که چه باشد بکن از فضل به حاصل
)[56]/ 8/ و بنیان[57] این کتاب بر شازده[58] مقالت نهاده شد[59] و فهرست آن در این جایگه یاد کرده آمد[60] تا خواننده را آسان بود یافتن آن.[61] ]
a
[314
مقالت اول: در منافع انسان و بهایم
مقالت دوم: در منافع طیور و حشرات
مقالت سوم: در منافع اشجار و اسپرغم و بقول[62]
مقالت چهارم: در حشایش و اوراق
مقالت پنجم: در صموغات
مقالت ششم: در جواهر و اجساد و احجار
مقالت هفتم: در معرفت داروها
مقالت هشتم: در خاصیت روغنها و علم فراست[63]
مقالت نهم: در معرفت اکتاف و مدخل نجوم و معرفت موافقت
مقالت دهم: در اختلاج [اعضاء] و الفاظ پهلو و جدول حیوة و ممات
مقالت یازدهم: در محلول کردن زر و مروارید و طلق
مقالت دوازدهم: در صفت زهرها و تریاقها و حیلت که در آن کنند
مقالت سیزدهم: در اعجوبات[64] که خداوندان زرق نمایند
مقالت چهاردهم: در خواتیم الکواکب
مقالت پانزدهم: در ادعیة الکواکب
مقالت شانزدهم: در دخنه و زیّ حاجت خواه
فرخ نامه، متن، ص: 10
این مقالتها برین موجب که یاد کرده شد بباید سپرد، از[65] خردمندی/ 9/ دارنده که خوار ندارد این کتاب را[66] و به دست نااهل[67] ندهد.
اکنون ابتدا کنیم به یاد کردن آن و استعانتِ کرم[68] به ایزد عزّ اسمه تا

توفیق دهد در اتمام آن[69]. و هو حسبی اللّه و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر[70]./ 10/

فرخ نامه، متن، ص: 11

قالت اول در منافع انسان و بهایم،

## اشاره

دو فصل است

# فصل اول در منافع انسان: زن و مرد و کودک

## اشاره

بدانک ایزد تعالی آدمی را بیافرید از نطفه چنانک خواست و درو موجود کرد از هر نوعی، و اندر تن او دویست و چهل و شش پاره استخوان آفرید، و از بر[71] استخوان گوشت آفرید، و از بر گوشت رگ آفرید، و از بر رگ پوست آفرید، و رگ سیصد و شصت آفرید. و جسم مردم غذا به رگها رساند و نیروی عصب دهد، و عظام گوشت بر جای بدارد و به قوت یکدیگر و ارادت ایزد عز اسمه توانند کرد.[72]

و بدانک ایزد عز و جل دل مردم را بر جمله تن شاه گردانید، و همه اعضا سپاه، و چون دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است و چون که دل را فساد پیدا آید همه تن فساد پذیرد. و دل همه جانوران میانه سینه باشد و دل آدمی سوی دست چپ گراید.

و دل معدن جان است، و مغز جایگاه و معدن عقل است، و جگر معدن حرارت است و شجاعت، و معده انبار تن است، و شش خادم تن است، و سپرز زندان تن است./ 11/

و جگر در طبائع جایگاه خون است، و زهره جایگاه صفراست، و شش جایگاه بلغم،

فرخ نامه، متن، ص: 12

و سپرز جایگاه سودا.

و ایزد عز و جل در معده مردم چهار باد[73] آفریده است: یکی را باد جاذبه گویند، و دیگر را ماسکه، و سوم را هاضمه، و چهارم مبرّزه. و جمله به حکمت آفرید، از آنک جاذبه معده کشد، زیرا که جذب طعام کند او را جاذبه گویند، و ماسکه طعام در معده بشوراند، و هاضمه طعام هضم کند، و سپرز طعام از معده بیرون آرد به امر ایزد عزّ اسمه.

و قوت جاذبه از صفراست، و از آن ماسکه از سودا، و آن هاضمه از خون، و آن مبرزه [314 b] از بلغم.

و ایزد عز و جل هیچ‌چیز به حیلت و قوت آدمی نیافرید، و بر وی بسیار فضل کرد که بر دیگر حیوان[74] نکرد چون علم و خرد و عقل و نطق و تمییز[75] و آفریدگار شناسی و پرستش او کردن، و اگر صفت فضلها [ی] خدای عز و جل بر آدمی کنم دراز گردد، و اندرو بهایی و هیبتی آفرید که بر دیگر حیوان نیافرید.

اکنون باز[76] گردیم به منافع و مضار او و آنچ از اعضای او به کار آید، به توفیق عز اسمه، [و] خاصیتها که درو موجود است./ 12/

## نوع اول از فصل اول از مقالت اول در صفت[77] آدمی

ایزد عز و علا در سجیه آدمی، مرد و زن و کودک، هر یکی جداگانه خاصیتها آفرید. از هر سه نوع مرد را برگزید به عقل و خرد و آلت و تمییز و اندر آدمی خاصیتها موجود کرد.
موی[78]: اگر موی سر مردم بسوزانند و به گرم به سرکه تر کنند و بر سگ گزیده نهند، سود دارد.
و اگر بر جراحتی زشت نهند، سود دارد.
و اگر موی سر مردم بسوزانند و خاکسترش به گلاب تر کنند و بر سر زنی نهند که دشوار زاید در ساعت فارغ شود.
فرخ نامه، متن، ص: 13
و اگر موی سر مردم پیش خود دود کنند، حفظ بیفزاید.
و اگر موی سر مردم همچنان به سرکه تر کنند و بر زخم کلب الکلاب نهند، و آن سگ دیوانه است، سود دارد.[79]
مغز: اگر مغز سر مردم بر گزیدگی مار و کژدم نهند در ساعت درد بنشاند.
و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود تابع دارنده گردد.[80]
استخوان: اگر استخوان مرده را بسوزانند[81] و بسایند و در بواسیر کنند ظاهر و/ 13/ باطن نیست گرداند و منفعت کند، و لیکن پنهان در وی باید دمید.
کله: اگر کله سر آدمی برگیرند و گل در آن کنند و تخم شاسفرهم[82] در آن بکارند و خون آدمی عوض آب در آن کنند چون بروید آن شاسفرهم، هر که بوی آن بشنود مطیع دارنده گردد.
لعاب: لعاب مردم بر گزندگان زهرست، خاصه که مرد گرسنه یا تشنه باشد.
اگر لعاب مردم بر ریشها مالند سود دارد و گزیدگی هوام سود دارد.
ریم گوش: اگر ریم گوش مردم در شراب کنند و به خورد کسی دهند بیهوش شود.
و اگر با فلفل بسایند و در چشم هر چهارپای که کشند کور شود. پس چون خواهند که روشن شود نوشادر باید گرفت و خون سیاوشان و نمک، از هر یکی برابر، و خرد کنند و در چشم آن چهار پای افگنند روشن شود. و این خداوند زرق و ناموس به کار دارد.[83]
دندان: اگر کسی را دندان درد کند دندان مردم مرده بر دندان گیرد بهتر شود.
خون: اگر خون آدمی بستانند از حجامت و آن را خمیر کنند به آرد حلبه و ترکیبش به آب سداب و عسل کنند و بمالند بر جراحتها که بر تن بود

خصوصا بر ساق و بر جراحتهای نهانی که از وی خون آید در وی پراگنند سلامت یابد، به فرمان خدای عز و جل.
اگر دانگی کبریت زرد با درمسنگی خون مردم معجون کنند و فندقی[84] سازند و با خود دارند، جوامع دوست‌دارنده آن باشند و آرزوی مجامعت او کنند، یعنی زن.
فرخ نامه، متن، ص: 14
و اگر خون مرد [314 b] در جایگاهی کنند کیکان همه آنجا گرد آیند./ 14/
و اگر در چراغدان کنند همچون روغن بسوزد.
منی: اگر منی مرد بر پیسی مالند سود دارد، و نیز بهق هم سود دارد.
اگر منی مرد با شکوفه غبیرا بیامیزند هر که بوی آن بشنود تابع دارنده آن شود.
و اگر منی مرد با مغز خر و فانیذ بیامیزند و به خورد کسی دهند مطیع آن کس شود فاعل را.
اگر منی مرد بستاند و با سپیده خایه بیامیزد و در میان جوی آب پنهان کند یا در میان درخت بید نهد شهوت بسته شود.
اگر کسی در آن وقت که قمر ناظر بود به زهره به تسدیس یا تثلیت و بستاند قدری آب منی و با قدری خون بیامیزد و در شربتی کند و به خورد کسی دهد عاشق وی گردد.
زهره: یحیی ماسویه گوید که زهره مردم زهرست.
جالینوس گوید زهره مردم چون با شیر بیامیزند پازهرست.
اگر زهره مردم خشک کنند و خرد کنند و در چشم کشند سپیدی ببرد.
پیه: اندر کتاب نیرنج گفته‌اند که پیه مردم چون بگدازند[85] و روغن آن در چراغدان کنند هر کجا آن چراغ بیفروزند چراغ بمیرد، الا جایی که گنج باشد.
و همچنین اگر از شیر مردم روغن گیرند هم بر آن مثال که از آن گوسفند گیرند و بگدازند، آن روغن همین کار کند.
بول: اگر بول مردم به خورد دیوانه دهند بهتر شود، و سود دارد زخم هوام را.
اگر کسی بول مرد باز خورد هرگز جادوی بر وی کار نکند./ 15/
و اگر کسی را تب گیرد بول مرد با زردآلو [ی] کشته بجوشاند و باز خورد تب ببرد.
و اگر کسی را کژدم بزند بول مرد بر زمین ریزد و آن گل برگیرد و بر جراحت مالد درد ساکن گردد.
ایضا استخوان[86]: هر که استخوان مردم بستاند خشک کرده و بکوبد و به آب سداب خشک بیامیزد و بر جایگاهی که خورده[87] بود از تن مردم سود دارد و گوشت باز آورد.
فرخ نامه، متن، ص: 15

اگر استخوان آدمی و نمک آندراب[88] بیامیزند و بر چشم چهارپا دمند سپیده ببرد.
و اگر استخوان خشک شده بسایند و به عسل خمیر کنند و طلا کنند و بر گردن خداوند خناق بندند، شفا یابد.
و اگر تازه بر اصلع[89] بندند، موی بر آرد.
کرم طویل در شکم[90]: اگر کرم دراز شکم از زیر فرو آید در سایه خشک کنند و بسایند و ببیزند و در چشم کسی کشند که سپیده دارد، ببرد.
ریم پای[91]: اگر کسی ریم پای کسی در طعام بخورد یا به کسی دهد محبّ او شود به غایت./ 16/

## نوع دوم از مقالت اول [از قسم اول] در صفت زنان

اندر زنان نیز جداگانه چند خاصیت است. هر چند که اندر باب مردان گفته شد همه مردم راست، اما غرض از آن تفریق بود میان مرد و زن و کودک.
شیر: اگر شیر زنان و شکر و طبرزد بسایند و در چشم کشند سپیدی چشم ببرد.
اگر در گوش چکانند درد ببرد.
اگر شیر زنان با انگبین بیامیزند و به کودک دهند سنگ از مثانه بر دارد.
و اگر شیر مادر پسر و دختر را دهند، پسر را چون زنان مرد خواهد و ناپارسا باشد.
و همچنین دختر چون شیر پسر خورد (شوخ و دلیر باشد)، و چون زنان که خون به وی اضافت کرده باشد با سداب خشک [315 a] کنند و خرد سوده و مشک بر ناشتا بیاشامد، سنگ از زهار ببرد.
اگر شیر زن بستانند و مازو و مازریون و صمغ عربی و خیری پارسی راستا راست و جمله با شیر زن بیامیزد و طلا کنند پیسی بشود.
موی: موی زنان را خاصیتی عجیب است که چون در آب ایستاده افگنند به روزگار هر مویی ماری گردد و به مدت یک سال ممکن که شود.
فرخ نامه، متن، ص: 16
موی زن را چون به سرکه تر کنند و بر گزیدگی سگ دیوانه و غیره نهند سود دارد. و موی آدمی، مرد و زن و کودک، این فعل کند./ 17/
بول: بول زن در چشم مالند آب باز دارد و آن مرد همچنین.
[92] حیض: اگر جامه حیض که یک بار حیض دیده باشد به پای خداوند نقرس بندند، درد را ببرد.
و اگر در کشتی نهند باد وزد بعد باز دارد از کشتی.
و اگر پیرامن خرمن بنهند یا بیاویزند مورچه از آن خرمن ببرد.
اعجوبه: اگر زن بر گمیز کودک گمیز کند، آبستن نشود.
و اگر خواهند که بدانند کودک در شکم مادر نرست یا ماده، زن را باید فرمود که شیر را در آب بدوشد، اگر بر سر آب آید کودک ماده است، و اگر در زیر آب رود دلیل نرینه است.

## نوع سیم از مقالت اول از قسم اول در خاصیت کودکان از پسر و دختر

در کودکان نیز جداگانه خاصیت است.
گمیز: اگر تاک رز را بسوزانند و خاکسترش را با گمیز کودک بیامیزند و بر جراحت نهند بهتر شود.
ناف: و اگر ناف کودک چون بیفتد، خداوند قولنج با خود دارد به شود.
ایضا بول: و اگر گمیز کودک بر چشم کسی مالند که آب از چشم او آید، دویدن باز دارد./ 18/
فرخ نامه، متن، ص: 17

## فصل دوم از مقالت اول در منافع بهایم از سی و پنج[93] جنس

## اشاره

فهرست: شیر، فیل، پلنگ، گرگ، [خوک]، خرس، کفتار، یوز، اسپ، استر، خر، خرگور، گاو، [گاو زرد، گوساله، گاو] کوهی، [گوسفند، بزغاله، میش]، گوسفند کوهی، اشتر، آهو، [خرگوش]، سگ، روباه، شغال، کپی، گربه، دلق، خارپشت، موش، [موش دشتی]، سمندر، خفاش، راسو.

شیر از موش بترسد. و چنین گویند که شیر دیر زاید، و گروهی گویند در همه عمر یک بار زاید، و بیم باشد که مورچه بخوردش از خردی، و برّی[94] باشد.
و شیر عالی همت و بخرد باشد، و از جمله خردی او یکی آن است که اگر کسی در راهی پیش آید و آن کس از وی زنهار خواهد به سلامت بگذرد و هیچ گزند نکند.
و گویند شیر ماده با پلنگ نر گشن کند. چون بزاید یوز باشد. و یوز میان ددان همچون استر باشد میان بهیمه.
و شیر از درخت سوسن عجب منهرس[95] بود./ 19/
فرخ نامه، متن، ص: 18
و اندر او خاصیتها است.
پیه: اگر پیه او بر ناسور نهند، و همچنین اگر بر سر خشکی نهند سود دارد.
و اگر در چیزی آهنین بگدازند و با گوگرد زرد بیامیزند پس بندق سازند، هر که با خود دارد عجایب بیند.
و اگر پیه او در خود مالند دد و دام نزدیک او نشود.
و اگر بر دست و پای مالند سرما باز دارد.
زهره: اگر زهره او در چشم کشند هرگز درد چشم نباشد.
و اگر کسی زهره او بخورد دلیر و خون‌خوار[96] شود، چنانک ازو کارها [ی] بزرگ خطرناک آید.
اگر زهره او با زهره گرگ کسی با خود دارد در چشم خلق عزیز و محبوب بود.
[پوست چشم خانه]: اگر پوست چشم‌خانه شیر با خود دارند میان مردم باشکوه و هیبت بود.
دیده: اگر دیده شیر با خود دارد همه دد و دام از او بگریزند.
پیه ابرو: گویند در زیر پوست ابرو پیه باشد. هر که آن بستاند و بکوبد با روغن کوک[97] گداخته بر روی مالد محبوب شود و هیبت بیفزاید.
دندان: اگر دندان او کسی با خود دارد به شب دلیر گردد.
چنگال: اگر چنگال او جایگاهی در آویزند هیچ دد و دام آهنگ آن حوالی نکند.
موی: اگر موی او زیر خداوند تب دود کنند سود دارد.
و اگر در خانه بنهند پشه در آن خانه نشود.
گوشت: اگر کسی گوشت او بخورد دلیر و نامدار گردد به دلیری./ 20/
پوست: اگر بر پوست او نشینند، از پشه ایمن باشند.
و اگر دود کنند بر جایگاهی که روباه و شغال باشد همه بگریزند و هرگز باز

نیایند.
مغز: اگر مغز او بگیرند و در روغن زنبق کنند و اگر در گوش کر شده کنند شنوا گردد.
فرخ نامه، متن، ص: 19
خون: اگر خون او خشک کرده بر گنده بر گنده اندایند که بر اندام کرده باشند پاک گرداند.
سرگین: اگر یک دانگ شنگ سرگین او اندر نبیذ به خورد کسی دهند،؟؟؟ وق [b 315] دشمن شود.

بجز از هندوستان هیچ جای دیگر نباشد و آنها که به اطراف عالم برند از آن جایگه برند.
زیرا که در نزهت‌نامه علائی صفت او و تدبیر گرفتن او گفته است، درین جایگه ثقلی شمردم.
و چون مست شود عجب مصاف کند و دوست دارد و باشد که چون بر طرف دیگر باشد و مست شود، هندوستان را و چراگاه نخستین یادش آید.
همچون اشتر هرّا کند و روی بر آن جایگاه نهد، و زود آموز بود.
و گفته‌اند که چون پیلی زنده بود صد دینار ارزد، یعنی استخوان او قیمت گیرد و دندان او باشد که صد من برآید.
و چون از صناجه درگذرند، هیچ بهایم صعب‌تر از وی نیست. و با این همه صعبی، از بانگ غوک ترسد.
و اندر او خاصیتهاست.
پیه فیل: جالینوس گوید هر که هر روز پنج درم پیه فیل بخورد، به مقدار یک/ 21/ هفته فربه شود.
زهره: اگر زهره او خشک کرده بسایند و در چشم کشند سپیده کهن ببرد.
عاج: اندر سرو [ی] گاو یا گردنش بیاویزند هیچ دد و جمنده[98] نزدیک او نشود.
ریم گوش: ریم گوش او چون در نبیذ به خورد کسی دهند بخسبد، چنانک هفت روز بیدار نشود.
کف[99]: اگر کف دهان فیل، زنی با خویش دارد هرگز آبستن نشود.
ناخن: اگر ناخن او خداوند ناسور بر خود دود کند، فایده دهد.
فرخ نامه، متن، ص: 20
و اگر با خود دارد نافع بود.
سرگین: اگر سرگین او بر اندام اندایند جمنده[100] [از] اندام بگریزد.
و اگر در خانه دود کنند، جمنده خانه و موش همه گریزند.

ددی باشد عظیم با تکبر، و از غایت کبر اگر جانوری را در کوه بر بالای خود بیند قصد او کند، و اگر فرصت یابد هلاک کند.
[101] (و همچنین با ماه جنگ می‌کند که بر بالای من چرائی و بر کوههای بلند می‌رود و از آنجا جستن می‌کند به گرفت ماه و به پایین می‌افتد و پاره پاره می‌شود. پوستش می‌کنند و به شهرها می‌فروشند.)
و همچنین اگر آدمی باشد و پلنگ از ترک سر آدمی چون برهنه بود بترسد و بگریزد.
و اگر سفال خرما سایند[102] و بر گوشت بپراگنند و پلنگ بخورد بمیرد؛ و یوز همچنین./ 22/
و اندرو خاصیت است.
گوشت: اگر گوشت پلنگ بخورد فربه شود و دلیر و به قوت.
و گوشت او چون با زیتون بپزند و بر ریشها نهند، سود دارد.
پوست: اگر پوست پلنگ به کمر کنند و بر میان بندند و با هر که جنگ کند، ظفر او را باشد.
ناف: اگر کسی ناف پلنگ با خود دارد، سگ بر وی بانگ نکند و چشم بد به وی نرسد.
زهره: زهره او از جمله زهرست. اما اگر خشک کرده به آب غوره بر بهق کنند سود دارد بهق سیاه را.
مغز: مغز سر او چون گنده شود هر که بوی آن بشنود در ساعت بیم هلاک باشد.
و گویند پلنگ [را] دو مغز بود: از آن دو، یکی زهر قاتل است و دیگر چون با عطر بیامیزند هر که بوی آن بشنود بر دارنده مبتلا شود و مطیع آن کس گردد.
فرخ نامه، متن، ص: 21
و این مغزها چنان بتوان دانست که هر دو بنهند و آن یکی که مگس بر وی ننشیند یا چون بنشیند، بمیرد زهر است و دیگر پازهر.
موی: اگر موی پلنگ در خانه دود کنند کژدم از آن خانه [316 a] بگریزد. [103]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص21
ه: هر کجا که پیه پلنگ دود کنند هر چه اندر آن حوالی موش باشد همه آن جایگه جمع شوند.
دندان: [اگر] دندان پلنگ با دندان موش خرد کنند زهری قاتل گردد.

نرک: پلنگ ماده از آن جهت که زادنش دشوار باشد برود و گیاهی که آن را زراوند خوانند بطلبد و بخورد، تا چون نر با وی گشتن کند بار بگیرد.

و اندر میان سرگین پلنگ ماده بجویند چیزی یابند بر مثال استخوان غبیرا و رنگ او سفید و زردفام، و شناختن آن چنان است که اگر بر سر زبان نهند سوزش/ 23/ کند و اگر در آب افگنند در بن آب شود، و هر که با خود دارد ازو فرزند نیاید، و آن را به پارسی «نرک» خوانند.

و اگر زنی قدری از آن نرک بخورد هرگز آبستن نگردد.

و پاره [ای] از آن بر ریشی نهند که پلید باشد آن ریش درست شود. لیکن نیز از آن کس فرزند نیاید، و نیز هر که دارد او را هیبت بیفزاید، و اللّه اعلم.

## گرگ

گرگ ددی مکّار باشد و عظیم بوی برد و باشد که به بوی ده فرسنگ از دنبال گله گوسفند بشود.
و از مردم برهنه عظیم ترسان باشد.
و نیز از خاک بگریزد، چون بر وی فشانند.
و بوی پیاز موش[104] نتواند شنید.
و اگر پیاز با خطمی کوبند و بر خویشتن اندایند گرگ نزدیک وی نرود.
و اگر زنان بر گمیز گرگ گمیز کنند آبستن نشوند.
و از مورچه عجب ترسد.
فرخ نامه، متن، ص: 22
و اگر ستوری پای بر استخوان گرگ نهد، لنگ شود.
و چنین گویند که چون گرگ بیمار شود خاک بخورد درست شود.
اگر استخوان پیل از گردن بز بیاویزند که در میان رمه باشد گرگ بر آن گله زیانی نکند.
و نیز گویند که چون سپرز شتر بخورد بیمار شود. خاک بخورد درست شود.
و چندان خاصیت دروست که در هیچ ددی نیست. اما مختصر یاد کنیم.
دندان: هر که دندان گرگ بر کودک بندد هرگز او را باد صرع نباشد./ 24/
و اگر دندان نیش در روغن یاسمین افگنند چند روز و بعد از آن روغن در قضیب مالند با هر که جماع کند دوستی افزاید بیرون از حدّ.
و اگر از آن روغن به موی اندر مالند بر همه کس عزیز باشد، و چون حاجتی خواهد از کسی روا باشد.
و اگر دندان گرگ با خود دارند سگ بانگ نکند.
و اگر دندان گرگ در پوست شیر گیرند و بر گردن اسپ بندند آن اسپ از همه اسپها سبق برد و بهتر دود.
و اگر خواهد که خصم را از اسپ بیفگند دندان گرگ در آن نیمه که اسپ وی ایستاده است در خاک باید کرد که چون اسپ بدواند در حال بیفتد، چون بر سر آن رسد.
چشم: اگر چشم راست گرگ کسی با خود دارد از هیچ کس و دد و دام بیم نباشد.
و اگر از گردن کودک بیاویزد به شب نترسد.
و اگر دیده گرگ به آب غوره بسایند و در چشم کشند روشن گردد و تاریکی ببرد و آب باز دارد.
گوشت: اگر گوشت او بخورند محتال و بسیار دان گردند.
پوست: اگر پوست او کمر کنند و بر میان بندند دارنده دلیر شود خاصه به

شب. [b 316]
و اگر پوست او به زه کمان سازند چون از آن کمان تیر اندازند، هر کمان که حاضر باشد زه ببرد.
اگر از پوست او کمر کنند قولنج بگشاید.
خون: اگر کسی خون او بخورد دیوانه شود و قوی‌دل گردد.
استخوان: اگر استخوان گرگ در میان سروی گاو کنند و از گردن گوسفند/ 25/ بیاویزند
فرخ نامه، متن، ص: 23
که پیشرو گله باشد گرگ از آن حوالی بشود.
پیه: اگر پیه او در دست مالند و پای، سرما باز دارد.
اگر پیه او در قضیب مالند و مجامعت کنند دوستی افزاید.
اگر پیه در دست و پای مالند و دست بر ران خفته نهند و بگوید مرا خبر ده از فلان، خفته در سخن آید و از آن کس خبر دهد او را- بی‌آنک خبر دارد.
سرگین: اگر سرگین او خداوند قولنج بخورد سود دارد.
و اگر در میان سرگین او چون بجویند استخوانی یابند که خداوند قولنج با خود دارد فایده باشد و صرع ببرد.
اگر سرگین گرگ در پوست پاره کنند و با خود دارند نقرس را سود دارد.
سرگین او با انگبین و روغن بیامیزند، یک کفچه از آن به خورد قولنجی دهد شفا یابد.
قضیب: اگر قضیب او خرد کنند و به گاه مجامعت لختی به آب دهان تر کرده به قضیب درمالند با هر که مجامعت کند هرگز از وی نشکیبد.
و اگر در دیگ بریان کنند و پاره کنند، هر که از آن پاره‌ای بخاید جماع را قوّت دهد.
و اگر قضیب گرگ بگیرند و به نام زنی که راه زهدان بسته بود و نگشاید و تا آن بسته بود هیچ مرد با وی گرد نتواند آمدن تا آنگه که بگشاید.
چنگال: چنگال گرگ در بالین کودک خرد بنهند به شب نترسد و دلیر باشد.
دنبال: یک شاخ از دنبال گرگ در گوش نهد مستی[105] باز دارد.
شش: اگر شش او بگیرند و خشک کنند و با گشنیز یکجا بسایند کسی را که دمادم دل‌کوبه[106] باشد بخورد بهتر شود./ 26/
زهره: زهره گرگ چون بگیرند و خشک کنند و با کنجده بر جراحت نهند سود دارد.
و گزیدگان [را] همچنین سود کند چون درش مالند.
اگر زهره گرگ با روغن گل یا روغن یاسمین بگدازند[107] و به نام کسی قطره‌ای از آن بر میان ابرو مالند، چون همان کس بیند فتنه شود.
فرخ نامه، متن، ص: 24
و اگر مرد زهره گرگ بر ذکر طلی کند و با زن جماع کند بار گیرد.

خایه: و اگر خایه گرگ بشکافند و نمک و آرد جو درو کنند، هر که را درد پهلو بود مثقالی از آن بخورد شفا یابد، ان شاء اللّٰه تعالی.
اگر خایه گرگ بگیرند و به زیت بزدایند و در شیشه کنند و زیت در آن کنند و سرش محکم کنند، پس در هنگام مجامعت از آن روغن بر ذکر مالد با هر که جماع کند بجز آن کس نخواهد.
کعب: اگر کعب پای گرگ بر نیزه بندد بر خصم ظفر یابد و خصم با وی مقاومت نتواند کرد.
و اگر دنب گرگ به در دیهی در زیرزمین کنند گرگ بدان دیه نرود.
زبان: اگر پوست زبان گرگ بر کودک بندند صرع باز دارد.

## خوک

خوک، جانوری زورمند است و مصاف او سخت باشد، خاصه خوک نر، و درگاه هیجان نران باهم [317 a] بکوشند و جنگ کنند.
خوک با آدمی تا زخم نخورد مصاف نکند و بسیار دود و در جنگ دندان بسیار بر هم زند. اما درو آن خصلت است که در جنگ زخم برابر نکند و بر چپ و راست نتواند گردید. سبب آنک گردن کوتاه باشد./ 27/
و زخم او به غایت سهمگن باشد.
و بچه بسیار کند. و چون بر وی زخم کنند برود و در آب نشیند و خود را تر کند تا هیچ زخم دیگر بر وی کار نکند.
و اندرو خاصیتهاست.
جگر: هر که جگر خوک با سداب بخورد مارگزیده را سود کند، و زهر بر وی کار نکند.
و اگر به عسل بزنند و کسی بخورد او را هرگز بول نگیرد.
بول: اگر خاک که خوک بر آن بول کرده باشد خداوند صرع با خود دارد سود دارد.
پیه: اگر پیه او به در خانه کسی مالند در آن خانه دشمنی خیزد میان قوم.
فرخ نامه، متن، ص: 25
اگر بر سم اسپ مالند [که] سوده و تباه باشد (درست شود).[108]
و اگر کسی سرما یافته باشد بر دست و پای مالند دفع سرما کند.
سرگین: سرگین خوک در زیر بادام تلخ یا درخت زردآلو در مغاک کنند چنانک به بیخ درخت رسد شیرین استه گردد.
موی: اگر موی او در ورق زر بپیوندند و در زیر بالین خفته نهند از خواب بیدار نشود.
استخوان: اگر استخوان او در رکو بندند و از گردن خداوند تب چهارم بیاویزند، نافع[109] بود.
سر: رومیان گویند هر که سر خوک زیر بالین خفته نهد تا آن سر در زیر بالین آن کس باشد خوابش نیاید، و اللّٰه اعلم./ 28/

## خرس

خرس جانوری سهمگن باشد و در شب قویتر باشد. به جنگ آدمی آید و به پای بایستد و سنگها به مقدار ده من برگیرد و بیندازد، و زودآموز بود.
و در حدود پارس بسیار باشد.
و در بهاران به غایت فربه باشد و در زمستان در هر سوراخی شود.
و قوّت او آن باشد که دست و پای می‌لیسد.
و از آموختن بسیار گریزد.
و از آتش نیز ترسد.
و چون بر اندام او اندک جراحتی افتد تا بدان حد می‌کاود که جراحت بزرگ کند و خویشتن را هلاک کند.
(و در او خاصیتهاست:)
پیه: فلّه خرس هر که بخورد فربه گردد.
پوست: پوست او خداوند ناسور و نقرس را سود دارد.
نیش: هر که نیش خرس بر جای دندان کودک مالد دندان او بی‌درد برآید.
چشم: هرمزد گوید دو چشم خرس در رکوی کتان بندند و بر بازوی کسی بندند که تب
فرخ نامه، متن، ص: 26
چهارم آید او را سود دارد.
دندان: اگر دندان خرس بر کودک بندند آن کودک دلیر و خوش خوی گردد.

## کفتار

کفتار جانوری بود گربز دانا، تا حدی که او را به سحر نسبت کنند.
و او نغمه و الحان دوست دارد. چنانک اگر شبی کسی سازی زند یا چیزی موزون/ 29/ گوید ممکن کی در آن حوالی کفتار باشد بیاید و گوش دارد.
و چون ناتوان شود سنگ بخورد درست شود.
و از جمله خاصیتها [ی] او اگر کسی اندامی از اندامها [ی] او پاره‌ای گوشت از آن او با خود دارد هر کجا که رود گرامی دارندش.
دندان: دندان او مادر کودکی که به شب در جامه می‌زد[110] با خود دارد سود کند.
و اگر دندان راست کفتار با شاخی موی از آن طرف که دندان باشد بیاویزند سود دارد.
اگر کسی با خود دارد [a 317] سگ بر وی بانگ نکند.
پوست: اگر خداوند ناسور بر پوست او نشیند نافع بود.
زهره: اگر زهره کفتار نیم دانگ سنگ زنی بخورد شهوت در جماع از وی بشود.
زهره به چشم در کشند درد بشکند.
اگر بر اندام اندايد زردی ببرد.
سرگین: سرگین او در خانه کبوتر بنهند کبوتر بسیار شود.
اندر اختیارت کندی گوید که اگر سرگین کفتار بگیرند و از کسی بیاویزند که آماس دارد نافع بود.
و هم او گوید اگر از کسی بیاویزند که درد سر دارد درد بنشاند.
سر: اگر سر کفتار بر آستانه دری بنهند هر چهار پای که درد شکم کند چون بدان آستانه بگذرد، بهتر شود.
دست: اگر دست کفتار در شکم کسی مالند که درد کند شفا یابد.
فرخ نامه، متن، ص: 27
اگر دست راست کفتار چون زنده باشد ببرند و با خود دارند پیش همه کس/ 30/ عزیز باشد و حاجت روا باشد دارنده را.
و اگر خواهند که بیازمایند به کودکی باید داد که آن کودک پیش پادشاهی برند و بنگرند که با او چه اکرام کند.
پیه: اگر پیه کفتار به خود اندایند سگ برو بانگ نکند.
و اگر روغن پیه او کسی بخورد خشکی اندام ببرد و اندام سپید گردد.
و اگر پیه کفتار در خود مالند از پلنگ ایمن باشد.
اگر کفتار همچنان بریان کنند و روغن بگیرند هر که را درد مفاصل بود یا باد بود و در خود بمالد شفا یابد.

خون: اگر کسی خون کفتار بخورد نامهربان شود.
[گوشت]: اگر کسی گوشت کفتار بخورد فربه شود و دلیر و سخت دل.
موی: اگر موی در کون کفتار نر بگیرند و بسوزانند و اندر روغن زیت کنند و بر در کون مخنّث بمالند علت ازو بشود.
و اگر همین موی از کفتار ماده به آب دهان بر در کون مردی مالند مأبون گردد بدون شک.
قضیب: قضیب کفتار در سایه خشک کنند، چون به زنی دهند بخورد آرزو [ی] جماع کند.
و در نسختی دیگر دیدم که گفته بود آرزوی مجامعت از وی بشود.
فرج: فرج کفتار هر که با خود دارد همه کس او را دوست دارند، خاصه زنان.
*** زنی که او را فرزند بنماند موی کفتار بر او بندند فایده گیرد.
جگر: اگر جگر کفتار با دنب خرگوش بسوزانند و خرد کنند پس در بینی زنی افگنند که آبستن و حایض نشود سود دارد.
زبان: هر که زبان کفتار با خود دارد سگ برو بانگ نکند و او را رنجه/ 31/ ندارد، و اللّه اعلم و احکم.
فرخ نامه، متن، ص: 28

یوز جانوری بیدار باشد، تا بدان حد که اگر جایی شکار کرده باشد و بعد از آن به عمری باز آنجا رسد باز داند و طلب شکار کند.
[111] (و یوز در میان ددان همچون استر است در میان بهیمه انسی، و یوز از مادر شیر باشد و از پدر پلنگ، و در حال گشتن کردن ایشان اگر شیر نر بداند هر دو را بکشد، و یا مادر پلنگ باشد و پدر شیر.
اگر سفال خرما بسایند و بر گوشت پراگنند و به یوز دهند تا بخورد بمیرد. و درو خاصیتهاست.)
[گوشت]: اگر کسی گوشت یوز بخورد لقوه ببرد و قولنج بگشاید.
پیه: اگر پیه او در نقرس مالند سود دارد، و همچنین اگر گوشت او به سرکه پزند و بخورند.
خون: اگر کسی خون یوز به سایه خشک کند و با شکر اسفید بساید کسی را که طعام ناگوار بود بخورد سود دارد.
دندان: اگر کسی دندان او با خود دارد همه گزندگان از او بگریزند.
بول: اگر زنی بول یوز [a 318] بر دارد هرگز آبستن نشود.
مغز: اگر مغز او به خورد کسی دهند دیوانه شود، و اللّه اعلم.

## اسپ

اسپ چهارپایی بود با کبر و کشّی، و بدان می‌ماند که به خود خرم است، و هیچ چهارپای از وی سرورتر و رعناتر نیست./ 32/
و نیروی او تا بدان حدّست که روز مصاف مرد و سلاح و ساخت و برگستوان و غیره پانصد من بار او باشد و به تک[112] دود، و هیچ جانوری را طاقت این نباشد. پس دانسته شد که هیچ چهارپای از او سرورتر نیست.
اگر کسی را اسپی حرون و نافرمان بود پیاز موش در دندان او مالند نرم و خاموش شود.
فرخ نامه، متن، ص: 29
و در رنگ او گردانیدن حیلت است.
اگر آب گرم کنند و بر ستور ریزند تا موی بشود مویش با رنگی دیگر آید.
و اگر خواهند که اسپ سپید سیاه گردد مرداسنگ بباید گرفت و مازو و زنگار و آهک و زاج و حنا و گل خوردنی و همه به آب گرم ببرباید کرد و بر ستور اندایند سیاه شود.
و اگر خواهند که ستور سیاه سفید شود اشنان نیک به آب باید جوشانید با ورق خرزهره و آب صافی بباید گرفت و قلیا درو کردن با مغز گوزدانگ[113] و بر ستور سیاه ریختن که سفید شود.
و اگر خواهند که سپید دیگر باره سیاه شود پوست گوز تر بباید گرفت و پختن با مورد و سخاله[114] آهن و ستور پاک شستن و این آب برو ریختن تا سیاه شود و مدت شش ماه بماند.
نیز اندرو خاصیتهاست.
گوشت: گوشت اسپ گرم بود و شکم نرم کند و معده قوی کند.
اگر کسی گوشت اسپ خورد بادهای گرم بشکند و قوّت زیادت کند.
[زبان]: و از سر اسپ زبان به کار آید، دیگر همه نابکار بود، و هر که زبان اسپ خورد زبانش نیکو شود./ 33/
مغز: مغز سر اسپ با روغن یاسمین گروهه کنند، از آن، و هر کجا که بمالند موی برآرد.
اگر مغز او بخورد نادان گردد.
مغز او با بوره و انگبین و مر به آتش بجوشانند تا سخت شود و آنگاه بر جراحتها نهند سود دارد.
شیر: شیر اسپ ترش شده بخورند روی سرخ گرداند و نشاط آرد.
اگر زنی شیر بر پنبه کند و به خویشتن برگیرد اندامش تنگ شود و دوشیزه نماید.
و اگر با انگبین به زنی دهند تا بخورد، به جماع لذیذ بود.

اگر شیر اسپ با شکر بیامیزند و گروهه کنند و هر زن که گروهه‌ای از آن بردارد آبستن نشود.
پیه: اگر پیه اسب بر دنبل نهند یا بر ریشی که سخت باشد نرم کند و سر باز کند.
فرخ نامه، متن، ص: 30
سرگین: اگر سرگین اسپ بیفشارند و آب که از آن بیاید در گوش کران کنند، شفا یابد و درد بنشاند.
و اگر سرگین اسپ گرم بر جراحت نهند سود دارد.
و اگر به زیر زنی دود کنند که بار دارد فرزند از وی جدا شود، مرده و زنده.
سم: اگر سم اسپ دود کنند مگس از آنجا بگریزد، و زنبور همچنین.
اگر سم اسپ بسوزانند و خاکسترش بر روغن یاسمین بیامیزند و زن را دهند تا برگیرد به پاره‌ای پشم، فرزند از وی جدا شود بی‌دردی و رنجی.
سم اسپ و گوگرد پارسی بر آتش نهند موش بگریزد.
و اگر سم اسپ [318 b] بسوزند و خاکستر آن با روغن زیت معجون کرده بر خنازیر نهند نافع بود./ 34/
خون: اگر خون اسپ گرم بگیرند و پای در آن نهند گند پای ببرد و خوشبوی کند.
زهره: اگر زهره اسپ به خورد کسی دهند مفلوج گردد.
موی: اگر موی دنبال اسپ بگیرند و به نام کسی که خواهند هفت گره برزنند و به هر گرهی بگوید: «ای فلانه بنت فلانه، بستم خواب ترا بدین موی اسپ!» پس در زیر بالین وی کند هفت شبانه‌روز خوابش نیاید، مگر که سر از بالین بگرداند و بر جایی دیگر نهد.
اگر موی پیشانی اسپ در طعام کنند و به خورد کسی دهند چون بخورد نالان گردد.
دندان: اگر دندان اسپ در گردن کودکی بندند، دندانش بی‌درد برآید، و اللّه اعلم بالصّواب.

## استر

استر میان همه بهیمه همچنان است که یوز میان ددان.
و جانوری است که عظیم رنج تواند کشید، و بیدارست تا بدان حد که اگر وقتی به راهی گذشته باشد بعد از ده سال آنجا گذر کند اگرچه راه ناپدید بود یا شب باشد راه گم نکند.
و به غایت لجوج باشد، و گشن خواهد، و اگر گشنی کند ماده در وقت زادن هلاک شود و از این جهت قفل بر فرج افگنده‌اند تا اگر وقتی اتفاق افتد.
فرخ نامه، متن، ص: 31
و اسپ بر خر افگنند هم استر زاید، اما نادر افتد.
و درو خاصیتهاست:
مغز: اگر مغز او با روغن گل و یاسمین گرم کنند هر کجا که در مالند موی برآرد:/ 35/
دل: اگر زنی دل او بخورد هرگز بار نگیرد.
سم: اگر سم او بسوزند و خاکسترش با روغن زیت بیامیزند و مرهم کنند و هر کجا که طلا کنند به دو هفته موی برآرد.
ریم گوش: اگر ریم گوش در نبیذ به خورد کسی دهند مست شود.
و اگر بر ناف زنان اندایند آبستن نشوند.
و اگر ریم گوش او به پوست او در کنند و تعویذ سازند و هر زن که با خود دارد بار گیرد.
خون: اگر خون او بر پاره‌ای پشم زن برگیرد آبستن نشود.

خر

خر جانوری باشد رنج‌کش. در طبع او شوخی هست که در هیچ چهارپای نیست.
و همچون استر هر راهی که یک‌بار دیده باشد گم نکند، و اگر خربنده راه گم کرده باشد و خر رها کند باز راه رود.
و در کتاب نیرنج گوید که اگر مشتی خاک از آنجا که خر مراغه کرده باشد بیارند و پنهان به زیر خوانی اندر فشانند که اندران نان خورند، مردمان[115] (که در آن خوان نشسته باشند همه به یک بار بخندند. و گفته‌اند که) همچون خر نر بر ماده شود[116] و در کار باشد و موی از دنبال خر نر بگسلاند، هر که آن موی دارد پیوسته حمدان او قایم باشد و هرگه که خواهد برخیزد، و آنگه قویتر باشد [که] زهره کلاغ سیاه در آن موی بندند و هر دو را بر ران بندند.
و گفته‌اند که چون خر بانگ کند سگ را پشت به درد آید.
و محمد زکریا رازی گفته است که چون خر بانگ کند سگ را درد کون برخیزد./ 36/
و هم در کتاب نیرنج گفته‌اند هر به چندی بعضی از خران [را] در گردن چیزی پدید آید
فرخ نامه، متن، ص: 32
بر مثال مهره‌ای و آن مهره پازهری بزرگ است، و چاره در گرفتن آن چنان است که استره‌ای برگیرند و به چابک دستی [a 319] آن جایگاه بشکافند و بیرون آرند و بتازگی نرم باشد و در آب افگنند سنگی گردد سپید زردفام. و آن پازهری باشد به غایت سودمند گزندگی و ریشها و ورم را و زهر داده را، و مبالغ علتها علی الخصوص هرچه تعلق به زهر دارد. و هر که با خود دارد به چشم مردم عزیز باشد و قیمتی نهند آن را.
و اندر طبیعات[117] گویند اگر سنگی از دنبال خر بیاویزند خر بانگ نکند، و همچنین گوش، اگر گوش خر به رسنی بندند، و اگر در کونش به روغن چرب کنند.
و گویند اگر کسی را کژدم بگزد و به گوش خر فروگوید که مرا کژدم بگزید دردش بنشیند.
و اگر کسی را علتی باشد که بر اعضای انگشت پدید آید با هیچ کس نگوید و برود و به گوش خر در نهد ساکت شود.
و درو خاصیتهاست.
سر: اگر سر خر به خانه در زمین کنند هیچ کس در آن خانه خواب نکند.
پوست: اگر مصروع بر پوست خر نشیند سود دارد و صرع از وی بشود.

و اگر در خانه دود کنند جمندگان بگریزند.
و اگر بر دندان (نهند) درد ببرد.
و اگر بر زنی آویزند بار نگیرد.
و اگر پوست او از گردن کودک بیاویزند نترسد.
سرگین: اگر سرگین خر بفشارند و سه قطره در بینی کسی چکانند که خون/ 37/ آید خون باز بندد.
و اگر بر جراحت نهند سود دارد.
و اگر بسوزانند و بار کوی کتان سوخته و سیاهی دیگ و نمک جمله به هم بیامیزند و بر جراحت کنند درست شود و ریم نکند و خون باز گیرد.
شیر: اگر شیر گرم کسی باز خورد بمیرد و کس از آن نرهد، مگر که سرگین آدمی خشک کرده دهند او را.
فرخ نامه، متن، ص: 33
اگر زنی را در رحم ریشی باشد پنبه به شیر خر تر کند و به خویشتن برگیرد شفا یابد.
و شیر خر چون سرد باشد پازهر باشد.
جگر: جالینوس گوید هر که جگر خر خرد کند و به هر دو درمسنگ یک درمسنگ جاوشیر برافگنند و به خورد دیوانه و مصروع دهند شفا یابد و به دو هفته درست شود.
اگر جگر خر خشک کنند[118] و بر مصروع بندند نافع بود.
مغز: اگر مغز سر خر به در خانه درمالند در آن خانه جنگ و آشوب پدید آید.
و اگر کسی بخورد مفلوج و نادان گردد.
و مغز او کسی (را) که داروی بد خورده بود سود کند.
و کسی را که مار گزیده بود مغز خر در آن بندند درد بنشاند.
و چون در پیوندها بمالند درد بنشاند.
ریم گوش: ریم گوش خر اگر دانگی سنگ با شراب به خورد کسی دهند بیهوش گردد.
[خون]: و اگر خون خر به خورد کسی دهند دلیر و خونریز گردد./ 38/
پیه: اگر پیه او گداخته با روغن سندروس بیامیزند بر اعضایی مالند ریش گرداند و بیم هلاک باشد.
اگر پیه خرکره جایی دود کنند مار[119] (بگریزد.
سنب: اگر سنب خردیزه جایگاهی دود کنند مگسان) بگریزند.
و هرمزد گوید اگر سم دست راست خر انگشتری کنند و در انگشت دست (راست خداوند) صرع کنند سود دارد.
سپرز: اگر سپرز خر بگیرند و خشک کنند و بکوبند و در پوست آهو بندند و با خود دارد دارنده آن محبوب باشد میان مردم و حشمتش بیفزاید.

قضیب: اگر قضیب او بسوزانند [b 319] و با روغن زیت بر موی کنند دراز گردد. و اگر خشک کنند و در پوست آهو کنند همان فعل کند.

## خرگور

جانوری بود به غایت رعنا، و رعنایی او تا به حدی بود که در صحرا چون سواری بیند
فرخ نامه، متن، ص: 34
بیاید و پیش او بگذرد و خود را برو عرض کند.
و همه جانوری چون آبستن باشد گشن به خود رها نکند به جز خرگور و خرس که همچون آدمی کند.
(و اندرو خاصیتهاست.)
گوشت او لطیف است و سرد. کسی که خورد بادهای گرم ازو بشود.
و قولنج را سود دارد.
و درد سر را عظیم سود دارد، و درد پشت همچنین.
مغز: مغز خوردن او دست و پای راست گرداند.
و اگر بر مارگزیده بندند سود دارد./ 39/
و اگر مغز سر گور با مغز استخوان او با روغن گل بگدازند[120] و بر نقرس نهند سود کند و همچنین ریشها.
اگر مغز سر او با کرفس و انگبین بیامیزند و بر آتش بجوشانند و به خورد کسی دهند که او را بیماری دق بود ناشتا بخورد اندر گرمابه چند کرّت زود درست شود.
زهره: اگر زهره او را بگیرند و خشک کنند و با شکر بسایند و کسی را که ناسور بود بخورد نافع بود.
پیه: اگر پیه او بگیرند و بگدازند[121] و با روغن گل کوفی برآمیزند و هر شب بینی و گوش بدان چرب کنند خشکی ببرد.
و اگر پیه او به خورد کسی دهند که در بستر می‌زد سود دارد.
و اگر پیه او با روغن زیت تازه بیامیزند و بر کلف کنند ببرد.
پوست: اگر پوست او بر کودکی بندند بیماری کهن ببرد.
سرگین: سرگین گور ماده بگیرند و به موی دربندند موی سخت کند.
اگر خشک کرده بسایند و با زهره گاو ماده بیامیزند و بر موی کنند موی سیاه کند.

## گاو

هیچ جانوری از جانوران از ذوات الظّلف زورمندتر و با نیروتر از گاو نیست.
فرخ نامه، متن، ص: 35
و بسیاری منافع آدمی پیوندد.
و از هیچ‌گونه، خجسته‌تر و زورمندتر از گاو خرما رنگ نباشد.
و اگر کسی خواهد که شاخ گاو کژ بود راست گرداند چاره آن است که نان/ 40/ گرم چند کرّت نیک به شاخ گاو درگیرند تا نرم شود، چنانک باید راست کند یا خم[122] دهند، و آب سرد بر آن ریزند همچنان بماند.
و اگر گاو را سرو چرب کنند بانگ نکند.
و اگر زیبق در گوش ریزند در ساعت بمیرد.
(و درو خاصیتهاست.)
گوشت: جالینوس گوید گوشت گاو گران است و بدگوار و خشکی دارد و سرد باشد.
و هر که [را] از خوردن گوشت گاو چاره نبود آن را به سرکه و زعفران باید پخت و قاقله و زیره و قرنفل و سداب اندر دیگ باید کرد. پس به فانیذ شیرین کنند تا زیان نکند.
خون: اگر خون گاو بر جراحتی مالند که خون آید در ساعت باز ایستد.
سرگین: اگر کسی را خون از بینی آید و باز نه‌ایستد سرگین گاو به گرم بر پیشانی باید بست تا خون باز ایستد.
زنی که بار دارد سرگین گاو پیش خود دود کند بار بنهد.
سرگین گاو ماده را خاکستر در میان کنند و با روغن زیت بر نقرس نهند[123] درد بشود.
اگر [320 a] سرگین او خشک کرده بخورد استسقا را سود دارد.
سرگین گاو و زهره او زیر زنی دود کنند زهدان بیفگند.
سرگین گاو به گرم بر گزیدگی نهند سود دارد.
اگر زنی از حیض پاک نشود سرگین گاو بر آنجا نهند پاک شود.
زهره: هر که را درد خایه باشد زهره گاو درش مالد درد بشود.
اگر زهره گاو با روغن سوسن زنان بخورند از حیض پاک شوند./ 41/
اگر زهره گاو و آب انار ترش به گوش در چکانند درد بنشاند.
اگر زهره گاو بر چنگال خروس مالند بانگ کند و پر زند و نشاط آورد.[124]
فرخ نامه، متن، ص: 36
[125] (و اگر زهره گاو با نطرون و سیکی میویزی بیامیزند و در شقیقه مالند سود دارد.)

و اگر زهره گاو خشک کرده زن بردارد فرج تنگ کند.
اگر کسی زهره گاو بخورد خشکی او بشود.
و اگر زهره گاو بر میوه خام مالند پخته گردد.
و اگر در دیوار خانه مالند گزندگان بگریزند.
زهره گاو بر ذکر مالند قوی گردد.
زهره گاو با قطران و سیکی میویزی[126] بیامیزند و بر سر کل مالند موی برآرد.
زهره گاو چون بخورند اندام نرم دارد.
زهره گاو به آب خطمی بزنند و سر بدان بشویند سبوسه سر ببرد.
زهره گاو ماده لختی با روغن گل بیامیزند و لختی قطران درو کنند و در گوش افگنند درد بنشاند.
زهره گاو ماده و تخم حنظل و بادیان کوفته بیامیزند و بر مقعد قولنجی مالند قولنج بگشاید.
اگر زهره گاو بر کلف مالند ببرد.
اگر زهره گاو ماده در گوش کسی نهند که او را درد چشم بود سود دارد.
اگر زهره گاو و زهره ماهی با خرما یکجا بسایند و بر پشم سیاه کنند و زن به رحم درگیرد حیض بگشاید./ 42/
و زهره گاو ماده بستاند و بادام تلخ و پشک گوسفند در سرکه نهند تا همه حل شود پس به ریش اندایند درست شود.
اگر گندم گرم بریان کنند و به زهره گاو، آنگه بکارند گندم (را موش) نبرد و کرم نخورد و دیوچه در نیفتد.
و اگر قطره‌ای زهره گاو در گوش چکانند درد بنشاند.
کعب: اگر کعب گاو بسوزانند با گشنیز[127] و با زهره گاو بیامیزند و بر کلف مالند ببرد.
و اگر کعب گاو بسوزانند و در شیر کنند و بر دندان نهند درد ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 37
و اگر کعب در سرکه و انگبین کنند بخورند سپرز آماسیده را سود دارد.
موی: موی گوش گاو به طعامی در کنند و به خورد کسی دهند نالان شود و بیم هلاک بود.
سنب: اگر سم او بسوزانند و خاکسترش به جایگاه ریش کنند خشک گرداند.
استخوان: اگر استخوان گاو ماده بسوزانند و با خون سیاوشان[128] و نمک اندرانی بیامیزند و بر ریش چهارپای و مردم نهند سود دارد، خصوصا اسپ.
سرو. و اگر سرو [ی] گاو ماده بسوزانند و خاکسترش بسایند و اندر سرکه کهن کنند و بر پیسی مالند و اندر آفتاب بدارند نیک بود.

اگر سرو [ی] گاو سرخ بسوزانند و بسایند با گمیز و خداوند تب چهارم بخورد سود دارد، و اللّٰه اعلم.

[اندرو] جداگانه خاصیت است.
مغز: اگر مغز گاو زرد با روغن گل بگدازند[129] و بر دست و پای خشک شده/ 43/ کشد درست شود.
بول: اگر بول گاو زرد با عسل بیامیزند و در چشم کشند شب کوری ببرد.
قضیب: اگر قضیب گاو زرد به خورد زنی دهند که مرد را دوست ندارد سود دارد.
شش: اگر شش گاو ماده، اگر زرد و اگر سیاه، [320 b] به آرد بیامیزند تا چون مرهم شود پس به سرانداید درد سر ببرد.

## گوساله

گوساله جداگانه خاصیتی چند دارد.
زهره: اگر زهره گوساله در خانه بریزند کیک آنجا گرد آیند.
و اگر خواهند که موش و مگس یکجا گرد آیند خانه را و دیوار را به زهره گوساله بباید اندود.
فرخ نامه، متن، ص: 38
خایه: اگر خایه گوساله خشک کنند و بکوبند و بخورند بر جماع کردن بیفزاید.
اگر کسی از مباشرت بی‌قوّت باشد بستاند خایه گوساله و در سایه خشک کند. پس بساید و به آب بخورد، هم در ساعت قوی شود و مباشرت خواهد.
بول: اگر بول گوساله در گوش چکانند باد بشکند.
مغز: مغز گوساله بر روی کودک کرنید[130] مالند زیرک شود.
اگر مغز استخوان او بگدازند و روغن بگیرند و بر بینی طلا کنند خواب خوش آرد و مغز تر دارد.

## گاو کوهی

گاو کوهی با مار عظیم دشمنی دارد، و اگر یکی بیند و اگر هزار زینهار ندهد./ 44/
و سروی او به سه چهار شاخ باشد و زیادت.
و اندر صحرای بلاد سردسیر باشد.
و اندرگاه هیجان با نیروی هرچه تمامتر باشد.
و اندرو چند خاصیت است.
سرو: اگر سرو با سنب او بر آتش نهند مار و پشه بگریزند.
و اگر سروی او به سوهان بسایند و با انگبین معجون کنند هر که آب آن بخورد کرم که در شکم باشند همه بمیرند.
و هر که را از شکم خون رود سه درمسنگ سروی او با سه درمسنگ تخم حمّاض بسایند و بخورند خون از شکم باز دارد و طبع سخت کند.
پوست: پوست او دیوانه با خود دارد به یک هفته نیک شود.
قضیب: اگر قضیب او خشک کنند، کسی را که گمیز گرفته باشد چون بشویند و آب آن باز خورد بگشاید.
و اگر به خداوند قولنج دهند سود دارد.
زهره: اگر به زهره چیزی نویسند بر کاغذ و مهره زنند زر نماید.
و اگر در چشم کشد شب‌کوری ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 39
مغز: اگر مغز او بسوزانند و بسایند و با سیکی بسرشند و بر دندان نهند که درد صعب کند سود دارد.
خایه: خایه او بریان کنند و بخورند مجامعت را سود دارد.
استخوان: استخوان او خداوند تب با خود دارد سود کند.

در چاره دشمن خستن[131] هیچ جانوری عاجزتر از گوسفند نباشد که چون خصم/ 45/ را دید هیچ چاره نتواند کردن و خویشتن را بدو تسلیم کند.
لیکن در گشن کردن هیچ قویتر از او نباشد.
و از ذوات الظّلف که باشد که هشتاد بار بر گوسفند ماده جهد، و هیچ جانور دیگر این طاقت ندارد.
و در گاه گشن گویند که اگر پیشتر گوسفند پیر به گشن آید دلیل سال نیکو بود و اگر جوان آیند سال نیک نباشد.
و اندرو خاصیت بسیارست.
گوشت: گوشت او قوّتی تمام دارد و هر که بسیار خورد خشکی ازو برود و قوی گردد.
و گویند هر که متواتر خورد دل سخت گرداند.
جگر: اگر جگر او بریان کنند و بخورند شکم نرم سخت کند.
اگر جگر گوشه بز[132] تنک کنند [321 a] و بر آتش نهند و آب گیرد پس فلفل یا دارفلفل سوده بر آن کنند هر که در چشم کشد شب کوری ببرد.
شیر: هر که را آواز گرفته باشد شیر گوسفند غرغره کند آوازش بگشاید.
اگر شیر و روغن بز گرم کنند و کسی را دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد.
مغز: مغز سر او با روغن گل بیامیزند و اندر پیوندها بندند پیوند نرم کند.
ریم: اگر ریم بغل گوسفند مقدار یک باقلی با مرّ بیامیزند و بادافگن را دهند (بخورد سود دارد).
استخوان: استخوان او بسوزانند و خاکسترش با شیر زنان مرهم کنند و بر ریشی نهند که
فرخ نامه، متن، ص: 40
در آن کرم باشد کرم آن بریزد/ 46/.
سرگین: سرگین گوسفند غرغره کنند آواز بگشاید.
و اگر بر ورم نهند سود دارد.
و اگر دود کنند جمنده بگریزد.
اگر با انگبین بر زخم چوب نهند درد ساکن شود.
و چون به آرد جو بیامیزند و خمیر کنند و بر ورمها [ی] سخت نهند و آماس سپرز و درد زانو بر پاره رکو نهند و بر آنجا نهند سود دارد، و من خود آزمودم، و چون بسوزانند لطیف‌تر باشد و منفعت کند داء الثعلب را و پیسی را و باز افتادن موی را و ریش سر و خارش اندام، و این را «گوهر بی‌بها» خوانند.

پشک: و اگر پشک گوسفند بکوبد و با همچندان جو در جایگاهی کنند و چندان آب بر آن کنند که هر دو را بپوشد پس بپزند تا آب بشود و آنگه خشک کند و بکوبد و با سرکه میویز[133] کرده بر روی آلایند نشان آبله ببرد و پاک گردد.
جالینوس گوید اگر کسی را مار بگزد پوست بز گرم بدان نهند سود دارد و زخم همه جمندگان سود کند.
و در کتاب نیرنج گفته‌اند که اگر چهار پوست بز[134] پر باد کنند و از چهار گوشه خانه بیاویزند آواز رود از آن خانه بیرون نرود.
گرده[135]: کسی را که درد گرده باشد گرده گشن با فانیذ و شکر بخورد درد بشود.
زهره[136]: اگر زهره بز در گوش چکانند درد برود.
زهره او خشک کنند و در چشم کنند هرگز درد چشم نباشد.
زهره او در ذکر مالند با هر که جماع کند دوستی افزاید.
زهره او با روغن گل بیامیزند و به آب گرم به خورد کسی دهند که او را/ 47/ ضیق النّفس بود سود دارد.
زهره او به نوشادر به هم بیامیزند به هر کجا که براندایند هرگز موی تباه نشود.
زهره [او] به زیر ناف کودک مالند شکم براند.
فرخ نامه، متن، ص: 41
زهره او دود کنند گزندگان همه بگریزند.
زهره بز به آب کافور سه قطره در گوش چکانند درد دندان نباشد.
اگر مغز دانه شفتالود با زهره گوسفند بکوبند و شاف کنند کسی را که خارش مقعد بود و کرم خرد اندر آن بود سود دارد.
و اگر زهره بز گشن خشک کرده بسایند و در چشم کنند سود دارد تاریکی چشم را و شب کوری را.
خون: اگر کسی خون گوسپند بخورد دلیر و سخت دل گردد.
(سرو): اگر زنی دشوار زاید پاره‌ای سرو [ی] بز پیش او بر آتش نهند در ساعت فارغ شود.
سرو به خانه بسوزانند و با زرده خایه طلا کنند بر سر، و گوز و سرو دخنه سازند به ساعت از درد سر و شقیقه شفا یابد.
اگر سرو [ی] گوسفند بز سفید در زیر بالین بیماری نهند تا آن در زیر بالین [b 321] باشد بیدار نشود.
و اگر بسوزانند و بر جایگاه سوخته پراگنند درست شود و درد و ریم باز دارد.
[گرده:] اگر گرده او بریان کنند و قطره‌ای از آن در چشم کشند شب کوری برود.

ناردی: ناردی گوسپند بگیرند و خشک کنند و به کسی دهند در میان طعام چون بخورد نالان گردد و بیم هلاک بود.
پیه: اگر پیه بز سرخ بگیرد و روغن برگیرند و ذکر بدان طلا کنند قوی/ 48/ گرداند.
اگر پیه بز و بادام تلخ و مغز دانه زردالو [ی] تلخ همه به یک‌جا بکوبند و پیش ددی افگنند چون بخورد حالی بمیرد.
ریم: اگر ریم پستان او با هم چندان صمغ به خورد کسی (دهند) که او را باد اندر اندام باشد بهتر شود.
(سم)[137]: اگر سم او زیر کودکی دود کنند که در جامه خواب می‌زد، سود دارد.
(ریش)[138]: اگر ریش (بز)[139] گشن از خداوند تب بیاویزند سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 42
شکنبه: اگر کسی شکنبه گوسفند اندر پالیزی همچنان با سرگین اندر زمین کنند هرچه بدان نواحی کرم باشد هم آنجا گرد آیند.

بزغاله را نیز چند خاصیت است.
کهره بز که در ساعت بزاید و قلیه کنند به خورد کسی دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد، و همچنین شش این.
(شاخ:)[140] شاخ بزغاله در زیر بالین کسی کنند هرچه کرده باشد در خواب بگوید.
خون: خون او کسی که داروی بد خورده باشد [بخورد] سود دارد.

## میش

میش را جداگانه چند خاصیت است.
پیه: اگر پیه او کوفته با بادام تلخ و مغز استخوان زردالود جایی نهند و هر جانوری که از آن بخورد بمیرد./ 49/
شش: هر که کلفه باشد و لکه شش بره در آن مالند سود کند و مجرب است.[141]
زهره: اگر زهره او زنان در ابرو مالند ابروشان سیاه شود.
و اگر زهره او با قطره‌ای آب و عسل در گوش چکانند درد ببرد.
و زهر (ه) او خاصیتی دارد نیکو با درد گلو، چون طلا کنند.
پستان: پستان میش پازهرست. کسی را که داروی بد خورده باشد بخورد سود دارد.
شیر: اگر شیر میش به گرم بگیرند و بر آن چیزی بر کاغذ نویسند هیچ پیدا نبود، و چون در آب افگنند کتابت سپید پیدا آید.
اگر یک رطل شیر میش بگیرند و همچندان آب برافگنند و بپزند تا آب بشود پس شکر اسفید درافگنند و چند روز از ترشی و شوری پرهیز کنند و بعد از آن بخورد خفقان و درد سینه را سود دارد.
پشم: اگر پشم او فتیله کنند و بر دست کسی بندند که نقرس دارد سود کند.
فرخ نامه، متن، ص: 43
خون: اگر خون او بر لکه پیس کنند سود دارد.
(گوشت): اگر کسی را درد سپرز باشد گوشت پشت مازه میش بر آتش دارد به کباب و در سرکه افگند پس بخایند و ثقلش بیندازند و سرکه بیاشامند درست شوند.[142]
گوشت کبش سود دارد کسی را که درد و رنج خورده باشد.
گرده: گرده او بریان کرده هر که بخورد شکم باز گیرد.
سرو: اگر سروی او در زیر درخت دفن کنند میوه آن درخت زود برسد.
سر: اگر سر او همچنان با مغز بر آتش نهند تا بجوشد پس آرد گرمه بیز[143] و زیره و حلبه با او بیامیزند و بزنند تا چون مرهمی شود پس هر کجا شکسته باشد بر/ 50/ نهند [322 a] درد ساکن شود.
هرشه: اگر هرشه میش با آرد جو بیامیزند و خشک کنند و خرد کنند و انگبین و صبر در آن کنند و بر پستان زنی بندند که درد کند سود دارد و همه آماسها نیز.

جنسی بود عجب دانا، و گویند همه جمع شوند چون چرا کنند. یکی را به دیده‌بانی بر بالا بدارند تا نگه می‌کند و دیگران چرا می‌کنند، تا اگر دشمنی ایشان را ظاهر شود این یکی ایشان را آگاهی دهد.
و در وقت آن که سهیل طلوع کند اول دفعه جمع آیند و نگاه می‌کنند. آن یکی که پیشتر سهیل ببیند او را مقدم سازند و همه متابع باشند او را تا سال دیگر.
و به نادر از کوه به زیر آیند، مگر به وقت گشنی کردن که به صحرا آیند و از کوهی بر کوهی دیگر گدار[144] کنند، و در آن وقت عظیم مست باشند، چنانک از هیچ چیز حذر نکنند و خبر ندارند.
و گوسفند بود که خود را از مقدار هزار گز به زیر اندازند و بر سرو نشیند، و او را هیچ الم نرسد.
و عجایبی دیگر درو هست: هر گاهی که در کمر باشد و صیاد او را تیر زند به سرو
فرخ نامه، متن، ص: 44
دفع تیر می‌کند. تأمل کن تا او را از کجا معلوم شده که دفع مضرت خویش می‌کند، سبحان اللّه العظیم.
و اندرو چند خاصیت است.
زهره: اگر زهره او با روغن زیت بیامیزند و بر دیوار خانه اندایند هیچ پشه در آن خانه نیاید.
خون: خون او در سنگ یاقوت کنند و در آتش نهند، پس چون بیرون/ 51/ آرند و بشورند رنگ او نیکوتر آید.
و اگر دیوانه خون او بخورد درست شود.
و خوردن خون او سنگ از گمیزدان پاک کند.
سرگین: سرگین او بر جایی کنند که کژدم گزیده بود درد ببرد.
گوشت: گوشت او دیوانه را سود دارد، و اگر خون او بر گوشت اندایند هر که از آن بخورد فربه شود.
خایه: خایه او بریان کرده بخورند مجامعت را قوت دهد.
شاخ: سه درم شاخ او با شکر و طبرزد بسایند و بخورند خون از شکم باز ایستد.
دنبال: اگر دنبال او بسوزند و با نبیذ کهن بر ذکر مالند قوی و سخت گردد.
استخوان: استخوان او خداوند طب چون با خود دارد سود کند.
شیردان: شیردان او بریان کرده به خورد مارگزیده دهند منفعت کند.
و در بعضی از آن پازهر یابند بر مثال سنگی سیه رنگ، منفعت کند زهرها

را و داروی بد را.[145]
بول: بول او اگر زنی باز خورد کودک بیفگند.
سبوسه: سبوسه سر او با گندم بیامیزد خوره در آن نیفتد.

هر اشتر که چشم او بر سهیل افتد بمیرد.
و از جانوران هیچ کدام کینه‌ورتر از اشتر نباشند، تا به غایتی کینه بورزد که گویند یک
فرخ نامه، متن، ص: 45
بار اشتری جایی می‌گذشت و مردی سنگی برو زد. سال دیگر مست بود و/ 52/ هم آن جایگه می‌گذشت و آن مرد می‌آمد و اشتر آن مرد را بگرفت. هر چند او را زدند رها نکرد، و سر اشتر ببریدند و همچنان رها نکرد تا مرد هلاک شد!
و گویند اشتر چون بیمار شود بلوط بخورد بهتر شود.
(و درو خاصیتهاست.)
کف: اگر کف دهان اشتر برگیرند و در حوض گرمابه کنند هر که از آن آب بر سر ریزد قضیب او سخت شود.
و اگر به خورد کسی دهند [322 b] آن کس را صرع پیدا شود و هر سر ماه بیفتد.
مغز: مغز استخوان اشتر با انگبین بیامیزند و به خورد کسی دهند که او را درد گلو باشد درست شود.
و اگر مغز او بگدازند با روغن زنبق بیامیزند و بر جایگاه زخم نهند، از کژدم و غیره درد بنشاند.
و اگر مغز او با انگبین بخورند درد پهلو سود دارد.
و اگر مغز او یک مثقال با روغن کنجد در چشم مالند تاریکی چشم ببرد.
شقشقه: اگر شقشقه اشتر مقدار دانگی کسی بخورد، هرگز او را درد گلو نباشد.
موی: اگر موی او را بسوزانند و خاکسترش بر جراحت نهند سود دارد.
و همچنین اگر در بینی افگنند خون باز دارد.
دل: اگر دل اشتر بریان کرده کسی بخورد، دلیر شود و قوی دل.[146]
استخوان: استخوان ساق اشتر لختی بکوبند و در آب و در سوراخ موش ریزند، همه بمیرند.
شش: اگر کسی شش اشتر گرم بر روی نهد، زردی روی ببرد که از بیماری/ 53/ زرد شده باشد.
و اگر شش اشتر خشک کنند و بسایند و خداوند درد خایه بخورد سود دارد.
و اگر سگ (شش)[147] اشتر بخورد بیمار شود.
کوهان: کوهان اشتر با روغن استخوان زردالود در پشم کنند و بر ناسور نهند درد بشکند.

فرخ نامه، متن، ص: 46
و اگر بگذارند و اندر آتش افگنند و بریان کرده بخورند آب پشت بیفزاید و بسیار آورد.
(سرگین): و اگر اسبی از اشتر ترسد توبره او پر از سرگین اشتر کنند و بر سر اسب کنند، بامداد تا نیم‌روز، پس برگیرند و سرگین بریزند و جو در توبره کنند و به خورد اسب دهند و تا سه روز چنین کنند- که بعد از آن نترسد.
سرگین بچه اشتر آنگه از مادر جدا شود بردارند و به طعامی درکنند و به کودکی بدخوی دهند تا خوش‌خوی شود.
سرگین اشتر سود دارد، نقرس را و عرق النّسا را.
گوشت: اگر کسی گوشت اشتر بسیار خورد بدمهر و خون ریز گردد، و خورنده را گرمی غالب شود و سردی ببرد.
خون: اگر کسی خون او به گرم در پای مالد گند پای ببرد.
اگر خون اشتر با عود خم میان دو کس بر آتش نهند، میان ایشان عداوت افتد.
موی: اگر موی دنبال اشتر مست برگیرند و جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند، میان ایشان عداوت باشد و جنگ.
بول: اگر بول اشتر به آماس درمالند، آماس بنشاند.
اگر سر به بول اشتر بشویند سود دارد ریش را./ 54/
و اگر در گوش چکانند که آنجا ریش باشد سود دارد.
و نیز سپرز را سود دارد که درو مالند.
شیر: اگر کسی را از بیماری روی زرد شده باشد و خواهد که سرخ شود، شیر اشتر به گرم درو مالند نیکو شود.
زهره: اگر زهره به گوش اندر چکانند درد ببرد.

(از ذوات الظّلف) هیچ[148] پاک‌تر از آهو نیست و بوی دهن به غایت خوش است.
چنان که او (را) بینند و آواز بدو دهند دنبال بجنباند و آواز مردم او را خوش آید و از
فرخ نامه، متن، ص: 47
دور بایستد و در مردم نگاه می‌کند و دنبال و سر می‌جنباند.
و اندرو خاصیتهاست.
سرگین: سرگین او بسایند و با روغن شاسفرهم در موی مالند موی نیک سیاه شود.
شش: شش او با سداب بیامیزند و روغن زیت درو کنند و بر جای دندان کودک نهند بی‌درد برآید. [a 323]
سنب: اگر سنب او بسوزانند و بر ریش نهند سود دارد.
زهره: زهره او با پاره‌ای قطران و نمک تلخ کسی را دهند که سرفه بود و خون از گلو آید چون به آب گرم بخورد بهتر شود.
و اگر زهره او در آب بجوشانند و گرداگرد کشت‌زار بنهند، آهو در آن کشت زیان نکند.
گوشت: گوشت آهو و پیه خرگوش بپزند تا نیک از هم بشود. پس زیره و حلبه و سعتر کوهی و سلیخه و گل برو افگنند و بسایند و گروهه کنند، هر که را/ 55/ دمادم بود و درد شش یا پهلو، یا بهق که بر اندام دارد، یک گروهه از آن به آب گرم بخورد بهتر شود، به عون اللّه.
و گوشت آهو بادهای گرم بشکند و مردی غالب شود.
مغز: مغز او بخورد دل کوبه را سود دارد و درد معده ببرد.[149]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص47
تخوان: استخوان سینه او بکوبند و به سرکه کهن بجوشانند و به سایه خشک کنند و خرد کنند و جایگاهی که دمل بود و ریشی زشت، بر او افگنند درست شود.
سرو: سرو [ی] آهو را بسوزانند و خاکستر بردارند و با روغن زنبق بیامیزند و بر کوفتگی نهند درست شود، و اللّه اعلم.

خرگوش

حکیمان گفته‌اند که خرگوش یک سال نر باشد و یک سال ماده.
و هیچ جانور ترسنده‌تر ازو نیست.
و رفتن او الّا دویدن و جهیدن نباشد، و آهسته نتواند رفت، و چون بخسبد چشم او باز کرده بود.
فرخ نامه، متن، ص: 48
و اندرو خاصیتهاست.
خون: در کتاب نیرنج گفته است که خون خرگوش به گرم با روغن گل در چراغدان کنند و بیفروزند هر چه اندر آن خانه بود سیاه نماید.
و اگر خون خرگوش به چشم درکشند آب دویدن باز دارد.
و خون خرگوش بر کودک اندایند تب ببرد.
و اگر خون او به سایه خشک کنند و به آب غوره بسایند و به چشم اندر کشند خارش ببرد.
حیض: حکیمان گویند که حیض خرگوش و شش او زنی که آبستن بود در/ 56/ خود مالد فرزندش نرینه بود، به قوّة اللّه و قدرته، و زادن بر وی آسان بود.
و اگر کسی را بیماری دق باشد او را خون حیض خرگوش دهند با نمک و کافور و معصفر درست شود و شفا یابد، ان شاء اللّه تعالی.
سرگین: سرگین او با بخور در مجلس بر آتش نهند تیز بر مردمان مجلس افتد، و اگر خواهند که نیک شوند ایشان را روغن بادام باید داد.
اگر کسی سرگین او اندک مایه به خورد کسی دهد آن کس خردمند گردد و بدخویی ازو بشود.
و اگر چند درم با شوربا به خورد کسی دهند چندان تیز بر وی افتد که باز نتواند داشت.
استخوان: استخوان او بر پای کسی بندند که نقرس بود سود دارد.
پستان: اگر پستان او بکوبند و زنی را دهند تا بخورد هرگز آبستن نشود.
موی: موی او چون در زمستان بر موزه نهند سرما به پای نشود.
و اگر موی او دود کنند بر آنجا که سرما رسیده باشد درست شود.
اگر اطراف تن را به موی خرگوش دود کنند سرما ببرد.
اگر موی خرگوش بستانند و این حرفها بر وی نویسند و در شیب درختی پنهان کنند به نام آن کس که خواهد از صداع [323 b] و درد شقیقه یک سال ایمن بود، و هذه: هلکا حرکا کفافا یا حفا کاملا کبا فابوقا مرکوسا کلحفا کحفرما عسمط کعب طلفسعا حسفسهلصلهکم.[150]
فرخ نامه، متن، ص: 49

دست[151]: چهار دست و پای او بر دست و پای چهارگانه کسی بندند که نقرس دارد، درست شود.
اگر پاشنه خرگوش بر پای خداوند نقرس بندند نقرس بندند درست شود./ 57/
هرشه: هرشه او بریان کنند و کودک را که در جامه خواب گمیزد دهند تا بخورد زود باز گیرد.
اگر زنی در جامه خواب شاشد از آن بخورد زود باز گیرد و نمیزد.
و اگر بر جایی نهند که در آنجا خاری یا پیکانی مانده بود و بیرون نیاید با زیت و خطمی ترش بندند بیرون آید.
و اگر به خورد کودکی دهند نترسد و دلیر شود.
زهره: زهره او سود دارد سپیده چشم را، چون در چشم کند ببرد.
و اگر کسی زهره او به قضیب اندر مالد با هر که مجامعت کند دوستی افزاید، و آن زن جز او را نخواهد.
بعد از آن زهره او را آرد کنند و کندر و سراب کوفته و بیخته بر سر کنند و بر پیشانی اندایند درد بشود.
اگر زهره خرگوش با روغن بان خالص بیامیزند زنی که خواهد که آبستن بشود با پشم پاره‌ای به خود برگیرد، چون با وی نزدیکی کنند آبستن شود.
اگر زهره خرگوش بسایند و به چشم درکشند شب‌کوری ببرد.
مغز: مغز او کودکی را دهند تا بخورد در جامه نمیزد.
و اگر بر جایگاهی کنند که موی از آن برکنده باشند بعد از آن باز نیاید، مغز او درش مالند موی برآید.
و اگر مغز او بر گزیدگی مالند به شود.
و اگر به خورد کسی دهند که دست و پایش بلرزد سود دارد.
جگر: جگر او خشک کنند و با یک درمسنگ آب شهدانه[152] به کسی دهند تا بخورد تب ببرد.
دل: دل او بر بازو بندند هر چه از دست بیندازد راست رود./ 58/
فرخ نامه، متن، ص: 50
پیه: پیه او بر روی کسی مالند که بدمست بود بدمستی ازو بشود.
و اگر پیه او بخورد فربه شود.
گوشت: گوشت او بخورند باد گرم بشکند و فایده دهد، اما سودا انگیزد.
چشم: چشم او به سرما رسیده دود کنند سود دارد.
شش: شش او خشک کرده نیم درمسنگ در نبیذ افگنند و به خورد کسی دهند که تب ربع می‌گیرد سود دارد.

## سگ

هیچ جانوری از سگ به حفاظتر نیست، تا غایتی که وقتی یک تا نان به سگی دهند و هر گه که سگ آن کس بیند مطیع و رام او باشد، (و اللّه اعلم بالصّواب.)[153]
اگر کندش[154] بکوبند و بر گوشت پراگنند و سگ را دهند تا بخورد سگ بمیرد.
و اگر نیش سگ بسایند و به گوشت پراگنند و به سگ دهند تا بخورد جمله دندانش بیفتد.
و نیز گویند اگر تخم بیدانجیر به خورد سگ دهند بمیرد یا دیوانه شود.
و در گشن کردن عجب آن است که چون گشن کنند نر از ماده جدا نتوان کرد، و بچه پنج و شش به یک بار بیاورد.
و اگر سگ (را) بشویند و آب عنب الثّعلب برو اندانید کفتار و روباه هیچ با سگ نتوانند کرد از بهر این دارو.
و اندرو خاصیتهاست.
زبان: زبان سگ خشک کرده خرد کنند و بر سگ گزیده نهند سود دارد.
و اگر کسی زبان سگ به زیر موزه دوزد هیچ سگ برو بانگ نکند./ 59/
موی: موی قفای سگ ببرند و با روغن گل مرهم کنند و بر گزیدگی سگ نهند درست شود.
سرگین: [a 324] سرگین سگ به آب تر کنند و بر آزخ[155] نهند درست شود، و سرگین باید
فرخ نامه، متن، ص: 51
که سپید باشد از خشکی.
و اگر به خورد کودکی دهند خردمند گردد و بدخویی از او بشود.
و حکیمان گفته‌اند که سرگین سگ به هر دردی که نهند سود دارد.
و اگر دندان نیش سگ و گوش روباه از گوش خود بیاویزند هیچ سگ برو بانگ نکند.
پوست: اگر بر پوست سگ نشیند خداوند صرع را سود دهد، و سگ سیاه باید.
بول: اگر بول سگ به ران بندند و جماع کنند شهوت بسیار خیزد.
شش: اگر شش سگ به خورد کسی دهند که سگ او را گزیده باشد سود دارد.
دنب: اگر دنب او بسوزند و خاکسترش بر ریش تر کنند سود دارد.
مغز: اگر مغز استخوان سگ مرده بر خوک نهند که بر گردن بود سود دارد.
شیر: شیر سگ به هر کجا مالند موی ببرد.

شیر سگ با انگبین زنی را دهند که کودک در شکمش مرده باشد بیرون آید.
جاوشیر[156] با شیر سگ یا با شیر زن بگذارند و کودک را دهند که صرع دارد سود کند.
ناف: ناف سگ با کودک خرد دارند، هرگز درد دندانش نباشد.
ناردی[157]: هر که ناردی از گوش چپ سگ بردارد و با خود دارد تبها را/ 60/ سود دارد.
چشم: اگر چشم سگ ازرق یا سپید بگیرند و بسایند با سنگ مغناطیس و در چشم کشند پس از نماز شام، آن کس در شب همچنان بیند که در روز.
و اگر چشم سگ بگیرند و در پوستی کنند و دفن کنند در خانه یا در دیواری از بیرون آن خانه، آن خانه خراب شود و به هیچ‌گونه آبادانی نپذیرد تا آن باشد.

هیچ جانوری به حیلت روباه نباشد.
و ازو بوی ناخوش آید پیوسته.
اگر بادام تلخ بکوبند و بر گوشت برکنند و روباه بخورد بیهوش شود.
و اندرو خاصیتهاست.
شکنبه: هر که را درد پشت باشد شکنبه روباه بریان کند و بخورد درد بنشاند.
فرخ نامه، متن، ص: 52
و هرکه یک شکنبه روباه همه بخورد هرگز از طعام سیر نشود.
پیه: هرکه پیه روباه در دست و پای مالد سرما او را زیان نکند.
و اگر بگدازند[158] و به گوش چکانند درد گوش بنشاند.
پیه او با مغز سر خرگوش بر جایی اندایند که موی نباشد برآید، و اگر باشد برد موی را.
هرکه پیه روباه بر پیشانی مالد خوابش نبرد.
پیه روباه با روغن سوسن چون بگدازند[159] و با پاره‌ای پنبه در گوش نهند، سود دارد درد گوش را و درد دندان را.
زهره: زهره روباه بینبویند[160] هم در ساعت خواب بر وی غلبه کند.
و اگر نیکوتر زری بگدازند و در زهره روباه افگنند، تباه شود و به کار نیاید./ /61
و اگر زهره او به شیر پرورند و خشک کنند و کسی را که درد زهار بود قدری از آن طلا کنند شفا یابد.
و اگر بخورند با قدری تخم خیارین[161] درست شود.
مغز: مغز او هرکجا که بمالند موی برآرد.
دندان: دندان روباه از کودک بیاویزند دندان او بی‌درد برآید، و صرع ببرد.
و اگر دندان او (راست) از گوش بیاویزند درد گوش ببرد.
و دندان او، چون راست (بر راست) و چپ بر چپ خداوند درد دندان بیاویزند سود دارد.
گوشت: گوشت او با دوشاب نیک بپزند تا پخته شود، پس هرکه را درد بندها باشد به خویشتن اندر مالد درست شود.
و اگر کسی گوشت او بخورد بادها بشکند و معده قوی کند.
قضیب: اگر کسی را درد سر کند قضیب [324 b] روباه ازو بیاویزند درد ساکن شود.
شش: شش روباه خشک کنند و بسایند و با یک درمسنگ چوب رز بر قضیب کنند

جماع کردن و شهوت بیفزاید.
سپرز: سپرز روباه خشک کنند و خرد بسایند و با انگبین بیامیزند هرکه بخورد تپیدن دل باز دارد.
دست: دست و پای روباه هر چهار به خداوند نقرس[162] بندند سود دارد.
گرده: اگر یک تا گرده روباه از گردن خداوند خوک بیاویزند درست شود. و اللّٰه اعلم و احکم./ 62/

شغال

هیچ جانوری لجوج‌تر از شغال نبود، تا آن حد که در باغی زیانی کرده باشد او را دشنام دهند شب دیگر در آن باغ زیان بی‌قیاس کند.
و بعضی آن باشد که بانگ به شکلی دیگر کنند.
و بعضی حکیمان گفته‌اند که چون پیر شوند از آن باشد که بانگ به شکلی دیگر کنند.
و بعضی گفته‌اند آن نر باشد.
و الحق بانگی سخت ناهموار (کند، و) به فال بد دارند.
گروهی گویند نیک باشد، و گروهی گویند یا کسی بمیرد از بزرگان، یا لشکری غریب فرا رسد.
و در وقت میوه و انگور سخت به نشاط باشند، و از میان رز نشوند[163] و زیان بسیار کنند و بانگ کمتر کنند در وقت میوه، و در وقت آنک میوه نماند بانگ دارند.
و بیشتر وقتی که بانگ دارند گشنه باشند.
و درو خاصیت است.
پوست: پوست شغال خداوند ناسور را، چون بر نشیند، سود دارد.
خون: خون شغال اگر با برگ بید بپرورند کسی را که درد سر بود بر بناگوش وی مالند درد بنشاند.
پیه: اگر پیه او بگدازند[164] و با روغن بیامیزند هرکه را باد سرد باشد و آنجا که درد کند
فرخ نامه، متن، ص: 54
بیندایند، سود دارد./ 63/

کپی[165]

کپی جانوری باشد که بازی کند.
و آدمی بوده است که صورت مسخ کرده است ایزد تعالی.
و زود آموز بود، و اندر دریا ازین جنس بسیار یابند.
و شنیدم که مردی به میان این جنس افتاده در جزیره‌ای و یکی ازین جنس آن مرد را به خود کشید و دست بر همه اعضای او مالید تا دست به ذکر او نهاد. چون به ذکر رسید محکم بگرفت و خویشتن را در پیش او بنهاد و تا با او مجامعت نکرد رها نکرد.
و اندرو حکایت بسیارست، اما درخور کتاب یاد توان کرد.
و اندرو خاصیت است.
دل: اگر دل او بگیرند و خشک کنند و یک درمسنگ نبیذ درو افگنند و بخورند سود دارد دل را و دلیر گردد، و درد سر را نیک بود.
خون: اگر خون او به خورد کسی دهند گنگ گردد، و اللّه اعلم.

## گربه

گربه جانوری است سخت غریب دوست، چنانک اگر کسی در خانه‌ای رود و در آن خانه گربه باشد پیرامن غریب گردد و در کنار او بنشیند و سر درو مالد، به ضد سگ که سگ دشمن غریب[166] بود.
و چشم او به شب عظیم فروغ دهد.
و گویند که گربه دشتی از بوی سداب بگریزد و انسی نیز همچنین.
اگر بینی گربه به روغن و خاکستر بیالایند دیوانه شود./ 64/
اگر سر او با آب سداب بیالایند همچنین.
و اگر خواهند که گربه مهمان را صداع ندهد پشت او به روغن [325 a] چرب کنند تا به
فرخ نامه، متن، ص: 55
لیسیدن آن مشغول گردد و آن را «شگال گربه» گویند.
و اندرو خاصیت است.
رومیان گویند که گربه فربه به تنور اندر کند تا بریان شود و بخورد دایم تندرست باشند و دیر پیر شوند.
شکنبه: یحیی ماسویه گوید هرکه شکنبه گربه یا شکنبه راسو بریان کند[167] و با روغن گاو دیوانه دهند تا بخورد درست شود.
خایه: هرکه خایه گربه بیرون کند و بساید و به قضیب درمالد با هرکه مجامعت کند جز او نخواهد و این مجرب است.
اگر خایه گربه سیاه بکوبند و نمک و کندرو و مر بدان کنند و بر سر آتش کنند مار از آن خانه بگریزد.
اگر خایه گربه سیاه با پیه بز سرخ بر تابه کنند و بگدازند و روغن آن به ذکر مالند و مجامعت کنند زن عاشق مرد باشد، چنانک بی‌قرار شود.
دل: دل گربه هرکس که بخورد به شب دلیر شود.
و اگر کسی دل گربه سیاه به پوست اندر گیرد و بر بازوی راست بندد هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد.
خون: هرکس که پنج قطره خون گربه سیاه از گوش برگیرد و بر غالیه بیامیزد و با خود دارد هرکه بوی او بشنود محب او گردد.
سرگین: سرگین گربه سیاه زیر زنی دود کنند کودک مرده از شکم او بیفتد.
اگر سرگین گربه به خورد دیوانه شده دهند سود دارد و به صلاح بازآید.
اگر کسی را تب لرزه آید سرگین گربه با روغن مورد بیامیزند و روز تب[168]/ 65/ به خود انداید تب ببرد.
اگر سرگین گربه سیاه با نیم مثقال روغن زنبق بیامیزند و در بینی کسی کند که لقوه دارد درست شود.

مغز: اگر مغز استخوان گربه با کیکز[169] بیامیزد و بپزند و اندر گرمابه گرم بخورند سود
فرخ نامه، متن، ص: 56
دارد درد گلو را و تقطیر البول.
پیه: پیه گربه با روغن گل و سداب بر کسی اندایند دیوانه شود.
و اگر پیه او بر سرمازده اندایند و به چوب گز بخور کنند سرما برون کشد و سود دارد.
اگر پیه او بگدازند و حلوا کنند و به خورد کسی دهند، آن کس مطیع او شود.

## دلق

دلق هم جنسی باشد مثال گربه و زیادت نباشد و در زمین روم باشد و مار ازو عظیم ترسد.[170]
(و اندرو خاصیتهاست):
گوشت: اگر کسی گوشت او بخورد باد لقوه را سود دارد.
پیه: اگر کسی بخورد فربه شود، و اندامش سفید و پاک گردد.
پوست: اگر پوست بر آتش نهند جمنده بگریزد.

## خارپشت

این جانور از دو جنس بود: یکی سیاه و یکی سپید.
آن را که هندوئی گویند و شاخها[171] دارد و سر در نتواند کشیدن، و در/ /66 (کهریز) کهنه‌ها و سوراخها (ی) فراخ باشد و بچه کند، و چون کسی به گرفتن به او رود بدود و خویشتن بدو زند و چند شاخ در وی نشاند.
اما این جنس دیگر که سیاه باشد و سپید و کوچکتر از هندی چون کسی را دید سر در کشد و در صحرا باشد، و مار [را] عظیم دشمن باشد و مار بگیرد و سر در خود کشد و می‌خورد تا سرش باز ماند و دنبال، پس رها کند.
خاصیت اگر خارپشتی بریان کنند و سیکی از آن بخورند سیکی (باد) از سپرز او برود، و اگر نیمی بخورد نیمی، و اگر همه بخورد همه باد سپرز او برود، و این را کسی باید که سپرز
فرخ نامه، متن، ص: 57
نیامده [325 b] باشد.
اگر خارپشت بگیرد و بسوزاند[172] و بر ریش نهند درست شود.
و اگر به روغن بپزند و آن روغن بر جایی مالند که موی از آنجا شده باشد هرگز باز نروید.
و هرکه خارپشتی به روغن یاسمن بجوشاند و از آن روغن در موی مالد از هرکه حاجت خواهد بیابد.
شکنبه: اگر کسی را بول گرفته باشد و شکنبه خارپشت بریان کرده بخورد شفا یابد.
زهره: زهره او با کافور در بینی خداوند درد سر افگنند شفا یابد.
و اگر زهره او بسایند و بر سر خفاش بگدازند به شیر سگ، پس بسایند تا مانند عمل شود و طلا کنند که هرگز از آن اعضا موی نروید.
گوشت: گوشت او خوردن سود کند درد جگر را و پهلو را و باد که از سردی باشد.
و اگر از گوشت او بریان کرده کودک را دهند در بستر نمیزد، و خوردن آن سود دارد جذام و پیسی و سپرز را.[173]/ /67
دست و پای: اگر چهار دست و پای او بر چهار دست و پای کسی که نقرس باشد ببندند سود دارد و باید که به زنده ببرند.
و اگر بر خداوند تب لرزه آویزد شفا یابد.
مغز: مغز او بسایند و بر سر آماس رسیده کنند سود دارد، و مغز هندوئی قویتر [بود].
پوست: پوست او بسوزانند و بسایند و با عسل طلا کنند داء الثعلب را سود

دارد و موی برآورد.
پیه: اگر پیه او بر پاره پشم اندایند و در میان خانه بنهند هرچه در آن خانه کیک باشد همه گرد آیند، و اللّه اعلم.

## موش

اگر جایگاهی موش بسیار باشد خاکستر بلوط در آن خانه ایشان کنند همه بگریزند.
و اگر یکی را بگیرند و خصی کنند جمله بگریزند.
فرخ نامه، متن، ص: 58
و اگر یکی را بگیرند و از میان خانه بیاویزند باقی همه بگریزند.
اگر کسی را داء الثعلب باشد موش بسوزانند و خاکسترش به دود چراغ بسرشند و بر جای داء الثعلب کنند سود دارد.
و اگر کسی را مار بگزد موش زنده به دو نیم کنند و به گرم بر آن نهند سود دارد.
و اگر خون او با زاج سیاه اندر پیسی و بهق مالند سود دارد.
و اگر خون او خشک کرده بر جایگاه زخم کارد نهند و شمشیر، سود کند.
و اگر خون او بر زخم کژدم گزیده مالند سود دارد.
سرگین: سرگین او دانگی سنگ به خویشتن برگیرد و دود کند قولنج/ 68/ بگشاید، و این مجرب است.
خایه: خایه موش اگر زن بخورد آبستن نشود.
ناخن: اگر ناخن ده انگشت آن کس که ناخن چیده باشد با گلاب در پوست موش کنند و بر ره‌گذر[174] آن کس دفن کنند که خواهد، آن کس بر وی عاشق شود.
جگر: جگر موش نر به خورد خداوند درد جگر دهند سود دارد.
سر: سر موش و دندان بر مصروع آویزند درست شود.
دنبال: دنبال او اگر به خداوند درد سر بندند درد ببرد، و اللّه اعلم.

موش دشتی [را] (به تازی یربوع خوانند).
اگر یکی از آن به چهار پاره کنند و در چهار حد کشت‌زار بنهند ژاله از آن کشت‌زار بگردد.
[و اندرو خاصیت است:]
خون: خون او بگیرند و آن ساعت که کودک از مادر جدا گردد در چشم او کشند تیزبین گردد، و هر کجا که چیزی پنهان کرده باشند او بیند و بداند. [a 326]
فرخ نامه، متن، ص: 59

## سمندر

سمندر جانوری بود آتش دوست و اندر میان آتش رود و درست بیرون آید.
و حکیمان گفته‌اند که از آن است که تولد او از گوهر آتش باشد.
و اندرو خاصیت است.
زهره: زهره او به قدر دانگی سنگ به آب نخود بجوشانند و شیر تازه کنند و به خورد کسی دهند که زهر قاتل داده باشند شفا یابد./ 69/
و اگر در چشم کشند که آب سیاه درآورده باشند درست شود، و اللّٰه اعلم.

## خفاش

خفاش به پارسی شب‌پر[175] خوانند.
و به روز هیچ طاقت پریدن ندارد و شب قوت زیادت دارد.
و وطن او جایگاهی تاریک باشد، چنانک نور خورشید بدانجا نرسد.
بول او بر مار زهر قاتل است.
و عجب آنک نه از جنس طیورست و می‌پرد، (و اللّه اعلم بالصّواب)[176].
(خاصیت او)
اگر شب‌پر را خشک کنند و بسایند و به روغن یاسمن بر ذکر اندایند مری بسته را بگشاید و قوی گرداند.
و اگر شب‌پر از درختی بیاویزند ملخ از آن نواحی برود.
مغز: حکیمان گفته‌اند که اندر سر وی دو گونه مغزست: سپید و سبز.
سبز را هر کجا براندایند موی برآرد، و اگر از جایی موی بر کنند یا بتراشند و آن سپید بر آن مالند بعد از آن باز نروید.
دل: اگر دل او از کسی بیاویزند. هر گه که با زن جماع کند آن زن دوستدار او گردد.
زهره: اگر زهره بز گشن با زهره شب‌پر بیامیزند و بسایند و در چشم کشند شب‌کوری ببرد.
زهره او و کرمی که به شب پرد مانند شرر آتش یا آنک به شب در آب روشنایی
فرخ نامه، متن، ص: 60
می‌دهد هر دو را بگیرند و خشک کرده بکوبند و در چشم کشند همچنانک به روز ببیند به شب ببیند./ 70/
سر: سر او از خویشتن بیاویزند به وقت جماع سود دارد، و اللّه اعلم.

راسو عدو[177] مرغ خانگی است تا غایتی که اگر صد یابد همه را به قتل آورد و به سوراخی تنگ فرو شود.
و اگر او را نبیذی که آب درش باشد پیش بنهند هرچه آب باشد از آن برگیرد و نبیذ خالص بماند.
(و اندرو خاصیت است.)
استخوان: اگر استخوان او زن با خود دارد آبستن نشود.
گوشت: گوشت او باد سرد بشکند و مرد را دلیر کند.
در وقت مباشرت، ماده منی از قضیب نر به گوش بستاند، و چون زاید به دهن بزاید.[178]
شکنبه: شکنبه او هر که بخورد از دیوانگی ایمن باشد.
پیه: پیه او بر دندان نهند بی‌درد برآید.
کعب: کعب او بریده بیرون آورند و زن با خود دارد، همین فعل کند، و اللّه اعلم./ 71/
فرخ نامه، متن، ص: 61

## مقالت دوم در منافع طیور و هوام و حشرات

اشاره

دو فصل است

## فصل اول در منافع طیور: سی و دو جنس است

## اشاره

عقاب، باز، کرکس، کلنگ، بوم، زغن، کلاغ، کلاغ پیسه، عقعق، هدهد، کبوتر، کبک، طیهوج، قمری، خروس، ماکیان، بط، فاخته، موسیجه، تذرو، باشق، کیبو، غواص، سار، خطاف، همای، لقلق، عندلیب، گنجشک، شقراق، طوطی، غوهق. [b 326]

## عقاب

همه مرغان چون رعیتند و عقاب چون سلطان، چنانک شیر سلطان همه ددان است.
و به نیرو هرچه تمامتر، چنانچه خرگوش برربايد و كشف و غيره و در هوا ببرد و بر زمین اندازد تا کشته شود و فرود آید و بخورد.
و در طبع او بینایی است، چنانک گویند که چون بر هوا نشیند چهل منزل ببیند.
و در هیجان ماده نر را نزد خود نگذارد. پس نر برود و سنگی بیاورد بر/ 72/ کردار استه خرمای هندی، و لیکن از همه انواع باشد و در آشیانه بنهد و ماده رام گردد و آن را حجر المودّة خوانند و به پارسی «لیف ارمنی». و در آشیانه او یابند و هرکه بیابد و با خود
فرخ نامه، متن، ص: 62
دارد در زر گرفته قیمت و قدرش بیفزاید به نزد محتشمان، و همه کس او را عزیز دارند. و چون کسی آهنگ آشیانه او کند که آن را بردارد قصدش کند.[179]
و نیز در شکم عقاب سنگی باشد بر مثال چشمی[180] گاو سیاه و سپید، هرکه آن را بیابد و با خود دارد قدرش بیفزاید.
و عطارد حاسب گوید که عقاب از بوی صبر بگریزد، و اگر بوی آن بشنود بیمار گردد.
و درو خاصیت است.
پر: اگر پر او در خانه دود کنند مار بگریزد.
مغز: اندر میان مغز او استخوانی باشد کوچک، هرکه با خود دارد بر همه کس عزیز باشد و زورمند.
چنگال: اگر چنگال او بر عنان ستوری بندند نیک تواند دوید، و نیک پوی و تیزبین باشد.

(باز

جایگاه او) در حدود روم باشد.
و در میان طیور همچون استر است که مادرش از جنسی بوده است و پدر از جنسی.
و چون بیمار شود کتان بخورد درست شود، و در آشیانه او البته کتان باشد، و اللّه اعلم.
(اندرو خاصیتهاست.)/ 73/
(گوشت: اگر گوشت) باز بپزند و در روغن سوسن و از آن روغن طلا کنند بر چشم فایده دهد ابتدا [ی] آب آمدن را.
خون: خون او به خورد کسی دهند خونخوار و دلیر گردد.
استخوان: استخوان پای او بسوزند و خاکسترش بر جایگاه سوخته کنند درست شود.
مغز: اگر مغز او با شکر بخورند دل‌کوبه را سود دارد، و معده قوی کند و درد ببرد.
چنگال: چنگال باز از درخت بیاویزند هیچ مرغ بر آن درخت زیان نکند.
چشم: چشم باز بگیرند و به آب سرد بسایند و در چشم کند شفا یابد.
پر: پر باز در خانه دود کنند مار از آنجا بگریزد.
فرخ نامه، متن، ص: 63
سرگین: سرگین باز با شراب بگذارند و با انگبین روشن کنند به زن عاقره[181] دهند تا بخورد، پس با وی مجامعت کنند در وقت بار گیرد.
و اگر با انگبین بیامیزند و بر دمل نهند زود سر کند و بپزد.
و اگر بر چشم طلا کنند، چشم روشن شود.

## کرکس

کرکس مرغی بود با نیرو و پیوسته طلب مردار کند و صید کم کند.
چون به مردار افتد چندان بخورد که نتواند جنبید، و به چند حیلت بپرد.
و در آشیانه او برگ چنار یابند و سنگی نیز یابند سپید که هرکه بیابد و در دهان گیرد با هرکه سخن گوید [327 a] (چیره باشد اندرو) خاصیت (است):
گوشت: گوشت او بپزند و نمک و زیره کرمانی و انگبین بر آن کنند و اندر/ 74/ خنبره‌ای کنند اگر کسی را نعوذ باللّه مار یا کژدم بگزد این دارو به آب بخورد زهر بنشاند.
زهره: زهره او با انگبین بیامیزند و به میل اندر چشم کشند روشنایی چشم بیفزاید.
و اگر زهره او به آب سیسنبر و آب شاسفرهم و آب سپند پخته کنند و به زیر دیوانه دود کنند شفا یابد.
مغز: اگر مغز او و زهره او به قطران خام بیامیزند و روغن زیت کهن اندرو کنند و در بینی کسی کنند که کل بود منفعت کند.
استخوان: استخوان پای کرکس پاره‌ای بزرگتر پاک کنند از گوشت و بر ران آن کس بندد که باد دارد شفا یابد.
و هرکه استخوان پای کرکس و ساق او بر پاشنه خداوند نقرس بندد، راست به راست و چپ بر چپ، درست شود.
خون: اگر به خون او سوزنی را آب دهند و هر گوش که بدان سوراخ کنند باز هم نشود.

## کلنگ

کلنگ مرغی بود عظیم نادان و بانگی کند عظیم ناخوش، و از سبب آنکه گردن دراز بود و
فرخ نامه، متن، ص: 64
دنبال کوتاه چون بپرد، پای باز قفا برد.
و اگر جایی بیند که تخم ریزند استیصال آن تخم بکنند و به مثل گویند: «تخمی که کلنگ دید نرست».[182]
و اگر باقلی با گوگرد بپزند و جایی بریزند و کلنگ چون بخورد بیفتد در حال، چنانک نتواند رفت./ 75/
خاصیت:[183] [خایه]: (اگر خایه کلنگ به سرگین اندر کنند چند روز، آنگه بیرون کنند و به موی سینه اندر مالند سیاه شود.
گوشت: اگر گوشت او بخورند مجامعت را عظیم سود دارد. اما چونکه بپزند به سرکه باید پخت و چون از دیگ برآرند باید کشید و بگسلانیدن تا رگهای او بیرون آید.
و اگر گوشت و پیه او بپزند و چربش آن در گوش کنند کری را ببرد.
زهره: اگر زهره او را با روغن زنبق بیامیزند و در بینی صاحب لقوه افگنند، سه روز پیاپی، چون از گرمابه بیرون آید سود دارد.
چشم: اگر چشم راست او را خشک کنند و بسایند و در چشم کنند خواب آورد.

## بوم

این بوم مرغی است که به شب قوتی تمام دارد و به روز هیچ قوت ندارد. و با کلاغ عجب مخاصمتی دارد و عداوت سخت. و در خرابه مقام دارد یا در کوه.
و آواز او به فال دارند. بعضی گویند بدست.
و او را خاصیت است):
سرگین: سرگین او با خردل بسایند و بر جایی کنند که موی برکنده باشد هرگز باز نروید.
خایه: خایه او در دیگی شکنند و آن دیگ بر سر برف نهند بجوشد و کف برآرد بی‌آتش.
فرخ نامه، متن، ص: 65
مغز: مغز او به نام کسی به خورد آن کس که به نام او داده باشند دشمن گیرد.
مغز او با روغن بنفشه بیامیزند و از آن روغن کسی را دهند که درد شقیقه کند/ 76/ شفا یابد، یا در بینی افگند، آن نیمه که درست بود نیک بود.
استخوان: استخوان پای او جایی که مستان باشند بر آتش نهند[184]، میان ایشان خصومت افتد.
منقار: منقار[185] او دود کنند، مگس بگریزد.
خون: خون او به سایه خشک کنند و با تخم مرو[186] بکوبند و بر دنبل نهند شفا یابد.
اگر خون او با روغن بیامیزند و بر سر مالند همه رشک و شپش بکشد.
و اگر خون او به نام آن کس که خواهد بردارند و به سایه خشک کنند و با شراب بیامیزند و آن کس را دهند که خواهند[187] آن کس که به نام او کشته باشد بر دل وی فراموش شود و دوستی افزاید.[188]
[گوشت]: گوشت بوم به سایه خشک کنند و بسایند خرد و به طعامی اندر کنند و به کسی دهند تا بخورد به نام کسی، میان ایشان دشمنی افتد.
دل: دل او بیرون آرند و بر سینه زنی خفته نهند هرچه کرده باشد در خواب بگوید.
و اگر بار دارد کودک ازو جدا شود.

## زغن

زغن مرغی باشد همچون عقاب، و لیکن موش برباید، و مردار عظیم دوست دارد و از سوسن ترسد، و اگر بوی آن بشنود بیمار شود. و اندر گرمسیر بیشتر باشد.
[و اندرو خاصیت است:]
پوست: اگر پوست او بر چشم خداوند [327 b] رمد بندند درست شود.
(زهره): و اگر زهره او زن آبستن بخورد، کودک ازو جدا شود.
اگر بسیار خورد دیوانه شود./ 77/
فرخ نامه، متن، ص: 66
چنگال: چنگال او کودکان با خود دارند در خواب نترسند.
خون: خون او خشک و خرد کرده بر جایگاه ریش پراگنند درست شود.

چون بچه آورد تعهد و تیمار داشت نکند و طعمه ندهد، مگر آنک پشه و مگس گرد آیند و بچه کلاغ دهان باز کند و از آن می‌خورد. و خدای تعالی روزی کلاغ بچه این کرده است، سبحان اللّٰه الرّزاق الحکیم. پس چون قوی گردد خود به طلب روزی شود.
و اندر تموز آب نتواند خورد.
و کلاغ سیاه را عمری دراز باشد.
و اندرو خاصیت است:
اگر کلاغ را بکشند و بسوزانند و به روغن زیت بسرشند و بر جای ساده کنند موی برآرد.
و اگر بکشند و بنهند تا عفن شود آنگه خشک کنند و بسایند و در موی مالند اگر سپید بود سیاه گردد.
و اگر کسی را سپرز از جای برآمده باشد انجیر بستی[189] یک شب اندر آب آغازند پس کلاغ اندر آن آب بجوشانند و بخورد درست شود.
زهره: زهره کلاغ با زهره گربه سیاه به هم بیامیزند و در بینی هر کس که افگنند موی او سپید نشود.
و اگر زهره او با روغن یاسمین به قضیب اندر مالند با هرکه جماع کند دوستی افزاید.
و اگر زهره او اندر پاره کرباس بندند[190] و بر ران بندند هرچند که خواهد/ 78/ جماع تواند کرد و مجرب است.
و اگر بر ذکر مالند قوی گردد.
خایه: خایه کلاغ و زاغ چهل روز در میان سرگین اسب نهند و بگذارد تا سیاه شود، آنگه بیرون آورند و بسایند و به موی اندر مالند موی سیاه شود و مدتی (سیاه) بماند.
فرخ نامه، متن، ص: 67
گوشت: هرکه گوشت او بخورد بادها بشکند، و جادیی[191] و بند بر آن کس کار نکند.
خون: خون او خشک کنند و بسایند با شکر سفید و باقلا [ی] خشک بخورند سرفه کهن ببرد.
مغز: مغز او اندر پست کنند[192]، و با شراب به خورد کسی دهند چنانکه نداند او را خواب نیاید.
و اگر مغز او با سرمه بیامیزند و اندر چشم کشند تا اثر آن سرمه در چشم او باشد او را خواب نیاید.
و اگر مغز او بگدازند و با روغن زنبق بیامیزند و جایی که باد گرم بود

براندایند سود دارد.
استخوان: استخوان او خشک کنند و به زیر کسی که بر وی جادیی کرده باشند دود کنند با عود خام باطل گردد.
دل: دل او بگیرند و بسایند و با شراب به خورد کسی دهند محب او گردد.
زبان: زبان او همین کار کند که دل را گفتیم.

## کلاغ پیسه

همه جانوران از طیور چون بچه بزرگ کرده باشند باز ندانند و تعهد نکنند،/ 79/ مگر کلاغ پیسه که بچه را به بزرگی تعهد کند و تیمار دارد.
و درو خاصیت است.
خون: خون او بگیرند و خشک کنند آنگه کسی را که باد زشت گیرد بخورد سود دارد.
پیه: پیه او با روغن بگدازند و بر پیشانی اندایند در چشم همه کس عزیز باشد، و آن کلاغ سیاه همین کار کند.
خایه: خایه کلاغ پیسه اندر آهک افگنند پس آنگه با خود دارند هیچ جادیی[193] بر وی کار نکند.
سرگین: سرگین او خداوند سرفه [a 328] با خود دارد سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 68
زهره: زهره او در موی مالند سیاه شود، و اللّه اعلم.

## عقعق[194]

این مرغی بود که زینت عظیم دوست دارد، و در خانه او بسیار انگشتری و عقد یابند از آنک بر ربوده باشد.
و اندرو خاصیتها (ست.)
استخوان: استخوان او چون به غالیه بیامیزند محبت انگیزاند.
مغز: اگر مغز استخوان او کسی را که پیکانی تیر در جایی مانده باشد مغز او بر پاره پنبه کنند و بر آنجا نهند آن پیکان را بیرون کشد.
و اگر مغز او با روغن گل بگدازند و در جایی مالند که باد گیرد بهتر شود.
و اگر شب کور باشد ازین روغن به وقت خفتن در چشم مالد سود دارد.
گوشت: اگر گوشت او بخورند حافظ و زیرک شوند.
زهره: زهره او خشک کنند و بسایند و به خورد کسی دهند ابله گردد، و/ 80/ نیمه تن او سست شود.

مرغی به غایت بینا است، و هیچ مرغی ازو بیناتر نباشد، و ازو بوی ناخوش آید. و حکیمان گفته‌اند که مگس از دهان او خیزد.
اگر کسی در خانه او به سفال پاره بگیرد در آن وقت که بچه دارد و چیزی پاک زیر آن درخت بیفگند هدهد چون بیاید و در آن خانه نتواند رفت برود و سنگی بیاورد یا گل پاره‌ای و بر آن سفال پاره نهد حالی از آن جدا بشود، یعنی سفال. و هرکه آن سنگ بیابد بر هر بند بسته که نهد حالی گشاده شود.
خاصیت هدهد:
اگر او را با روغن یاسمین بجوشانند چون در گوش چکاند کری ببرد.
چشم: اگر چشم هدهد بگیرد و بکشد به نام خدای عز و جل، پس هر دو چشم او
فرخ نامه، متن، ص: 69
برگیرد و در خرقه پاک بندد و بر بازوی چپ بندد، دارنده این بر همه کس گرامین[195] باشد.
اما در وقت کشتن او با هیچ کس سخن نباید گفت.
اگر هر دو چشم او از گوش کسی بیاویزند تا با وی باشد از جذام ایمن باشد.
اگر چشم او در کرباس بندند و در تختی بندند هیچ کس بر آن تخت نتواند خفت تا آن نگشایند.
تاج: تاج او بگیرند و با خود دارند دارنده این نزد همه کس حاجت روا باشد.
زبان: زبان او و چشم بر گردن بدفهم بندند هرچه فراموش کرده باشد بازداند، و بعد از آن هیچ فراموش نکند.
و اگر زبان او با شکر بخورند حفظ زیادت شود./ 81/
پیه: پیه او در خانه دود کنند هر سحر که دران خانه باشد باطل گردد.
پر: اگر پری از بال راست او کسی با خود دارد حاجت روا باشد نزد پادشاه و خلق، و بر دشمن ظفر یابد.
و اگر پر هدهد و استخوان مرده و موی خوک و برگ زردالود در کفن مرده بندند و در زیر بالین کسی نهند هرچه با آن کس کنند بیدار نشود.
و اگر پر او در کرباس بندند و کسی را دهند که تب چهارم آید تا با خود دارد تب برود.
و اگر از بال او پری بگیرند و به روغن کنجد بسایند و به دیوانه دهند سود دارد.
دل: دل او بردارند و خشک کنند و با نبیذ صرف در هم کنند و مردی را که

بر زنان قادر نشود چون بخورد سود کند.
دل و زبان او با دل و زبان ضفدع[196] چون در پوست ضفدع نهند و کسی با خود دارد [b 328] عجایب بیند.
و اگر دل (او) خشک کنند و خرد کنند و همچون سرمه در شیشه کنند پس برابر آن کس که خواهد یک میل همچون سرمه در چشم کشد و چشم به وی بگشاید آن کس عاشق وی شود، و همچنین همه کس خواهان او باشند.
دل: دل او بر سر دل خفته نهند هرچه کرده باشد در خواب بگوید و هیچ پنهان نکند بی‌آنک خبر دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 70
و دل او خشک کرده به خورد کسی دهند مهربان شود.
مغز: مغز او حل کرده در چشم تاریک شده یا سپیده درآمده چکانند شفا یابد.
اگر مغز او با غالیه بیامیزند و به نام کسی در چشم کشد آن کس محب او شود./ 82/
حوصله: حوصله او اگر زنی با زهره او بستاند[197] و خشک کند و خرد کند و با روغن کنجد بیامیزد و برآشامد حیض او منقطع شود.
پوست: اگر پوست او بر سر خداوند درد سر نهند ساکن شود.
اگر خشک و خرد کرده به آب بخورند هم منفعت بود.
چنگال[198]: چنگال او خشک کنند و بر کسی مالند مطیع او شود.
و اگر با سرکه و آب پیاز بجوشانند و بر کلف مالند به یک هفته پاک شود.
خون: خون او دو قطره سه روز هر روز در چشم چکانند سپیده از چشم ببرد.
خون او خشک کرده با شکر سفید آن کس را دهند که خواهد[199] که[200] اندیشه او در دل وی افتد.
و اگر خون او با غالیه بیامیزند و به دماغ کسی رسانند محبّ او شود.
لحیه: (اگر لحیه) او و زبان او و بال او، آن که درازتر باشد، بگیرد و همه در کیسه ادیم نهند پس چون خواهند آن را بر ران چپ بندند چندانکه خواهند جماع تواند کرد.
استخوان: اگر هدهد را به کاردی فولاد بکشند و اندر دیگ نهند و بپزند تا حل شود پس استخوانهای وی بگیرند و پاره پاره در آب روان می‌افگند آن پاره که بر سر آب بماند هر که با خود دارد محبوب دلها گردد.
و اگر استخوان پای او بگیرند و بسوزانند و خاکستر آن در طعامی کنند و کودکی را دهند تا بخورد حافظ و زیرک شود.
اگر استخوان او با گندم بجوشانند و آن گندم در سرکه افگنند چند روز پس آن گندم بر جایی مالند که کلفه باشد به یک بار پاک شود.
اگر استخوان او با مشک بسایند و با خود دارند مشفق دارنده آن شوند./

/83
فرخ نامه، متن، ص: 71
منقار: منقار او بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر جایگاه ناسور کند درست شود.
منقار او با دندان مرده در پاره رکو بندند که از کفن مرده باشد و زیر بالین کسی نهند هرچه با او کنند او را خبر نباشد.
سر: اگر سر هدهد با خود دارند دارنده را با هیچ کس داوری نباشد، و زبان بدگویان بر وی بسته باشد، و گویند هر کجا که رود کس او [را] نبیند و نادیده پندارد.
و اگر سر او کسی با خود دارد خوابش ببرد.
پای: هرکه پای چپ هدهد با خود دارد از جمله زور آزمایان گردد، و کس پشت او بر زمین نتواند آورد. اما باید که بر بازو بسته دارد و در زر گرفته.
[گوشت]: گوشت او هرکس که خورد گرد برآرد.
و هرکه اندک مایه قلیه کند و بخورد حفظش نیکو شود.
و اگر گوشت او با برگ خردل بسایند و روغن بلسان قدری اندرو افگنند و زنی بردارد به جماع لذیذ گردد.
زهره: اگر زهره او با غالیه بیامیزند هرکه بوی آن بشنود محب دارنده گردد.
و اگر زهره او با جگرش بسوزانند و با گمیز کودک بسرشند و شاف سازند و در چشم کشند سپیدی چشم ببرد.
ران: [329 a] اگر ران راست او در برج کبوتر دود کنند کبوتر از ان برود.[201]
سرگین: اگر سرگین او با سرگین کبوتر و سرگین خروس بجوشانند و رها کنند تا خشک شود پس با روغن بشدانک[202] طلا کنند بر جایی که دنبل برآمده/ 84/ باشد درست شود و دیگر برنیاید.

مار از آواز کبوتر بگریزد.
اگر خایه نهاده باشند و رعد آید خایه تباه کند.
و آواز او مغز را سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 72
و اگر جوهری رنگ گردانیده باشد، خاصه یاقوت و زمرد، آن را در گلوی کبوتر بچه نهد و در حال بکشند و بیرون آرند و به آب شور بشویند به حال خود باز آید.
خاصیتها:
بقراط گوید هرکه کبوتر بکشد و شکمش پر از مرزنگوش کند و بریان کند و بخورد بامداد و شبانگاه به مدتی نزدیک فربه شود و قوت گیرد.
خون: خون کبوتر بچه به گرم به چشم اندر چکاند درد ببرد، و اگر پیش از درد باشد هرگز او را درد چشم نباشد.
اگر خون کبوتر بچه و آرد جو و قطران به هم بیامیزند بر پیسی و بهق مالند درست شود.
و اگر خون او با موی گربه در موضعی بسوزانند دران جایگاه جنگ و خصومت افتد.
و اگر خون بگیرند و به سایه خشک کنند پس با شکر بسایند و بخورند معده قوی کند و درد معده ببرد.
و اگر به سایه خشک کنند و بسایند و در چشم کشند، تاریکی و شب کوری ببرد و ناخنه از چشم ببرد.
و اگر خون او به گرم بگیرند و با پاره مداد بیامیزند و کتابت بنویسند/ 85/ بدان خون خشک شود از کاغذ نرود.
اگر خون او و سرکه مرهم کنند و بر ریش نهند درست شود.
اگر خون او خشک کرده قدری به ریشی کنند درست شود.
و اگر در بینی چکانند خون باز گیرد.
و چون بر چشم طلا کنند تاریکی و شب کوری ببرد.
سرگین: سرگین او همه رنگی از جامه ببرد، چون بدو بشویند.
و اگر سرگین او در زمین افگنند قوی گردد و ثمره بی‌قیاس آورد.
و اگر سرگین او و خولنجان، از هر یکی برابر، بکوبند و بپزند و با انگبین معجون کنند و یک درمسنگ به خورد کسی دهند که سردمزاج بود نافع باشد و جمله قوّت دهد، و تقطیر البول را سود دارد.
و اگر سرگین او به آب چغندر در موی بندند موی را سیاه گرداند و جعد.
فرخ نامه، متن، ص: 73

اگر قدری سرگین کبوتر با آرد باقلی بخورند، سود دارد گرفتگی بول و سنگ زهار.
گوشت: اگر کسی گوشت او بخورد بادها [ی] گرم بشکند.
اگر گوشت کبوتر بچه بخورند سردی ببرد و آب پشت بیفزاید.
استخوان: استخوان او بگیرند و به سایه خشک کنند و خرد بسایند و با شکر سفید به کسی دهند سپرز را سود دارد.
اگر استخوان پای او با باقلی بخورند سرفه کهن ببرد.
استخوان سر او بگیرد و بسوزاند و خاکسترش بر کلفه و بهق کنند به آب سود دارد.
و اگر استخوان او خشک کرده و خرد بر ریشی پراگنند نیک شود.
خایه: اگر خایه او در سرگین کنند یک هفته و بشکنند و بچه از آن بیرون آید و آن بچه اگر بگیرند و بر زیر کبوتر اندر نهند و نگه دارند تا بزرگ شود پیش از آنک موی تمام برآرد آن را بکشند و خون او بگیرند و با خون خر/ 86/ بیامیزند و کسی را دهند تا بخورد مفلوج گردد.
چشم: اگر چشم کبوتر را به کسی دهند (شب) کور شود.

## کبک

او مرغی بود نادان، و در بچه کردن حریص بود و خایه بسیار نهد. و به پای نیک تواند دوید و نیک تواند پرید و اگر [][203] خشک [329 b] به خورد او دهند مست شود و بانگ خوش کند.

و اندرو خاصیتهاست:

خون: گر خون او به شیر بیامیزند هرکه را بهق باشد بر آن مالد ببرد.

و اگر به خورد کسی دهند زراق[204] شود.

گوشت: اگر گوشت او بخورند بادها [ی] گرم بشکند.

پر[205]: اگر پری از پشت کبک نر بگیرد و در میان ران زنی مالند و دست باز دارند آن زن محب آن مرد شود به غایت.

[خون]: اگر خون او بگیرند و با شکر و شیر بز بیامیزند و در پیسی مالند بهتر گردد.

فرخ نامه، متن، ص: 74

زهره: زهره او در چشم کنند شب کوری ببرد.

پیه: پیه او در گردن مالد فایده دارد.

و اگر بگدازند و روغن آن بر سرما رسیده مالند، درست شود، و اللّه اعلم.

## تیهو

تیهو در گاه هیجان عظیم رعنا باشد، و از تن خویش خبر ندارد. تا بدان حدّ/ 87/ که اگر کسی تیهوی رام برگیرد و به صحرا رود و دامی دراندازد، و اگر کسی آواز تیهو کند دران از مستی که باشد به دنبال او می‌رود و اندر دام افتد.

و اندرو خاصیت است.

گوشت: گوشت او به غایت گرم بود، و گویند که بخورند جماع را قوّت دهد، و نیز آب پشت بیفزاید، و بادها [ی] سرد بشکند.

و هرکه بسیار خورد قوی گردد.

زهره: زهره او در چشم کشند شب‌کوری ببرد.

پیه: پیه او در بهق مالند فایده دهد.

## قمری

هیچ مرغی از قمری (بیدارتر و) سزاوارتر نباشد، تا حدی که مانند طوطی آموخته باشد.
اگر شبی در خانه کسی بجنبد بانگ کند، و در وقت پنج نماز بانگ کند، و بانگ او مغز را عجب سود دارد، و مار از بانگ او بگریزد.
و هیچ مرغی ازو مبارکتر نباشد، و دران (خانه) که او باشد تناسل بیفزاید.
و هیچ دشمن و دزد و ساحر را دران خانه دستی نباشد، و اللّه اعلم.[206]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص74

او نیز همچون قمری به وقت نماز بانگ کند، و در صبح بانگ زیادت کند[207]، و مردم را
فرخ نامه، متن، ص: 75
آگاهی دهد بر آمدن صبح.
در خبرست که در زیر عرش خدای عز و جل خروسی سپیدست، و چون او بانگ کند خروسان دنیا بشنوند و همه بانگ کنند./ 88/
و اگر کون خروس چرب کنند بانگ نکند.
و اگر چنگال او به زهره گاو بیالایند بانگ بسیار کند.
و همچنین اگر به روغن گاو و زیت چرب کنند بانگ نکند.
خاصیت:
(چوزه: اگر اسپی مانده باشد چوزه بکشند و به گرم در دهان اسپ افگنند کوفته به یک لقمه، پس دو رطل سیکی به خورد اسپ دهند، در ساعت درست شود.
و اگر خروس را بسوزانند و خاکسترش را به خورد کسی دهند که در جامه خواب شاشد سود دارد.
اگر خروس سفید در خانه دارند مار از آنجا بگریزد.)
مغز: اگر مغز سر خروس سپید و مغز ساقش به سایه خشک کنند و خرد کنند و به چشم اندر کشند هر کس که او را بیند دوست دارد.
مغز او بر گزیدگی مار و کژدم نهد سود دارد.
و اگر مغز او با روغن یاسمین در قضیب مالند چون مجامعت کنند دوستی افزاید.
خون: اگر خون او بر سیبی یا بهی مالند و به کسی دهند که بینبوید محب او شود.
و اگر خشک کرده به طعامی در کنند و کسی را دهند که بسیارگو باشد زبان او بسته شود.
(ناخن): اگر ناخن پای خروس با خود دارند با هرکه بکوشد ظفر یابد.
اگر خار پس پای خروس با خود دارند و بسوزند و بسایند و به خورد کسی دهند دران خانه او را خواب نیاید.
استخوان: استخوان پای خروس بریان کنند و با نمک هندی بسایند و بر/ 89/ جایگاه آزرده کنند و بمالند سود دارد. [330 a]
بازو: بازوی راست خروس بر بازوی خداوند تب بندند زایل شود.
زهره: اگر زهره خروس سپید به روغن زنبق و آب گرم بیامیزند و به خورد کسی دهند

دل کوبه را سود دارد.
اگر زهره خروس خشک کنند و بسایند و به چشم اندر کشند آب دویدن باز دارد.
حوصله: در سنگدان خروس بطلبند سنگی یابند آسمان‌گون، بر دندان بندند درد دندان بهتر شود.
و اگر مرد با خود دارد شهوت انگیزد.
و اگر بر کودکی بندند که در خواب می‌ترسد نترسد، و مجرب است.[208]
اگر خروسی کوچک بگیرند و کودکی که خواب ندیده باشد[209] بکشد، پس زهره او بردارد و با روغن رازقی بیامیزند و بر ذکر طلی کنند و زن را بخوابانند چنانک سر او بیرون آستانه در باشد و تن به خانه و با وی مجامعت کند بار گیرد.
اگر کسی پیکانی یا چوبی در اندام مانده باشد خروسی به دو نیم کند و در جراحت بندد در حال بیرون آید بی‌آنکه بکشد، به قدرت رب العالمین.[210]

ماکیان

او را قاعده است که چون خایه نهاد گاهی به منقار بردارد و از آن سرافگند.
و اگر خمیر با عسل بیامیزند و مرغ را دهند که خایه کند خایه او بزرگ شود./ 90/
و اگر مرغی از خایه بازایستد او را خمیر باید داد یا شیر تا باز خایه آید.
خاصیت:
اگر مرغی سیاه که هیچ سپیدی ندارد بکشد و هرچه در شکمش بود بسوزاند و هم‌سنگ آن سوخته پلپل سوده در کنند و سه روز به آب زیره بخورد قولنج را سود دارد.
و اگر منقار او را به سرگین دود کنند، درد دندان سود دارد.
(و اگر بخورند با سرکه و عسل قولنج را سود دارد.
و اگر) سرگین خروس بهتر و قویتر.
پیه: اگر پیه او بگدازند و به آب پیاز اندر افگنند تا سبز شود پس در گوش کودکی افگنند درد بنشاند.
فرخ نامه، متن، ص: 77
و اگر پیه او در موی طرقیده[211] مالند سود دارد.
اگر پیه او و خایه مرهم کنند و بر آماس نهند درد بنشاند.
و اگر پیه او بگدازند و با روغن بنفشه در بینی چکانند درد سر زایل شود.
اگر پیه ماکیان سرخ یا سیاه که درو هیچ رنگ دیگر نباشد بر قضیب انداید با هرکه جماع کند بعد از آن با هیچ‌کس دیگر گرد نیاید، الّا با آن کس.
خایه: خایه او در سرکه نهند نرم گردد. پس چون در آب سرد افگنند سخت شود.
و اگر خایه مرغ گرم کنند و بیاشامند درد گلو را سود دارد، و شهوت جماع را هم سود دارد.
و زرده خایه چون بخورند معده قوی کند.
کسی را که شکم برآمده بود خایه مرغ بپزند با سرکه و بخورند سود دارد.
گوشت: گوشت ماکیان بخورند فربه شوند./ 91/
مغز: مغز او بخورند آب پشت بیفزاید.
استخوان: استخوان او را بسوزانند و بسایند و بر سوختگی و جراحت کنند سود دارد.
زهره: زهره او با مرداسنگ بیامیزند و به وقت جماع بر قضیب مالند زن عظیم عاشق مرد شود، و جز آن مرد نخواهد.

و اگر زهره مرغ سیاه یک رنگ با زبان او بگیرند و سه روز ناشتا با روغن کنجد بخورند بیش از سپیدی موی هرگز موی او سپید نشود، و اللّٰه اعلم.

[b 330] بط

مرغی بود به غایت ابله، و از آب نشکیبد.
و در کتاب نیرنج بسیار خاصیت دروست:
اگر کسی بطی سیاه بکشد و پوست او با پاره پوست گرگ بر بازو بندد به رشته‌ای که زنان رشته باشند، آن کس هر کجا که رود او را نبینند.
چشم: چشم او در کاسه کنند و بر شکم خفته نهند هرچه ازو بپرسند در خواب بگوید، بی‌آنکه خبر دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 78
جالینوس گوید بط گرم است، لیکن گران است. بدان سبب که در آب باشد، و آن را به سرکه باید پخت و سداب و سیر به اضافت باید کرد.
اگر کسی بسیار خورد فربه شود.
و اگر بریان کرده خورند به آبکامه و کرفس و سعتر باید خورد تا قوّت گیرد.
سرگین: سرگین او بر بهق کنند ببرد.
مغز: مغز او هرکس که بخورد مردان را آب پشت بیفزاید، و ذکر قوی کند./ 92/
زهره: زهره او به سایه خشک کنند پس خرد کرده با سرکه کهن بر کلفه کهن کنند یا نو ببرد.
استخوان: استخوان پای او بگیرند و بکوبند و بر سوختگی پراگنند سود کند.
پیه: پیه او بر کلفه مالند ببرد.
و اگر پیه او با روغن یاسمین بگدازند و سه قطره در گوش چکانند هرگز کر نشود.

فاخته

در هنگام نوروز به نشاط باشد، و بانگ بسیار کند، و دو خایه نهد، و بچه را عظیم تعهد کند، و تا حد بزرگی از نر و ماده بر سر بچه باشند.
و اندر همه عمر یک‌بار جفت گیرند، و اگر جفت او بمیرد بعد از آن جفت به هیچ کس دیگر جفت نگیرد.
(و اندرو خاصیتهاست:)
خون: خون او یک درمسنگ با همچندان روغن گردکان بر پیسی مالند سود دارد
و اگر خشک کرده بسایند و کودکی را دهند که در جامه خواب گمیز کند سود دارد.
گوشت: گوشت او هرکس خورد محتال و دزد و گربز شود.
اگر به روغن گردکان بریان کنند و به خورد کسی دهند باد فتق را و درد زهار را سود دارد، و شهوت انگیزد و مجامعت را قوّت دهد.

## موسیجه

موسیجه چون بانگ کند کسی که ندیده باشد تعجب کند که درست آوازش/ 93/ به آواز
فرخ نامه، متن، ص: 79
آدمی ماند. و وطن او در گرمسیر بود.
(و اندرو خاصیتهاست:)
گوشت: گوشت او بخورند باد لقوه ببرد.
و اگر به روغن گردکان بریان کنند و بخورند باد فتق را و درد زهار را سود دارد.
پیه: پیه او با روغن گل یا روغن کوفی بیامیزند و شب بینی را بدان چرب کنند خشکی مغز ببرد و پاک کند. و اللّه اعلم.

## تذرو

(عجیب‌تر از همه است) که چون تگرگ خواهد آمد پیش از آن تذرو به بانگ آید، و چون زلزله خواهد بود همچنین کند.
(و چون باد شمال آید فربه شوند و حالشان نیک باشد.
و اندرو خاصیت است:
اگر تذرو در آتش بریان کنند) و نان بدان روغن بیالایند و بخورند مجامعت را قوّت دهد. و اندامها را گرم کند (و گونه روی نیکو کند.
[گوشت]: و گوشت او بهترین همه گوشتهاست) ...[212] عجب دارند.
پیه: اگر پیه او بگدازند و به گوش اندر چکانند درد گوش ببرد.
و اگر پیش از درد در چکاند هرگز [درد در] گوش نباشد.
پر: اگر پرّ او بسوزانند و خاکسترش به گلاب تر کنند و بر سر نهند درد شقیقه ببرد، و اللّه اعلم.

مثال باز صید کند، لیکن صید مرغان کند، و نیز بیش از اندازه قوّت خویش/ 94/ دارد. تا غایتی که به حکایت گویند که در کوهی عقابی آشیانه داشت و باشق به نزدیک آشیانه عقاب آشیان ساخته بود. یک روز اتفاق چنان افتاد که عقاب آهنگ هلاک باشق کرد. بر
فرخ نامه، متن، ص: 80
هوا پرید و عقاب بر عقب او. پس باشق بالاتر از عقاب شد و فرو مالید و منقار بر سر عقاب زد و هر دو در زمین افتادند. پس هر دو را دیدند، بدان صفت هلاک شده بودند.
(و اندرو خاصیت است:)
زهره: اگر زهره او با نیم دانگ آرد جو بخورند دل کوبه را سود دارد.
و باشق و شاهین و چرخ هر سه به طبع یکدیگر باشند.
و زهره ایشان گرم و ترست و سپیده و ناخنه چشم ببرد.
مغز: مغز او هرکه به ناشتا خورد با زرده خایه مرغ آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند.
استخوان: استخوان او بگیرند و بسوزانند و خاکسترش بر جراحت پراگنند درست شود.
گوشت: گوشت او با پنبه دانه بجوشانند و زیره درش کنند و زنی بخورد از حیض باز شود.
چنگال: چنگال او حمایل کودک کنند به شب نترسد.
پر: اگر پر او در بالش نهند خواب خوش آرد.

## کیبو

این مرغ را به پارسی دو نام گویند: یکی کیبو و یکی «مرغ مبارک»، و به تازی او را تنوّط گویند.
و چون بانگ کند در نتوان یافت که از کدام درخت بانگ می‌کند.
اما آشیانه او در درخت باشد و به قدرت ایزد عز و جل ریشه‌ای چند از/ 95/ درخت درآویزد و خایه در میان ریشه نهد.
و مسکن او بیشتر در کوه باشد. و از بهر آن او را تنوّط خواندند که از رشتها درآویزد.
و اگر کسی خواهد که بداند که بر کدام درخت است، باید که طاسی پر آب کند و بردارد و بر هر درختی ساعتی بنهد و گوش به طاس دارد تا آنگه که آواز طاس شنود. پس بنگرد که بدان درخت باشد که طاس زیر آن نهاده است.
و اگر آن درخت که این مرغ بدان نشسته است در بر گیرند[213] هر حاجت که از خدای
فرخ نامه، متن، ص: 81
عز و جل بخواهند روا شود.
و اگر بخواهند که او را بگیرند بر درخت روند و هر جایی که این مرغ باشد مرغان بسیار بر وی گرد آیند.
و گونه او بر گونه باشق باشد، و همه چیز او بر مثال باشق است. الّا که او را دهن فراخ است.
(و اندرو خاصیت است:)
استخوان: استخوان او بگیرند و اند [ر] ران و بر بازو بندند و در دل همه کس شیرین باشد.
و اگر به نام کسی بسوزانند آن کس مطیع او شود.
گوشت: گوشت او خشک کرده به خورد کسی دهند آن کس مطیع شود.
خون: خون او با شکر سپید دشمنی را دهند تا بخورد زشت گردد.
و اگر خون برآرد نخد[214] کنند و به کسی دهند یک درمسنگ تا بخورد گمیز بسته بگشاید.
مغز: مغز او با غالیه آمیخته به دماغ کسی رسانند، محب او شود.
و اگر بگدازند و روغن آن به نیت کسی بر روی مالند، آن کس چون او را/ 96/ بیند حالی مطیع او شود.
زهره: زهره او در چشم کشند سپیده ببرد.
چشم: اگر چشم راست او بگیرند و به روغن و شیره بجوشانند و در ظرفی

مسین کنند هر که از آن در چشم کشد شب پیش چشمش چون روز روشن باشد، و اللّه اعلم. [331 b]

## غوّاص

مرغی باشد که گردنی و منقار دراز باشد[215]، و از جمله مرغان آبی است، و او را ماهی خوار گویند.
و صید او عجب باشد. از آن که هوا گیرد و خویشتن را در آب زند و ماهی برباید.
و اندرو خاصیتهاست:
فرخ نامه، متن، ص: 82
خون: خون او خشک و خرد کرده با چیزی شیرین به خورد کسی دهند آن کس مطیع او شود.
استخوان: استخوان او بگیرند و به نام کسی بسوزانند اندیشه او به دل آن کس اندر افتد.
گوشت: هر که گوشت او بخورد بادها [ی] زشت بشکند.
مغز: (اگر مغز او) به غالیه به دماغ کسی رسانند محب او شود.
چنگال: (اگر چنگال او) بسوزانند و بر سوختگی[216] نهند درست شود.
سرگین: اگر سرگین او با شکر بسایند و به کودکی بدخوی دهند سود دارد و منافع او همچنان کبوتر باشد، و اللّه اعلم.

## سار

این سار را (به تازی) «زر زور» خوانند، و از دو رنگ بود. بعضی باشند سبز/ 97/ بام[217]، بعضی باشد سیاه بام.
و در وقت بهار و خزان او را بسیار یابند، و در وقتها [ی] دیگر کمتر.
و گاه گاه بانگی کند بر مثال هزاردستان.
(و اندرو) خاصیت (است):
گوشت: اگر گوشت او بخورند (جمله بادها بشکند.
[خون]: اگر خون او در طعام به خورد کسی دهند)[218] آن کس بسیار اندیشه و سیاه دل شود.

خطّاف را با آدمی مؤانستی باشد. و طاقت سرما ندارد، و به زمستان در گرمسیر باشد و به تابستان به سردسیر.
و دو جنس باشد: جنسی که خانه خود را بن فراخ و در تنگ سازد، و آن را خطّاف گویند و درو جداگانه فصلی بباید.
فرخ نامه، متن، ص: 83
و در خطّاف خاصیت است:
هرکه هفت خطّاف بگیرد و بریان کند و هفت روز هر روز یکی را به کودک دهد تا بخورد به شب در جامه خواب گمیز نکند، و سنگ مثانه پاک کند.
و اگر یکی را از تختی بیاویزند که بر آن مردم خفته باشد ایشان را خواب نیاید.
خون: خون خطّاف بر ذکر مالند هنگام مجامعت، آن زن بعد از آن بجز آن مرد کس نخواهد.
اگر بچه خطّاف پیش از آنکه چشم تر کند[219] بگیرند و بکشند و خون او به کسی دهند که خواهند تا بخورد طاعتدار[220] او گردد./ 98/
و اگر همچنین خشک کرده با غالیه بیامیزند و به دماغ کسی رسانند محبت انگیزد.
استخوان: استخوان او در زیر بالین کسی[221] کنند آن کس را تا روز خواب نیاید.
و اگر استخوان او به بخوری[222] بیامیزند با سرگین موش و در خانه دفن کنند که آبادان باشد و بزودی خواب شود.
(خایه): و اگر خایه او بردارند و بر روغن بنفش[223] درکشند و به هم بیامیزند و زن آبستن بردارد زادن او آسان بود.
گوشت: اگر زنی گوشت او بخورد از حیض پاک شود.
گل خانه[224]: اگر گل خانه[225] او با شیر گاو بیامیزند و گمیز گرفته را دهند تا بخورد گمیز او گشاده شود.
و اگر بسایند و با روغن بر زهار زن بیندازند زادنش آسان بود.
شکنبه: شکنبه او به سگ گزنده دهند شفا یابد.
زهره: (اگر) زهره او در بینی افگنند موی سیاه گردد، و باید که وقت عمل دهان پر از شیر تازه دارد، و اگر نه دندان نیز سیاه کند.
چشم: اگر چشم او بسایند به شراب[226] و با شراب به خورد کسی دهند هرگز او را خواب نیاید. [332 a]
فرخ نامه، متن، ص: 84

## همای

همای مرغی باشد مبارک و سایه وی فرخنده دارند. چنانک گویند هرکه این مرغ سایه برو افگند به دولتی رسد و برین اعتمادی هست.
و آن را به لفظی دیگر «استخوان شکن» گویند، از بهر آنک کعب پای شتر/ 99/ در منقار گیرد و به یک حرکت خرد کند.
و بر فرق سر او موی باشد و به تازی آن را «رخمه» گویند.
و درو خاصیتهاست.
استخوان: (اگر) استخوان پای او از راست[227] بر خداوند نقرس مالند و ببندند درد بنشاند. و باید که راست به راست و چپ بر چپ بندد تا فایده کند.
زهره: اگر زهره او با زهره باشه و زهره مرغ آبی به هم بسایند و به ماء الطّل بیامیزند و این آب آن است که بر قضیب افتد- و در چشم (کشد) بخار پاک کند و آب دویدن باز دارد.
و اگر زهره او از سر فرو آویزند چنانک نزدیک چشم باشد درد چشم ببرد.
مغز: اگر مغز او و مغز کلاغ سیاه و مغز شقراق و مغز گربه سیاه خشک کنند و جداگانه بسایند پس به هم بیامیزند از هر یکی برابر و در سرمه‌دان کنند هرکه از آن در چشم کشد پریان[228] بیند، چنین یافتم در کتاب نیرنج که مجرب است.
پر: اگر پر او در خانه دود کنند مار و هوام و کژدم بگریزند.

## لقلق

اندر[229] لقلق بسیار منفعت است، و صفت چونی و چگونگی او کردن دراز گردد.
(و اندرو خاصیتهاست):
زهره: زهره لقلق اگر به خورد کسی دهند بیم هلاک باشد، و اگر شکنبه بخورد شفا یابد.
گوشت: (اگر) گوشت او بریان کرده بخورند معده را قوّت دهد.
فرخ نامه، متن، ص: 85
و گرم و ترست طبع آن. شهوت افزاید. و بچه او از وی بهتر باشد.
شکنبه: اگر شکنبه او بریان کنند و با روغن گاو و سرکه کسی بخورد که زهره/ 100/ لقلق خورده باشد سود کند، و مار گزیده را هم سود کند.
خایه: خایه او چهل روز به زیر سرگین اسپ در کنند و بعد از آن بیرون آرند به موی سپید اندر مالند، سیاه شود، و اللّه علم.

## عندلیب

عندلیب در وقت بهار آواز بسیار کند و با گل عظیم مؤانست دارد و شب و روز آوازی خوش دهد، و چون گل نماند آواز کمتر دهد.

و درو خاصیت است:

عندلیب بریان کرده هرکه بخورد تشنگی بنشاند، و جماع را قوّت دهد و شهوت افزاید.

گوشت: اگر گوشت او خرد کرده بسایند و با روغن بلسان بیامیزند و زن برگیرد کودک بیفگند، از گفتار هرمزد.[230]

و اگر کسی[231] گوشت او خورد بسیارگوی و سلیطه بود.

خون: اگر خون او به خورد کسی دهند حافظ و زیرک شود.

و اگر به سایه خشک کنند و گلاب درکنند و در بینی کسی کنند که خون از بینی او (رود) باز دارد.

استخوان: (اگر) استخوان پای او کسی بردارد و مرسله کند و در سر کودکی افگند آن کودک از چشم‌زدگی[232] ایمن باشد.

گنجشک را با مردم انسی عظیم باشد، و در خانه که مردم در آن جای نباشند کم وطن گیرد، و عمری دراز [332 b] بماند، و مار دشمن او باشد./ 101/
فرخ نامه، متن، ص: 86
و او را گیاهی است که چون ماده با او نسازد به منقار شاخی از آن بکند و به ماده نماید مطیع او شود.
و آن گیاهی است که همه جایی باشد. و اگر کسی شاخی از آن بگیرد و کسی را نماید محبت انگیزد. و شناختن آن آن است که بیشتر بر جای پاک روید و پیوسته سبز باشد و در زمین پهن شده باشد و باریک، و پیرامن شاخ برگ برآورده برگکی خرد[233]. این گیاه بدین صفت باشد.
(و اندرو) خاصیت (است):
هرکه گنجشک با روغن گاو بریان کند و بوره ارمنی درافگند و یک هفته از آن می‌خورد، فربه و قوی شود.
زهره: زهره او چند آنک[234] خواهد، درهم چند آن عسل کنند و بر عورت انداید پیش از آنکه شراب خورده باشد و با زن صحبت کند آن زن بی‌آرام شود و یک ساعت نشکیبد.
اگر زهره او بر قضیب اندایند و جماع کنند زن آبستن شود.
چنگال: چنگال او بر سرکه بجوشانند و به آب پیاز بر کلف مالند به یک هفته پاک شود.
بچه: بچه او پیش از آنک موی برآرد بستاند و به روغن کنجد بیامیزد و بجوشاند و بخورد آب پشت بسیار شود.
و اگر بچه گنجشک به زنده بال و پر بکنند و ساده کنند پس در آشیان زنبور بنهند تا آن را بگزند چندانک بمیرد و بر آماسد پس آن را بردارد و به روغن گاو بجوشاند، در گاه مجامعت اگر یک قطره از آن روغن بر زیر پای مالند چندانک خواهد جماع توان کرد. و در جماع کردن باید که بر سر پای بنشیند تا قوّت بیفزاید.
مغز: مغز سر هفت گنجشک با شکر بیامیزد و بخورد آب پشت بیفزاید./ 102/
و اگر بر قضیب مالند سخت شود، و همچنین مجامعت را قوّت دهد.
و هر باد که از سردی بود ببرد.
خایه: (اگر) خایه گنجشک بگیرند و در زیر سرگین کنند سه روز بعد از آن بردارند و به روغن کتان بجوشانند و بر ناسور کنند ناسور ببرد و هرگز باز نیابد.

سرگین: (اگر) سرگین او به آب باران در چشم کشد شب کوری ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 87
سرگین او به ناشتا به آب دهن به آزخ کشند پاک کند.
گوشت: گوشت او گرم بود و هرکه بسیار خورد آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند.
اگر در آب انار و آب غوره بجوشاند چون محرور از آن بخورد زیان نکند.
استخوان: استخوان او با خود دارد چشم بد بگرداند.

## شقراق

کاسکینه به تازی او را شقراق گویند و دشمن مگس انگبین است.
و درو خاصیت است:
گوشت: گوشت او خوردن، قوّت افزاید.
و اگر خشک کنند و بسایند و به آب گل[235] اندر کنند و کودکی را دهند که سخن شکسته گوید زبان او راست شود.
زهره: اگر زهره او با نوشادر بر سر کنند موی سیاه شود.

## طوطی

این مرغ در هندوستان بسیار باشد، و از آن جایگه آورند، و در سخن آموختن او چیزی[236] لطیف است. آینه روشن برباید گرفت و آن کس که سخن/ 103/ آموزد روی خود در پس آینه پنهان کند و آینه برابر طوطی دارد، و از پس آینه با وی سخن گوید و طوطی در آینه نگرد صورت خود بیند، پندارد که طوطی است که سخن [a 333] می‌گوید و آن سخنها بیاموزد.

و درو خاصیت است:

پر: اگر پر او در برج کبوتر افگنند کبوتر از آنجا بگریزد.

سرگین: سرگین او بر جراحتی نهند سود دارد.

## عوهق

این عوهق جنسی است از خطّاف (و او را خطّاف) ترکی گویند، و آشیانه خود را بن فراخ
فرخ نامه، متن، ص: 88
سازد و در تنگ، و به شخص کوچکتر از خطّاف باشد.
و اندر کوه وطن بیشتر دارد. و در آشیانه او بجویند چیزی یابند بر مثال توتیا، و اگر بسایند و در چشم کشند سپیدی چشم ببرد.
و درو خاصیت است:
استخوان: هرکه ساق این مرغ با خود دارد محبوب باشد و همه کس او را دوست دارند و جوینده او باشند، و اللّه اعلم./ 104/
فرخ نامه، متن، ص: 89

فصل دوم از مقالت دوم در منافع هوام و حشرات

اشاره

فهرست- آن بیست و شش نام است: مار، ماهی، نهنگ، سقنقور، خرچنگ، کشف، ضفدع، سوسمار، سام ابرص، عظایه، عقرب، عنکبوت، زنبور، ملخ، مگس، مورچه، پشه، کیک، شپش، خنفسا، وسادة الحیه، حمارقبان، خراطین، دود الغلّه، نارد [ی][237]، علق.

## مار

اندر مار صفت بسیارست و حکیمان به خوردن آن جدّ نمایند.
اگر استخوان گاو کوهی یا خارپشت یا کاسه‌پشت یا عقاب یا اعضای ایشان در خانه دود کنند مار بگریزد.
و اگر مار به قصب به یک ضرب بزنند سست شود چنانک نتواند رفت، و اگر به دو ضرب کنند درست شود.
و گویند که اگر مار به دست (چپ) کسان[238] گیرند زخم نکند.
و اندرو خاصیت است:
اگر مار را از سر و دنب چهار انگشت بیفگنند و شکمش پاک کنند و به روغن زیت بریان کنند و بخورند بسیار منفعت کند./ 105/
فرخ نامه، متن، ص: 90
و در مثل گویند زندگانی بیفزاید، یعنی علتها ببرد و قوّت و حرکت زیادت شود.
و اگر دندان او بر خداوند تب چهارم بندند سود دارد.
نیش: اگر نیش افعی از ران زنی بیاویزند آبستن نگردد.
و اگر از گوشی بیاویزند کسی را که درد دندان کند سود دارد.
زهره: اگر زهره ماری که دانند زهر ندارد بگیرند و سر به تائی[239] موی ببندد و کسی دهان باز کند و اندر گلوی وی افگند چنانک نشکند، پس اگر آن کس سه فرسنگ بدود نفس گران نشود.
زهره مار زهری مطلق است که در حال بکشد.
پوست: پوست مار و موی خروس و گوگرد بسایند و در چشم شیفته کشند به سخن آید.
سر: اگر سر مار افعی ببرند و از گردن خداوند خوک بیاویزند درست شود.
مغز، مغز او سخت باشد همچون سنگ، اگر به زنی آبستن بندند تا آن با وی بود نتواند زادن.
دل: اگر دل افعی از خداوند تب چهارم بیاویزند تبش برود.

ماهی بسیارست، و بعضی را در نزهت‌نامه علایی شرح داده است و حاجت به شرح دادن درین‌جا نیست. [b 333]
و گویند ماهی چون در آب شور بود زبان و مغز ندارد، و اندر آب شیرین هم زبان ندارد اما مغز دارد.
و اندر ماهی خاصیت است:
اگر ماهی تازه با روغن گاو بریان کنند و در گرم بخورند آب پشت بیفزاید،/ 106/ و اگر به سرد خورند آن فعل نکند.
اما اگر ماهی تازه بریان کنند و همچنان به گرم به خنبره‌ای از مس در نهند و سر آن محکم بکنند و دو هفته بگذارند پس بیرون آرند زهر قاتل باشد. چون بیرون خواهند
فرخ نامه، متن، ص: 91
آورد باید که تن خود را نگه دارند و بپرهیزند تا بوی آن به دماغ وی نرسد که در وقت هلاک شود.
پیه: اگر پیه بگدازند و اندر چشم کشند روشن شود.
و اگر به چربش شکم او چیزی نویسند و مهره زنند مانند زر نماید.
زهره: اگر به زهره او چیزی نویسند به شب بر توان خواند و به روز نه.
گوشت: گوشت او سرد و تر است، اگر ماهی رود به روغن گوز بریان کنند و خولنجان بر آن کنند و بخورند مجامعت را قوّت دهد.
چشم: (اگر) چشم ماهی شور کسی بر خویشتن گیرد شکم بگشاید.
سریشم: اگر سریشم ماهی بگدازند و بر سوختگی اندایند درست شود.
اگر کسی «ماهی آبه» خورد موی با چیزی که بر روده مانده بود ببرد، و بوی دهان خوش کند، و اگر بر زخم کلب الکلاب اندایند سود دارد.
و آب ماهی شور که در خاک در آغشته باشد هم نیک است.
خایه: خایه او گران است و دشوار.

نهنگ[240]

گویند که سوسمار چون سه گز شود نهنگ بود، و اندر رود نیل باشد، و در هیچ جای دیگر نباشد.
و اندرو خاصیت است.
دندان: دندان او بر خداوند تب سرد بندند سود دارد./ 107/

سقنقور

این سقنقور مثال ماهی است، اما در خشک باشد.
و اگر از آن نمک که برو کرده باشند کسی بخورد شهوت بجنباند و مجامعت را قوّت دهد.
[و درو خاصیت است:]
فرخ نامه، متن، ص: 92
گوشت: هرکه گوشت سقنقور با عسل یک هفته بخورد، فربه شود.
پوست: اگر پوست او بر خداوند ناسور بندند یا دود کنند سود ببرد.
گرده: گرده او تریاکی بزرگ نیک باشد مار گزیدن را.

## خرچنگ

خرچنگ را دو سر باشد، و کج رود و دهان به سینه دارد.
و اگر چیزی به دندان بگیرد تا آنگه که باد بدو ندمند رها نکند.
و اندرو خاصیت است:
اگر خرچنگ به آفتاب خشک کنند و بکوبند و با روغن بر تابه کنند و بجوشانند پس روغن ازو صافی کنند و فتیله‌ای کنند از کتان و آن روغن بدین فتیله در چراغدانی کنند و بیفروزند (چنان نماید که هرچه در آن خانه است همه رقص می‌کنند و این [در] باب اعجوبات بیاید.)
اگر نعوذ باللّٰه کسی را مار بگزد خرچنگ زنده به دو نیم کنند و به گرم به گزیدگی نهند زهر بکشد و درد بنشاند.
[و درو خاصیت است:]
چشم: پوست چشم خانه او خداوند تب بر بازو بندد شفا یابد.
بلبله: اگر بلبله او پوست باز کرده با چشم او در پوست گوزن بندند و بر ساعد/ 108/ کسی بندند آن کس را خواب نیاید.
و اگر چشم او از کودکی بیاویزند دندانش بی‌درد برآید، و نیز تب را سود دارد.
گوشت: گوشت او زنی بخورد او را حیض نباشد.
و اگر کسی را [a 334] وراغر باشد- و آن سپیدی باشد که در پهلو پدید آید- خرچنگ بریان کرده بخورد درست شود.
و اگر خرچنگی را از خداوند درد سر بیاویزند سود دارد.[241]
فرخ نامه، متن، ص: 93

## کشف

این کشف را گیاهی است در صحرا که گیاه گشن خوانند. به ماده نماید و ماده او را مطیع شود.
و اندرو خاصیت است:
خون: اگر خون او در بینی مالند پیسی ببرد.
و اگر خشک کنند به سایه و بر آب پیاز بر لکه و کلف کنند سود دارد.
(و اگر) خون یک کشف تمام برگیرند و یک نیمه از آن در هاون کنند با روغن بنفش[242] و نیک بکوبند و اندر شیشه کنند و بر آتش نهند تا گرم شود، پس پری[243] مرغ برگیرند و در آن روغن می‌کنند و در خایه دبّه می‌مالد به قدرت خدای عز و جل به هم درشکند و دبّه خایه از آن برهد.[244]
زهره: اگر زهره او دیوانه بخورد شفا یابد.
خایه: خایه او بسایند با شکر سپید و بخورند سرفه کهن ببرد.
و اگر زرده خایه او بگیرند و خشک کنند و مقدار ده درمسنگ در نبیذ کنند و/ 109/ بخورند سرفه ببرد.[245]
گوشت: هرکه گوشت او بخورد چندانک نبیذ خورد مست نشود.
پوست: اگر پوست او تخته کنند و بر سر دیگ نهند هرچند که آتش کنند به جوش نیاید، و اگر جوش دارد باز ایستد. و استخوانش همین فعل کند، و اللّٰه اعلم.

غوک[246]

غوک جانوری آبی است و در خشک زندگانی نتواند کرد. و اگر او را به دست اندر گیرند و بمالند آتش اندر دست گیرد نسوزد.
و اندرو خاصیت است.
اگر غوکی را به دو نیم کنند، نیمه‌ای به سایه خشک کنند و نیمه‌ای به آفتاب، آنک به
فرخ نامه، متن، ص: 94
آفتاب خشک کرده باشند پازهر بود، و آنک به سایه خشک کرده باشند زهر قاتل باشد.
اگر کسی را چیزی گزیده باشد پاره‌ای از آن پازهر بجوشاند و بخورد درد بنشاند.
اگر غوک را بسوزانند و خاکسترش به نان در[247] آکنند و زنی را دهند که گنهکار بود هرچه کرده باشد جمله بگوید.
و اگر آن را خشک کنند و استخوان او به سر دیگ جوشان برند از جوش باز ایستد.
اگر غوک سبز بگیرند و خشک کنند و بکوبند و با خطمی بپزند و بر جایگاهی کنند آنجا موی نروید.
و اگر آن را به آب بپزند و چربش او را در دست مالند و دست به دیگ/ 110/ جوشان فرو برند دست نسوزد.[248]
و اگر غوکی سبز بگیرند و در قدحی نشانند و زیت خالص درو کنند و به آفتاب نهند تا ریزه[249] شود پس به هم حل کنند و براندایند به هرجا که خواهند که موی ببرد.
و اگر غوک بسوزانند و خاکسترش (را با شونیز) بکوبند و با سرکه بیامیزند و به گر اندر مالند ببرد.
اگر خاکستر آن با موم مرهم کنند و بر سر کل مالند موی برآرد و درست شود.
پیه: (اگر پیه او کسی در دست مالد و آتش بر دست نهد نسوزد.)
پیه او بر دیگ مالند هرچند که آتش کنند به جوش نیاید.
و اگر پیه او با پیه ماهی اندر بینی مالند سموم کار نکند.
و اگر پیه او بر دندان نهند بی‌درد برآید.[250]
زبان: زبان او بر ناف خفته نهند سخنها گوید بی‌آنک [334 b] خبر[251] باشد.
خون: خون او به آب بجوشانند و بر مقعدی نهند که بیرون می‌آید درست

شود.
و اگر خون او به گرم در ریشی مالند درست شود.

## سوسمار

از زیرکی که سوسمار راست یکی آن است که خانه جایگاهی سازد که سخت باشد و
فرخ نامه، متن، ص: 95
بالایی بود تا چهار پای و مانند آن، آن را پای کوفت[252] نکنند.
و نشیمن خویش را به سنگی یا درختی نشان کند تا چون به طلب معاش رود راه به خانه داند و نباید طلبید.
و چون پیر شود موی برآرد./ 111/
و اندرو خاصیت است:
موی[253]: اگر موی[254] او زنان با خود دارند آبستن نشوند.
خون: و اگر خون او با روغن بلسان و کتان اندر چراغدان کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و آنگه بیفروزد هرچه در آن خانه باشد به رنگی دیگر نماید.

## سام ابرص

به پارسی آن را «کرپاسه» گویند، و گشن به دهان پذیرد و سری بزرگ دارد.

و اندرو خاصیت است:

دل: اگر دل او بر بازوی زن آبستن بندند کودک اندر شکم درست بماند و به هیچ چیز نیفتد، و اللّٰه اعلم.

## عظایه

این هم از اجناس کرپاسو است، امّا از قسمت جواهر آفتاب است.
و اگر او را به روغن بپزند و از آن روغن اندر تن کسی مالند موی ازو ببرد و هرگز باز نروید.
و اگر به روغن گاو بپزند و بر کژدم گزیده مالند درد زایل شود.
دنبال: اگر دنبال او وقت زادن بر زنی آویزند نتواند زاد.

عقرب

کژدم را چشم نباشد، و چون زخم کرده باشد (مانند گناهکاران) بگریزد و هرگز خفته را
فرخ نامه، متن، ص: 96
و بیهوش را زخم نکند تا آنگه که عضوی از اعضای او جنبان[255] نشود.
و اگر کژدمی در خانه بسوزانند کژدمان همه بگریزند./ 112/
و اگر کژدم بکوبند و بر گزیدگی کژدم نهند سود دارد، و همچنین به آب برگ زیتون.
و اگر آب بادروج در کژدم چکانند در وقت بمیرد.
و اگر کژدم در رکو بندند تا خشک شود آنگه از کودک خرد بیاویزند کودک آنگه بماند، از قول عطارد حاسب.

## عنکبوت

هیچ جانوری به چابکی عنکبوت شکار نکند (و اگر خانه او به مورد[256] تر دود کنند عنکبوت بگریزد.)[257]
(اندرو) خاصیت (بسیار است)[258]:
اگر عنکبوت بر بازوی خداوند تب بندند سود دارد.
همچنین اگر در نبیذ کنند و بر خداوند تب بندند که بلغمی باشد باز خورد سود دارد و خون باز دارد.

## زنبور

اگر زنبور زنده در زیت افگنند یا در عسل بمیرد. پس در سرکه افگنند زنده شود، و این خداوندان زرق کنند و اندر[259] مقالت عجوبات بیاید.
اگر شاسفرهم از در خانه زنبور بیاویزند همه بگریزند.
اگر افیون با سرکه بسایند و بر زخم او افگنند سود دارد.

ملخ

اگر بعضی از ملخ بسوزند دیگران همه بگریزند. اگر خواهند که ملخ از/
113/ زرع[260]
فرخ نامه، متن، ص: 97
بگریزد خفاش چند عدد بباید گرفت و به درختهای بزرگ به زنده در باید
آویخت ملخ در آن زرع[261] فرو[262] نیاید.
(خاصیت):
اگر ملخ سبز [a 335] بر خداوند تب بندند، صحت[263] یابد.
اگر ملخ درازپای از خداوند تب غب بیاویزند سود دارد، و اللّٰه اعلم.

## مگس

مگس گویند تولد از عفونت کند.
و اگر نمک[264] با زیبق بیامیزند و بر دیوار خانه مالند مگس بر آن ننشیند.
و اگر مگس در آب افگنند تا بمیرد و در زیر خاک کنند حالی زنده شود.
خاصیت:
اگر مگس به روغن زیت افگنند تا خشک گردد و بسایند و به موی اندر مالند موی برآرد و سیاه شود.
و اگر مگس بگیرند و به شاخی موی مردم دربندند و در زیر خوانی افگنند که مردم از آن نان خورند همه به یک بار بخندند، و گویند که به جنگ افتند- از کتاب نیرنج.
و اگر بر گزیدگی کژدم مالند سود دارد.

مورچه

اگر قدری[265] زیبق که به روغن کنجد حل کرده باشند در سوراخ مور کنند همه بمیرند.
و اگر خواهند که بدانند که در زمین آب دور است یا نزدیک نگه در مورچه/ 114/ آن زمین باید کرد، اگر ستبر[266] و سیاه و سنگی بود آب نزدیک بود، و اگر دونده و لاغر بود آب دور تواند بود.
(و اندرو) خاصیت (است):
فرخ نامه، متن، ص: 98
اگر مور یا خایه مور در حلوا کنند و به خورد کسی دهند آواز از شیب او بی‌اختیار بیرون آید تا آنگه که پوست ترب بخورد باز ببندد.
و اگر مورچه به روغن زیت بپزند پس آن روغن بپالایند و اندر گوشی کنند که دردناک بود نیک شود.
خایه: خایه مورچه خشک کنند و بسایند و بر اندام کنند موی[267] ببرد.
و اگر خایه مور و کف دریا و زعفران و شکر طبرزد از هر یکی برابر بکوبند و بپزند و به چشم اندر پراگنند سپیدی ببرد، و اللّٰه اعلم.
طلسم: اگر رکوی حیض زنان را نزدیک خرمنی بنهند یا بیاویزند هیچ مورچه اندرون خرمن زیان نکند.
و اگر گوگرد و پوذنه در سوراخ مور کنند همه بمیرند.
و اگر زیره سرخ در کنند همین فعل کند.
و اگر آن گل که مورچه از خانه بیرون آورده باشد بستانند و با گوگرد و سرکه بیامیزند و اندر معدن مورچه کنند یک نماند، و اللّٰه اعلم.

## پشه

اگر برگ[268] سیسنبر یا برگ سوسن در خانه دود کنند پشه بگریزد، و چوب انجیر همچنین.
و اگر جایگاه به آب و نمک تر کنند همین فعل کند، و اللّه اعلم.
(و اگر یک شاخ رز در زیر تخت نهند هیچ پشه بدان نزدیک نیابد.)[269]/ /115

## کیک

اگر خواهند که کیک رنج[270] ننماید اندر میان خانه گوی بکنند و پر از خون کنند که همه آنجا گرد شوند.
و اگر نه گوزی[271] را میان تهی باید کرد و به برگ خرزهره[272] بباید آگند و در میان خانه
فرخ نامه، متن، ص: 99
بنهند که کیک[273] همه آنجا جمع آیند.
و اگر برگ سیسنبر به شب به جامه اندر پراگنند کیک بگریزند.
و اگر به وقت خواب جامی پر آب کنند و سه بار «اذا زلزلت» بر آن خوانند و باد در آن دمند و بر بالین نهند هرچه در آن حوالی کیک باشد و پشه، خویشتن را در آب افگنند، و این معجزه‌ای است این سورت را.
و اگر پاره‌ای سندروس خرد کنند و در آب درافگنند و از آن آب در خانه بریزند کیک همه بمیرند.
و اگر شاسفرهم در خانه دود کنند همین فعل کند.

## شپش

اگر سر آدمی چون موی سیاه باشد شپش سیاه باشد، و چون موی گمیژه باشد [b 335] شپش گمیژه بود، و با طبع موی راست باشد.
و اگر به برگ انار سر و تن بشویند شپش نباشد.
و اگر به گل سپید[274] بشویند همچنین باشد.

## خنفسا

اگر برگ چنار در خانه دود کنند خنفسا بگریزد./ 116/
(خاصیت):
اگر کسی هفت خنفسا بگیرد[275] و یک یک در طشت پر آب افگند پس ساعتی بگذارد پس آب کسی را دهد که بولش گرفته باشد تا باز خورد بولش گشاده شود در حال.

## وسادة الحیّه

این را به پارسی «بالشه مار»[276] گویند، و از عفونت خیزد و بوی خوش نتواند شنید.
و اگر آن را در میان گل نشانند بمیرد، و چون در میان سرگین نشانند زنده شود.
فرخ نامه، متن، ص: 100
خاصیت او:
اگر بالشه مار در کون خری نشانند (خر) از هوش بشود، چون بیرون آورند باز به هوش آید، و بلعجبان اندرین صنعتی طرفه نمایند.

## حمار قبّان

خرک گورستان را «حمار قبّان» گویند. در رکو پیچند و خداوند تب سوم با خود دارد تب ببرد، و اللّه اعلم.

## خراطین

او کرمی بود سرخ. اندر زمین نمناک بود. اگر او را بگیرند و خشک کنند و بسایند و با روغن گاو یا روغن زنبق چند بار در ذکر مالند به غایت قوی و بزرگ شود.

## دود الفله

و آن کرمی بود که در پالیز بود. اگر او را در سرکه و انگبین کنند و بنهند/ 117/ تا به هم آمیخته شود پس به کلفه اندایند کلفه ببرد و پاک کند.

ناردین[277]

(اگر نارد بزرگ) را بگیرند و اندر سایه خشک کنند و با کف دریا بسایند با سرکه و کافور و به حریر ببیزند و در چشم کشند سپیده ببرد.
اگر موی از چشم و از جایی دیگر برکنند و خون نارد درش کنند دیگر باره موی باز نیاید، و اللّه اعلم.

## علق

اگر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر موی چشم طلی کنند برگیرد و دیگر بار باز نروید.
فرخ نامه، متن، ص: 101
و اگر بجوشانند به آفتاب و با عسل بیامیزند و بسایند و مرد بر ذکر طلی کند و با زن مجامعت کند زن را لذتی عظیم باشد./ 118/
فرخ نامه، متن، ص: 103

## مقالت سوم در منافع الاشجار و الاسفرهم[278] و البقول و الحبوب و الغلات[279] و ما یشبهه[280]، هفت فصل است

## فصل اول در اشجار: بیست و دو نام است

اشاره

خرما، آبی، انبرود، شفتالود، آلو، انجیر، توث، جوز، نارجیل، بادام، فندق، اسفیددار، فستق، طرفا، چلغوزه[281]، عناب، انگور، انار، سیب، قصب، چنار، غبیرا.

هیچ درختی به آدمی نزدیکتر از خرما نیست.
و اگر از آهن میخی در درخت خرما بازکوبند خشک شود.
و اگر خارک گیسوان چون سبز باشد به کبریت دود کنند سرخ شود.
عجوبه[282]- اگر خواهند جایی که خرما نباشد خرما [ی] تر برآید خیاری بزرگ به دو نیمه
فرخ نامه، متن، ص: 104
باید کرد و دانه بیرون کند و خرما [ی] نیک اندر میان آن باید نهاد و باز هم نهادن و گیاهی سخت برو پیچیدن. پس آب قدری اندر دیگی/ 119/ باید کرد و چوبی [a 336] اندر دیگ باید نهاد چنانک چون خیار بدان چوب نهی آب به خیار نرسد و سر دیگ سخت بباید کرد و آتش کردن تا خیار بپزد. پس بیرون آرند و خرما بیرون کنند رطب گشته باشد، چنانک حالی از بر[283] ببرند.
طبع خرما گرم و نرم است. هرکه بسیار خورد قوّت بیفزاید، لکن خون بسیار انگیزد و سدّه جگر و درد سر آورد و دندان زیان دارد.
(خارک): و اگر آب خارک گیسوان بگیرند و با کافور بسایند و در بینی کسی کنند که خون آید باز دارد.
و اگر به آب خارک سبز کتابت کنند سبز پیدا آید، و چون خرما زرد باشد زرد نماید، و چون سرخ باشد سرخ.

رز[284]

رز را شغیوثا[285] گوید انگور هرچند شیرین‌تر طبع او گرم و تر بود.
و در انگور لختی بادانگیزی هست.
و از انگورها طایفی گرانتر است.
و بادانگیزی آن از پوست است. چون بیندازند پوست را باد نه انگیزد. و هرکه انگور طایفی بسیار خورد باد ناسور انگیزد.
و هرکه خواهد که انگور او را زیان ندارد دانه و پوست باید انداخت، از آنک دانه او سرد و خشک است و پوستش باد اندر معده افگند. چون بی‌هردو خورد منفعت کند و قوّت افزاید و رنگ روی نیکو کند و هیچ زیان ندارد.[286]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص104
اندر رنگ گردانیدن آن چاره‌ای هست./ 120/
شیغوثا گوید انگور سپید را باید افشرد و شیره او به آرد جو باید آمیخت و در بن (انگور سیاه) انبار باید کرد. در آن وقت رز آب به خود کشد، دیگر سال سپید گردد.
فرخ نامه، متن، ص: 105
و همچنین انگور سیاه باید افشرد و شیره او با گل سیاه دود آمیختن و نفط سیاه در میان باید کرد و در بن انگور سپید باید کرد، در آن وقت که آب به خود کشد، دیگر سال انگور سیاه بود.
محمد زکریا گوید هرکه بیخ رز بکاود و دو درم‌سنگ غاریقون به بیخ آن درافگند پیش از آنک آب به خود کشد دیگر سال هرکه از آن انگور بخورد شکمش براند و علت صفرا فرو آرد.
و اگر بیخ رز بکاود و ده درمسنگ تریاق بدو اندر نهد دیگر سال چون انگور برآرد هر که از آن بخورد در آن سال زهر بدو کار نکند، و زهر مار و کژدم او را گزند نکند.
و اگر برگ آن رز بکوبند و بر گزیدگی کژدم و زنبور نهند در ساعت درد زایل شود.
اگر انگور سرخ به کبریت دود کنند سپید[287] شود.
و اگر خوشه انگور در میان جو نهند مدتی بماند.
اگر سوسن در میان رز بکارند انگور شیرین‌تر بود.
و اگر (در زیر رز) مورد بکارند انگور خوش بوی بود.
و اگر خواهند که انگور زود برسد نیمن[288] نفط فرسانی اندر بن درخت رز باید کرد زود برسد.

و اگر اسپست یا کرنب[289] اندر میان رز بکارند زیان دارد و بار کم آورد.
(خاصیت):/ 121/
(شاخ): اگر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد و صرع ببرد.
(آب): اگر آب برگ رز با سداب و کافور معجون کنند هرگه که نبیذ خورد پاره‌ای از آن بخورد مستی ببرد.
غوره: سرد و خشک است، صفرا بنشاند و شکم ببندد.
انگور شیرین: گرم و تر است. چون بی‌دانه و پوست خورند تن فربه کند، و آب پشت بیفزاید و طبع نرم کند.
انگور ترش: سرد و تر باشد. دل و جگر خشک کند. [b 336]
فرخ نامه، متن، ص: 106
میویز[290] سفید: گرم و نرم است. طایفی معده قوی کند، خاصه که بی‌دانه خورند.
کشمش: از همه لطیف‌تر است و گرمی قوی دارد[291] و ترست. خاصیت او آن است که طبع مجیب کند.
(بیخ): اگر بیخ رز تر به شراب درافگنند خوش گرداند و رنگش نیکو کند.
وصل کردن رز: اگر خواهند تا از شاخی رز، دو گونه انگور نماید از هر انگوری که خواهد یک بستاند و درهم بندد و در میان نایژه سفالین (ناپخته کشند و در زمین نشانند و سرگین در میان او) کنند و شاخهای آن بر هم پیچند و بگذارند تا سال بگذرد و شاخها درهم روید و یکی شود. پس از میانه بباید برید. دیگر بار برآید و چون وقت آن باشد که انگور باشد از هر خوشه‌ای دو سه رنگ باشد و یک شاخ[292] دو سه رنگ باشد. انجیر نیز همچنین توان کرد و نیکو آید.
و اگر شاخ بشکافند چندانک در زمین خواهد بود پس آن مغز که در میان (چوب باشد چیزی) بیرون کنند چنانک چوب را آسیبی نرسد. پس باز نشانند. چون بر روید و پروار گردد[293] انگور را دانه نباشد، و اگر چوب انار بسازند همچنین باشد./ 122/ و اللّه اعلم.
اگر خواهند که انگور دیرگاه بماند و تباه نشود برگ رز بباید جوشید و آن آب سرد بر انگور باید ریخت، و انگور خوشه نگونسار[294] بباید آویخت.
(نگاه داشتن): اگر انگور در خنبی نهند که در آن نبیذ بوده باشد دیرگاه بماند، و غوره همین سبیل.[295]
اگر سرکه با نمک آب[296] بر غوره ریزند دیرگاه بماند و تباه نشود.
و اگر سفرجل نزد انگور بنهند، انگور تباه کند.
(بگردانیدن آفت): اگر خواهند که سرما بر رز زیان نکند یک وجب پوست بوزنه اندر باغ از درختی بیاویزند که بلندتر باشد، ژاله و سرما از آنجا بگردد. به فرمان خدای عز و جل.
خوردن: انگور چون بچینند پس از سه روز باید خورد بی‌پوست و دانه، و

چون انگور
فرخ نامه، متن، ص: 107
خورده باشد از پی آن مصطکی[297] باید خورد تا دفع مضرت باشد، و اللّٰه اعلم.

## سیب

سیب ترش به طبع سرد و تر است، و شیرین گرم و تر، و به هیچ حال از تری بیرون نیست.
و اندر رنگ گردانیدن چاره است:
اگر خواهند که تا سیب سپید سرخ کنند مغاکی در بن درخت سیب بباید کند و اندر سالی چهار نوبت فوه[298] کوفته و خون مردم اندر آن مغاک باید کرد. چون سال باز گردد سیب که برآرد سرخ بود و سخت نیکو./ 123/
و اگر خواهند که سیب سرخ سپید گردد مغاکی در بن نهال بباید کند و بوره ارمنی در آنجا باید کرد.
و اگر خواهند که سیب سیاه گردد گل سیاه و نفط سیاه اندر بن نهال باید کرد در سالی چهار بار.
عجوبه[299]: اگر خواهند که نبشته سپید[300] بر سیب سرخ پیدا شود سیب سرخ بستانند و در گل گیرند و آنجا که خواهند که سپید بود در گل نباید گرفت. پس گوگرد دود باید کرد.
آنچه در گل باشد سرخ ماند و آنچه دود گوگرد بدو رسد سپید شود.
همچنین اگر پیش از آنک سیب سرخ شود آن نبشته پاک کنند سیب سپید باشد.
(و اندرو خاصیت است:)
خاصیت سیب چنان است که دل را نشاط کند[301] و جگر را منفعت دهد، و آب سیب ترش همه زهرهای کشنده را سود دارد چون باز خورد.
و هرکه را سیب اندر زیر بالین کنند (337 a) چون بخسبد به خواب اندر نترسد.
و اگر سیبی اندر نبیذ افگنند و آب اندر آن نبیذ بود به آن فرو شود، و اگر نبیذ خالص بود سیب بر آن بایستد.
فرخ نامه، متن، ص: 108
وصل درخت سیب: سیب را اگر در زعرور وصل کنند سرخ آید.
(نگاه داشتن): اگر سیب اندر عصیر انگور نهند دیر بماند و تباه نشود.
و اگر سیب اندر برگ گردکان[302] گیرند (و اندر گل گیرند) هرچند که خواهند بتوان داشت که تباه نشود.
و اگر سبوئی نو را بن و پهلو چند جای سوراخ کنند و سیب که هنوز نارسیده بود در آنجا کنند و سرش استوار کنند و از جای گشاده بیاویزند دیر بماند/ 124/ و تباه نشود، (و اللّه اعلم بالصّواب).

## انار

انار شیرین به گرمی میل دارد و لطیف بود و نرمی کند و سرفه ببرد و سینه را سود دارد و جگر را قوی کند. لکن آب پشت بکاهد و شهوت بنشاند، (اما دماغ تر کند، و بعضی گویند آب پشت بیفزاید.
اما انار ترش سر دست و لطیف بود و شکم ببندد و صفرا بنشاند) و تپش دل و معده و حرارت جگر زایل کند. اما قولنج آرد.
و ترش و شیرین به هم آمیخته معتدل بود.
و اگر در پهلوی درخت انار مورد بنشانند[303] انار بر بیشتر آورد و خوش تر بود.
و اگر خایه ضفدع به بن درخت انار کنند بار بیشتر آورد و آبدارتر بود.
و اگر آب انار سرخ به جامه سپید[304] برسد و به آب انار سپید بشویند پاک شود، و همچنین آن سپید اگر به سرخ بشویند پاک شود.
و گویند اگر آن گوشه‌ای که در میان گلوی انار است به کوچکی از انار بیرون آرند انار بزرگ شود.
و اگر اناری از هم باز کنند و دانه آن بشمرند از آن درخت همه انار دانه همچندان بود.
و اگر آن تیزی[305] که بر سر گلوی انار باشد بشمرند و جفت بود دانه آن همه جفت باشد، و اگر طاق بود همه طاق بود.
فرخ نامه، متن، ص: 109
و اندر طعم گردانیدن آن چاره هست، اگر انگبین بجوشانند و در بن انار سخت ترش کنند شیرین گردد.
و اگر در بن انار مغاکی بکنند آنگه ثقل انگور و فوه[306] کوفته و خون مردم/ 125/ و سرگین گاو اندر آن مغاک کنند به وقت انار، انار شیرین بود و نیکو.
و اگر خواهند تا انار ملیسی گردد شاخ انار را سر فرو باید گرفت و در زیر خاک باید کرد به وقت بهار و رها باید کرد تا آن وقت که بگیرد و بیخ زند، آنگه بن آن شاخ بباید برید تا سر در زیر باشد و بن بر زبر، آنگه چون انار آرد ملیسی باشد.
و اگر خاکستر حمام با فوه[307] کوفته به هم بیامیزند و در بن انار انبار کنند انار بار بیشتر آرد و رنگ سرخ گرداند و نیکو.
انار کفیده: اکر خواهند که نیکو شود مغاکی اندر بن درخت انار بباید کند چنانک بیخش پیدا شود. آنگه سنگی گران بر آن بیخ نهند و بار بر سر کنند تا پوشیده شود سود دارد.
پوست: (اگر پوست) درخت انار بکوبند و بجوشانند و باز خورند شکم براند،

اما باید که در زمان پوست باز کردن درخت از بالا (به زیر) تراشد تا شکم براند، که اگر از زیر به بالا تراشد قی آرد.
و اگر پوست انار ترش خرد کنند و اندر گرمابه مالند نیز او را گزنده نباشد.
چوب: اگر عصایی از چوب انار بکنند که انار سیاه آرد و میان عصا سوراخ کنند و موی شیر [337 b] و سخاله آهن چندانکه توانند به قوّت درو نهند و سر دوگانه محکم کنند هر که آن عصا با خود دارد ازو شکوهی و بهایی[308] آید، و اگر بر شیر بگذرد گزند نکند و دد و دام دور شوند.
(برگ): اگر به برگ[309] انار سر و اندام بشویند شپش ننشیند.
(اندر نبیذ افگنند و آب اندر آن نبیذ، و السّلام.)[310]
فرخ نامه، متن، ص: 110

اگر سگی مرده اندر بن درخت آبی انبار کنند آبیهای آن درخت گران آید./ /126
و پارسیان گویند که آبی از درخت باز کنند بی‌آزار و به برگ نی اندر پیچند، پس مغاکی بکنند تا میان مرد، آنگه یک نیمه[311] از آن مغاک پرریگ کنند، پس آبی اندر مغاک نهند بی‌آزار و به برگ نی زبرش بپوشند و ریگ بر زبر آن پوشند تا هموار شود. پس هر پانجده روز آب بر زبر آن می‌ریزند، چنانک برانند تا یک سال آن آبی بماند.
سیب نیز همچنین باز توان داشت. (گویند اگر آبی را در زیر جو نهند دیر بماند.)[312]
و گویند هیچ جای آبی نیکوتر از نیسابور (و سمرقند)[313] نیست.
و گویند ایشان بر یک درخت پنج یا شش آبی که نیکوتر و راست‌تر بود بگذارند و باقی بچینند، و اول چون گل بریزد و آبی پدید آید همه را به روغن زیت چرب کنند، آنگاه این پنج شش کی نیکوتر بود به کاغذ اندر گیرند تا به غایت رسد، آنگاه از درخت باز کنند و بنهند. یکی از آن به صد درم قیمت کنند.
و اندرو خاصیت است.
سفرجل سرد و خشک است، به معده و جگر و دل نیک است.
و پیش از طعام اگر بخورند طبع سخت گرداند و تشنگی بنشاند، و در کتاب فلاحه گوید هرکه آبی بخاید و ثفلش بیندازد در نبیذ خوردن دیر مست شود، و آبی شیرین قی باز دارد.
وصل: درخت آبی و انار وصل کرده تا نکوتر شود و بار بیشتر آورد.
چون آبی خورند از پس آن بنفشه پرورده باید خورد تا دفع مضرت باشد.

انبرود[314]

از دو جنس است: یکی (را نام) صینی[315] (است) و یکی را گلابی. وصل نیکو/ 127/ پذیرد. و اگر با درخت رز وصل کنند انبرود آید نیکو.
فرخ نامه، متن، ص: 111
خاصیت:
صینی دل و جگر را آب دهد و معده خشک کند و به طبع سرد و ترست.
اما انبرود گلابی- بعضی گویند گرم و ترست، و بعضی گویند معتدل است.
قوّت دل دهد، و بر و سینه گرم کند، و آب تاختن براند، و چون بسیار خورند معده سست کند، و درو لختی باد انگیزد، و افراط او قولنج آرد.
برگ او جراحتها را نیک بود، چون بکوبند و برو نهند، و اللّه اعلم.
چون انبرود خورند از پی آن زنجیل پرورده باید خورد تا دفع مضرات باشد.

## شفتالود[316]

اگر شفتالود به سبوس جو در کنند دیر بماند و تباه نشود.
دیگی سفالین یا سبوئی چنانک گفتیم سوراخ کنند و شفتالود در آنجا نهند و بر سر خنب نبیذ نهند مدّتی بماند.
و شغیوثا گوید هرکه خواهد که مغز شفتالود شیرین آید یکی بادام دو مغز را مغز بیرون کنند و مغز شفتالود در میان هر دو باید نهاد و بباید کشت. چون برآید هر سه به هم برآید. هر سه به هم باید پیچید و به گل اندر باید گرفت تا همه یکی شود. آنگه چون برآرد [338 a] مغز شفتالود شیرین باشد، و اگر به نزد شفتالود درخت گل بنشانند خوشبوی شود.
(اندرو خاصیت است:)
شفتالود سرد و تر است. تشنگی بنشاند و جگر و معده را ساکن کند، و چون بسیار خورند تب بلغمی آورد./ 128/
[برگ]: (اگر) برگ او بکوبند و بر جایگاهی نهند که کرم درافتاده بود همه بمیرند.
و اگر بکوبند و آب بر دست کسی کنند که (چیزی بر دست او) کنده باشد به مدتی نزدیک آن نقش[317] ببرد و سفید گردد چنانک بود.
و اگر خانه به برگ او دود کنند مار از آنجا بگریزد.
فرخ نامه، متن، ص: 112
و اگر برگ او بکوبند و (با) آهک و زرنیخ بر خود اندایند تن نیکو گرداند[318] و موی ببرد، و آهک[319] را نیز زیان نکند.
و اگر برگ او بر میان جامه نهند دیوچه[320] تباه نکند.
اگر برگ او خشک کرده و سوده، کسی دو درمسنگ بخورد هر کرم که در شکم او بود بمیرد و بیفتد.[321]
چوب شفتالود: (و اگر چوب او) مسواک کنند بن دندان سخت کند و کرم بن دندان ببرد (و بکشد) و بوی دندان خوش کند.
مغز: اگر مغز دانه او بسوزند و در میان سرمه بسایند و در چشم کشند حرارت چشم ببرد[322]، و (از) سرمه نیکوتر بود.
و اگر سوخته بر ریش کنند ریم (بیرون) بکشد.
(خوردن): شفتالود کمتر باید خورد که معده سست کند.
و اگر از پی آن (پاره‌ای) فیقرا غرغره کنند بسیار علتها را سود دارد.
(وصل): و اگر شفتالود در بید وصل کنند شفتالود بی‌دانه آرد.
و اگر در درخت سنجد گیلان وصل کنند سرخ آید و گرد و (سخت) نیکو.
و اگر در رز وصل کنند (سخت) شیرین آید و نیکو و دانه خرد./ 129/

زردالو [د]

چون ترش بود طبع شفتالود دارد، و صفرا بنشاند، و چون سخت شیرین شود اندک مایه گرمی دارد و معده را ساکن کند.
و اگر بیخ درخت زردالود بکارند و ده درمسنگ سقمونیا در بیخ وی کنند به وقت آب بر خود کشیدن، دیگر سال که بار آرد هرکه از آن بخورد شکمش براند و صفرا فرو آرد.
و اگر زفت بحری بگدازند و آن آب بر آلو زنند دیر بماند[323] و تباه نشود.
و اندر تلخ شیرین کردن چاره‌ای هست. اگر خواهند که استه زردآلود شیرین گردد
فرخ نامه، متن، ص: 113
مغاکی[324] اندر بن زردالود بباید کند و هر سال چهار بار نمک در بن باید کرد، هر باری به مقداری یک من شیرین شود، و همچنین اگر سرگین خوک در بن آن کنند.
(و اندرو) خاصیت (بسیار است:)
(مغز): مغز استه زردآلود بگیرد و با خربق و آرد سرشته بیامیزند و به سگ دهند. تا بخورد بمیرد.
و اگر مغز استه او با شیر[325] و زنگار بکوبند و با پنبه پاره‌ای بر مقعد نهند خارش مقعد ببرد.
و اگر مغز او به صلایه بسایند تا روغن بیرون آید و کسی که جمنده در گوش باشد بر آن نهد، و چون جمنده بوی آن یابد بیرون آید.
برگ: (برگ) او بخانید دندان کند شده را تیز کند، و اللّه اعلم.
خوردن: آلو اگر خورند، از پی آن سکنگبین باید خورد./ 130/

## صفت انجیر

انجیر که بار کم آورد از درختی دیگر شاخی ببرند و از شاخ انجیر بیاویزند بر نگه دارد (و بسیار بار آورد، و اگر سوسن از شاخ او بیاویزند بر نگاه دارد).[326]
و اگر گاو حرون[327] یا دیوانه بر شاخ انجیر دستی[328] بندند نرم گردد و (رام و) زیرک شود.
و اگر سرو[329] [ی] گاو به بیخ انجیر فرو برند[330] زودتر رسد.
خاصیت:
طبع انجیر گرم و ترست. گرده را سود دارد و آب پشت بیفزاید. لیکن [b 338] چون به افراط خورند هیضه آرد، و تن سنگی کند، شپش در اندام افتد.
و اگر به ناشتا بخورند منفعت کند و زهرها از تن ببرد.
و انجیر بسیار خوردن تن قوی کند و بلغم ببرد.
و اگر کسی را سپرز باشد انجیر در سرکه آغارد و سه روز بخورد شفا یابد.
فرخ نامه، متن، ص: 114
و هرکه انجیر بجوشاند و آبش بخورد سرفه ببرد و آواز (ش) بگشاید و گرده قوی کند و شهوت بیفزاید.
و اگر انجیر با روغن زردالود بیاغارند و سه روز بخورند باد را ببرد و درد زانو بشکند.
و اگر بجوشانند و آبش بر سر نهند درد شقیقه که از سردی بود ببرد.
و اگر بکوبند و بر پهلوی چپ نهند[331] سپرز باز جای برد.
و اگر با سرکه بجوشانند و در دهان گیرند- درد دندان ببرد.
و اگر بکوبند و در خایه بندند آماس بنشاند./ 131/
(نگاه داشتن): اگر خواهند که انجیر از جایی به جایی برند و تباه نشود سبوی نو باید گرفت و سه انجیر به زفت بحری[332] باید آلود و یکی در بن سبوی باید نهاد و انجیر در باید (گرفت تا نیمه و یکی دیگر در نیمه نهند و انجیر در کند) تا سر، و یکی در (سر) نهد. هر کجا که برود تباه نشود.
(خوردن): هرکه انجیر خورد از پی آن مغز بادام سپید کرده باید خورد تا دفع مضرت کند و منفعت دهد، و اللّه اعلم.

توث[333]

اگر رنگ توث سیاه به دست باشد و دست به غوره یا به آب توث سپید بشویند[334] رنگ ببرد، و اندر رنگ گردانیدن آن چاره است.
اگر که خواهند توث سپید سیاه شود مغاکی بباید کندن در بن درخت توث و مقدار دو غربال توث سیاه در بن درخت انبار باید کرد، دیگر سال توت سیاه بار آرد.
و اگر همچنین توث سپید در بن درخت توث سیاه کنند سپید گردد.
خاصیت:
توث طبعش سرد و ترست، و توث سیاه صفرا بنشاند (و گر ببرد).
و توث دانه آنچه شیرین است گرم و ترست. بر و سینه نرم کند و اسهال آرد.
و اگر آبش غرغره کنند خناق و درد گلو (را) سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 115
و آنچه ترش باشد صفرا بنشاند[335]، و دل و جگر و معده ساکن کند، و خون بنشاند.
و اگر به افراط خورد هیضه آرد. (و اللّه اعلم بالصواب.)/ 132/

جوز[336]

اگر خواهند تا درخت جوز بار بیش آورد و نرمه باشد گوز را درست باید بیرون کرد از پوست، آنگاه بکارند. و از مورچه نگاه دارند تا تباه نکند، و چون بگیرد و سال برآید به جای دیگر نقل کنند. چون در بر آید پوست تنک باشد و بسیار بار آورد.
و اگر سه خار از درخت زعرور بر درخت گوز بندند بار بسیار دهد.
و اندر نرمه گرداندن چاره‌ای هست، مغاکی بباید کندن در بن درخت و بوره ارمنی و سرگین کبوتر اندر بن او انبار باید کرد اندر سالی چهار بار تا نرمه گردد.[337]
خوردن: گوز تر با نمک باید خورد تا زیان نکند.
و چون گوز خشک خورند از پی آن آبکامه خورند.
و اندرو خاصیت است:
[مغز]: (اگر) مغز گوز با ریق خورند منفعت کند زهرها [ی] کشنده را.
بقراط گوید که آنگه که گوز بخورند یا خورده باشند[338] به مثل چند نخدی یا بزرگتر، بگیرد و بخورد با شکر کوفته،[339] امید به خدای تعالی (چنان) دارم که او را درد چشم نباشد تا سال دیگر.
و گوز تر گرم و تر بود. آب پشت بیفزاید.
و گوز خشک (گرم و خشک است و) صفرا آرد [339 a] و دهن بخوشاند[340] و سرفه آرد و بخارها به دماغ رساند.

## نارجیل

روغن نارجیل در موی مالند موی سخت گردد و زود سفید نبود.[341]/ /133

فرخ نامه، متن، ص: 116

و طبع او گرم و قوی[342] است، و افراط او درد مقعد و ریش مثانه و گرده را بد است.

اگر پاره‌ای از بیخ او اندر چراغدانی نهند بجای[343] فتیله بیفروزد.

چوب نارجیل در مجلس به آتش نهند یا پوست او زود مست شوند، و اللّه اعلم.

## بادام

اگر بادام تلخ با خربق سیاه اندر آب سرشته کنند و سگ را دهند تا بخورد بمیرد، و همه دد (ی) همچنین.
و اگر مغز بادام تلخ با گوگرد بکوبند و به خورد سگ دهند بیهوش گردد، و چون سوزنی در بن دنبال او فرو برند باز هوش آید.
و اگر مغز بادام تلخ خرد بسایند[344] و با روغن زیت در میان نان خمیر کنند و به خورد سگ دهند از پی آن کس برود، اگرچه وحشی سگی[345] باشد.
و حکیمان بادام کوهی [را] زنبق[346] (؟) خوانند. و روغن او در (بسیار) منافع به کار افتد و بادها بشکند.[347]
و بادام شیرین (را طبع) سرد و ترست و بر و سینه نرم کند، به درد زهار نیک بود، و دماغ را تری و نرمی دهد، و اگر با شکر خورند آب پشت را سود دارد، و تن فربه کند، و گونه روی نیکو گرداند. اما در معده گرانی کند و باد انگیزد- الا اگر بی‌پوست بریان کرده خورند زیان نکند.
و اگر بیست مثقال مغز بادام خوش بگیرند و بکوبند و یک درمسنگ زعفران به آن بیامیزند و هر دو به شیر معجون کنند و یک هفته همچنین بخورند یا دو هفته، اگر (چه) لاغری باشد خشکی ببرد و فربه شود.
و اندر شیرین گردانیدن بادام تلخ چاره هست. اگر بن بادام تلخ بکاوند[348]/ 134/ و سرگین خوک در آن کنند با نمک بسیار و آب دهند شیرین گردد، و اللّه اعلم.
فرخ نامه، متن، ص: 117

## فندق

اگر کسی فندق خورد جماع بسیار تواند کرد.
و اگر شاخ او بر کژدم گزیده بندند درد ببرد.
و طبع او به قولی گرم است و به قولی سرد، و از آن دلیل گویند سردست که بدگوارست.
و روغنش اسهال را نیک است، و اللّٰه اعلم.

## فستق

طبع فستق گرم و خشک است، درد پشت را که (بیروا بود)[349] سود دارد. و سدّه بگشاید، و آب پشت و صفرا و خون را برخیزاند، و بادها [ی] سرد (را) سود دارد.

پوست را بسوزانند و خاکسترش با روغن مرهم کند و بر گردن کند سود دارد.

## سپیدار[350]

اگر چوب سپیددار[351] بسوزانند و خاکسترش بر جایگاهی کنند[352] که در آن کرم باشد (کرم) بکشد.
و اگر شیر[353] او بگیرند و در شراب کسی را دهند بیهوش شود.

طبع گز سرد و خشک است، و ازو چیزی آید در تابستان مانند عسل، قطره قطره از شاخ او براید./ 135/
طبع آن سرد و تر[354] ست و معده قوی کند، و اگر طعامی خورده باشند و پاره‌ای از آن بخورد، بزودی هضم کند.
(برگ): اگر برگ آن بر آماس نهند سود دارد، و اگر آب برگ او بر آبله زنند ستیم در

شود.[355]
(بیخ): اگر بیخ او در دندان مالند درد دندان بنشاند.
(چوب): و اگر چوب او بسوزانند و اندر آب سرد کنند[356] تا سرد شود، پس آب که بدان سرد کرده باشد [339 b] به خورد کسی دهند آن کس را بیم هلاک باشد و جماع نتواند کرد.
و اگر طشتی نگونسار کنند و به زیر آن آتش از چوب گز کنند تا دود بر طشت نشیند پس بشویند آن طشت را، و آن آب را با سیکی صرف کنند همچندان کسی را دهند که در دل باشد سود دارد.

## قصب

نی را به تازی قصب خوانند، و اگر جایی دود کنند مار از آن حوالی بگریزد، و مار البته بوی آن نتواند شنید[357]، و اگر بشنود بیمار شود.
و گویند خرگوش چون بیمار شود برگ نی بخورد بهتر شود.
و اگر مار به قصب[358] یک ضربت بزنند سست شود، چنانک نتواند جنبید. پس اگر یک ضربت دیگر بزنند درست شود.
(بیخ): اگر بیخ او بجوشانند و به آب آن سر بشویند موی دراز شود. و اللّه اعلم.

## چنار[359]

اگر پوست چنار بگیرند و بکوبند و با زنگار و نمک و گمیز مردم بر آزخ/ 136/ کنند و ناسور سود دارد.
(برگ): برگ چنار به آب بجوشانند و شحم حنظل، و پیش از برآمدن آفتاب گرد زمین کشته‌زار بزنند کرم از آن کشته بروند، اگر [بی] پیه حنظل کنند هم روا باشد، اما چنین به نیروتر[360] بود.
فرخ نامه، متن، ص: 119
و اگر برگ او به خانه دود کنند خفاش بگریزد.
و اگر بکوبند و آبش در خانه زنند هوام بمیرند.
شاخ: اگر شاخ او دود کنند) مار و (کژدم و) حشرات (از آن خانه) بگریزند.

## پستنک[361]

پستنک را به تازی غبیرا گویند، و درختی مبارک است و هیچ درخت غبیرا نبینند که راست برآمده باشد، بلکه همه کج[362] باشد، و طبع او گرم و خشک است.
به جای غله به کار دارند و سیری کند.
و اگر در میان نبیذ غبیرا بخورند مستی ببرد.
و اگر خرد کرده کسی را دهند که طبعش نرم باشد طبعش سخت شود، و اللّٰه اعلم.

### جلغوزه

طبع جلغوزه گرم و نرم است، و درد پشت و درد معده و درد جگر را سود دارد، چون درد سردی بود.

## عناب

(سنجد جیلان[363] را به تازی عناب گویند.) طبع او سرد و خشک است. خون را تسکین دهد و بر و سینه را نرم کند و (گیر و) نزله و سرفه که از خون بود زایل/ 137/ کند و (خون) بنشاند.
و چون در میان نبیذ خورند مستی باز دارد.
و بعضی حکیمان گویند که جنسی هست ازین که طبع آن تر است و چون به افراط خورند طبع نرم کند.
و چون (در دست کنند و) به دست مالند خون را تسکین کند، و اللّٰه اعلم./ 138/
فرخ نامه، متن، ص: 120

## فصل دوم از مقالت سوم درختان مشموم، و آن هفت جنس است

اشاره

ترنج، نارنج، لیمو، مورد، گل، صنوبر، سرو

## ترنج

حکیمان گفته‌اند که اگر پوست ترنج بگیرند و خشک کنند و بسوزانند و بسایند[364] و اندر کو [ی] تنک کنند و زنی را دهند، اگر[365] او را سرفه بود[366] دوشیزه نبود، و اگر سرفه نبود دوشیزه بود.

خاصیت:

ترنج گرم و خشک است. پوست او و گوشت او گرم و ترست، و ترشی گرم[367] و خشک است، و دانه سرد و ترست.

(پوست): و پوست او دل را قوی کند و معده را قوّت دهد و نشاط آرد.

(ترشی): و اگر رنگی به جامه سفید رسد به ترشی ترنج بشویند، ببرد.

و اگر مروارید به ترشی ترنج اندر نهند حل شود، و اللّٰه اعلم.

(مغز): مغز دانه او زهر کشنده را سود دارد.

فرخ نامه، متن، ص: 121

## نارنج

پوست نارنج گرم و خشک است، و ترشی (او) همچنین. صفرا بنشاند، اما/ 139/ آب پشت ببرد.
مغز و مغز پوست (نارنج) زهرست و ترشی او رنگهای سیاه از جامه ببرد. (پوست): و اگر روغن پوست او در موی مالند قوی کند و سپید (نشود،) و اللّٰه اعلم.

### لیمو

طبع او سرد و خشک است، و خون را تسکین کند، و درد سر که از خون بود ببرد، و دهان خوش کند، و معده قوی کند، و مستی [a 340] باز دارد.

مورد

طبع او گرم است، و هرکه از شاخ او حلقه کند مانند انگشتری و در انگشت[368] آن کس کند که او را سر آماس[369] باشد بهتر شود.
و اگر آب مورد تر بگیرند و در نبیذ کنند و به کسی دهند سخت مست شود و دیر بیدار گردد.
و اگر برگ مورد با مرداسنگ و صندل (بسایند و) ببیزند و بغل بدان بشویند هرگز گند ازو (بر) نیاید.
و اگر برگ مورد با چغندر بپزند و سر بدان بشویند بن موی قوی کند و سبوسه ببرد.
و هرکه روغن مورد دانه در سر مالد موی سیاه کند و جعد[370] کند و روشن.
و اگر آب مورد بر سر دردمند نهند درد شقیقه ببرد.
و اگر مورد بکوبند و با سفیده[371] خایه بر کوفتگی نهند درست شود.
و اگر مقداری بجوشانند و (آبش بگیرند و) بر مقعدی که بیرون می‌آید/ 140/ [نهند] درست گردد.
و اگر دانه آن بجوشانند و آبش بخورند سرفه ببرد و خون (از) شکم باز گیرد.
فرخ نامه، متن، ص: 122
بقراط گوید هرکه دانه مورد بریان کند و هر روز مثقالی بخورد خون از مقعد باز بندد[372] و ناسور ببرد، و اللّٰه اعلم.

## گل

اگر هر بامداد در زمستان آب گرم در بن گل کنند ممکن باشد که هر سال دوبار[373] بشکفد.

و اگر غنچه گل سرخ پیش از آنکه بشکفد در میان نی نهند و هر دو سر آن به گل گیرند و بنهند تا آنگه که خواهند، هرگه که (از) آن نی باز کنند و آب گرم بر گل زنند بشکفد در ساعت همچون گل تازه.

و اگر گل سرخ را به کبریت دود کنند سپید گردد، و همچنین اگر به آهک دود کنند.

و اگر خواهند که گل را وصل کنند، گل[374] را باید خمانید و میان را بباید شکافت، و آن شاخ که وصل خواهد کرد به میان (او) در باید نهاد و به گل اندر باید گرفت (تا بگیرد.)

طبع گل سرد و خشک است. خوردن و بوییدن دل و معده را سود دارد، و جگر و سپرز را قوی کند.

آب گل موی را زود سپید کند و درد سر که از صفرا بود بنشاند.

(برگ): اگر برگ او خشک کرده و کوفته در چشم کسی مالند نابینا شود، پس اگر خواهند که نیک شود بفرمایند تا چیزی در سر کشد و تخم کیکز[375] پیش او دود کنند، چندان که دود آن به چشم و دماغ رسد روشن شود، و اللّٰه اعلم./ 141/

## سرو

(طبع سرو) به غایت گرم است، بدان دلیل که در (زمستان و) سرمای سخت همچنان سبز مانده است و سردی بدو کار (گر) نیست.
و اگر کسی را که طبع او گرم باشد چون بوی او بشنود درد سر انگیزد.
اگر (آب) برگ او در شراب به کسی دهند تا بخورد زود مست شود و بخسبد.
و اگر برگ او در خانه دود کنند مار از آن خانه بگریزد.
فرخ نامه، متن، ص: 123
و اگر گوز سرو بر خداوند درد سر و شقیقه دود کنند، به زودی بهتر شود.

## صنوبر

اگر زنی صمغ صنوبر بستاند و بساید و شافه کند شهوت جماع لذیذ گردد.
و قطران از صنوبر برآید.
و اگر زنی (قطران) بردارد (تا زنده باشد) آبستن نشود، و اللّه اعلم (بالصّواب)./ 142/
فرخ نامه، متن، ص: 124

فصل سوم از مقالت سوم در اسپرهمها[376]، سیزده نام

### اشاره

نرگس، سوسن، لاله، لفّاح، ضیمران[377]، مرزنجوش، بنفشه، یاسمین، آذرگون، نسرین، نیلوفر، خیری، شنبلیذ

نرگس

چون هنوز نشکفته باشد[378] در آب چوب[379] بقم نهند چنانک آب جوشیده با (شد) بقم چون بشکفد سرخ بام باشد و سخت نیکو.
بقراط گوید در وقت مجامعت در حال آب ریختن اگر مرد[380] را چشم بر نرگس افتد بسته شود، و بعد از آن بر زنان قادر نباشد. [b 340]
و گویند اگر به وقت مجامعت[381] در وی نگرد فرزندی که آید نیکوروی و معتدل مزاج باشد.
و طبع او معتدل است. امّا میل به گرمی دارد. دل و دماغ را قوّت دهد و چشم را روشن کند.
(آب): اگر زنی آب نرگس برگیرد و پنبه بدان تر کند و به خود برگیرد آن وقت که مرد
فرخ نامه، متن، ص: 125
ازو باز گردد زاهدانش ببندد و هرگز پس از آن آبستن نشود.
و هرکه آب نرگس اندر چشم کشد شب کوری ببرد./ 143/
برگ نرگس بکوبند و آبش بر زهار طلی کنند بستگی بگشاید، و اللّه اعلم.

## سوسن

طبع او گرم و خشک است. بلغم را بگدازد، لیکن دماغ گرم را زیان دارد، و صرع و فالج را سود دارد.
و سوسن سفید درد شقیقه را نیک بود.
سوسن آسمان‌گون معده را قوی کند، و سستی عصب را ببرد.
و اگر بکوبند و در گوش کر افگنند کری ببرد، و اللّٰه اعلم.

## لاله

نگریستن[382] در لاله چشم را روشن کند.
و اگر آبش با شکر خورند صفرا ببرد، و طبع را نرم کند، و تب ببرد، و سرفه را نیک بود.
و هرکه را درد چشم کند و آماس گیرد لاله با گلاب و بنفشه بکوبند و بر آن طلی کنند (درد و) آماس بنشاند.
و اگر لاله بر سر نهند درد ببرد.
و اگر آب او بر سر کنند موی نیکو کند، خاصّه (اگر) با روغن تازه بجوشانند و بر وی کنند، و آب او کرم اندر شکم بکشد.
و خداوند قولنج را زیان[383] دارد، و اللّه اعلم.

لقّاح

اگر در مجلس نهند چنانک بوی آن مردم بشنوند زود مست شوند./ 144/
و اگر پوست او با بخور بر آتش نهند هم این فعل کند.
فرخ نامه، متن، ص: 126
و مار چون بیمار شود بوی آن بشنود درست گردد (و اللّه اعلم).

## یاسمین

طبع او گرم و خشک است. باد را بشکند و دماغ را از رطوبت صافی کند.
و روغن او درد بندها را نیک است.
و اگر برگ او بگیرند و خشک کنند و با شیر بسایند و بر کلف کنند ببرد.

ضیمران

اگر شاسفرهم[384] در مجلس پیش شراب‌خوارگان[385] بنهند چون بوی به ایشان رسد خواب بریشان افتد و زود مست شوند.
و طبع او گرم و لطیف است، و چون گلاب بر وی زنند[386] بوی آن خواب و نشاط آرد و دماغ را قوّت دهد.
و بوییدن شاسفرهم درد سر و شقیقه ببرد، و چشم روشن کند.
و اگر بکوبند و در آماس بندند که از سردی بود آماس ببرد و درد بنشاند.
و اگر آب شاسفرهم بر خایه آماس گرفته طلی کنند آماس ببرد.
و اگر بجوشانند و آب او در بن[387] کسی مالند که او را بن فرو آمده باشد باز جایگاه شود، و خون باز گیرد.
و اگر یک ستیر تخم او با یک مثقال مازو، و از آن سه شب به خورد کودکی دهند که در شب به جامه گمیز[388] کند باز دارد.
و اگر شاسفرهم با روغن گل بریان کنند و هر روز از آن یک مثقال بخورد/ 145/ خون شکم ببندد.
برگ او با مغز دانه زردالو هر زن که شاف کند و برگیرد زهدانش گرم شود.
فرخ نامه، متن، ص: 127

## مرزنجوش[389]

(و اگر) مرزنجوش خشک و کبریت زرد و روغن بگیرند و به هم بیامیزند و آب بر آن زنند بیفروزد و از آن آتشی بزرگ برخیزد.
و اگر مرزنگوش زیر بالین مست در نهند از خواب دیر بیدار شود.[390]
و اگر مرزنگوش در بینی خداوند (فالج ریزند) سود دارد.
و طبع مرزنگوش گرم و خشک است. بلغم ببرد و فالج و لقوه و رعشه و صرع و هر علّتی که از رطوبت خیزد (بوی آن و) روغن[391] و آبش سود دارد.

## بنفشه

اگر بنفشه به کبریت دود کنند (سفید گردد. و دود آهک همین فعل کند). و طبع او سرد و تر است. خواب آرد و درد سر بنشاند و طبع نرم کند و اسهال (صفرا کند چون بخورند.) [341 a]

و اگر طلا کنند آماسها و دردها را سود دارد.

بوئیدنش[392] گرمی و خشکی مغز بنشاند و خواب آرد، و دل را نشاط دهد، و [در] تب گرم[393] سود دارد.

### آذرگون[394]

اگر کسی آذرگون بوید هرچه از فضول[395] اندر دماغ اوست بیرون آید./ /146
و اندر نبیذ خوردن چون انبوید مستی باز دارد.
و گل او چون خورند خون صافی کند.
و اگر به برگ او سر بشویند سبوس[396] ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 128

## نسرین

طبع نسرین گرم و خشک است. مصروع چون بوی آن بشنود منفعت کند و صرع ببرد.

## نیلوفر

اگر (نیلوفر) در نبیذ انبویند مستی باز دارد.
و گل آن چون بخورند خون صافی کند، و چون کوبند و در روی مالند نشان آبله ببرد.
و چون بسیار انبوید معده قوی کند و درد سر ببرد و خواب خوش آرد.
برگ او بر جایی نهند که خون آید باز ایستد.[397]
و طبع او سرد و ترست.

## خیری

اگر خیری به مقعد خداوند سرفه مالند سرفه ببرد.
و اگر تخم خیری و خون هدهد و روغن زیت به یکدیگر بیامیزند و زنی را دهند تا بر گیرد چون مرد نزد او شود هرگز آبستن نشود.
اگر عورت را به آب برگ خیری طلی کنند زن بار گیرد.[398]/ 147/

### شنبلیذ

طبع او معتدل است. آماسها نرم کند و درد (ها) را ببرد و دماغ را تری و لطافت دهد و دل به نشاط آورد. بوییدنش معده (را) سود دارد.[399]/ /148
فرخ نامه، متن، ص: 129

فصل چهارم از مقالت سوم پالیزه[400] یازده نام

اشاره

خربزه، کدو، بادمجان، ترب، پیاز، سیر، چغندر، گزر، کرنب، شلغم، عنصل

## خربزه

خربزه تابستانی گرم و ترست. همه کسی را موافق باشد و با همه طبعها بسازد. هیچ علّت نه انگیزد، الّا که چون به افراط خورند صفرا انگیزد. و از پی آن آبکامه و مغز بان[401] باید خورد. و اگر زنجبیل پرورده خورد سود کند.
و هرچه شیرین‌تر باشد طبع او گرمتر و هرچه پخته‌تر گوارنده‌تر.
و خربزه هندو سرد و ترست. دل و جگر (را) و گرمی مغز (را) نیک است، و زکام و نزله را نیک است و تشنگی بنشاند، طبع مجیب کند، و تنها را نیک بود، و چون (از) پی طعام خورند معده بپالاید.
(پوست): پوست خربزه اندر تنور افگنند نان (چون) فطیر شود، و اگر همان در دیگ افگنند زود بپزد.
(و اگر تخم او بکوبد و آب تر کنند و به تنور بمالند هرگز بدان تنور نان نتوان پخت.)
فرخ نامه، متن، ص: 130
و اگر تخم او در عسل[402] آغاز و پس بکارند خیار شیرین‌تر آید./ 149/
و اگر کودکی را تب گرم آید دو خیار بزرگ بیارند و یکی بر دست راست او نهند و یکی بر دست چپ. در ساعت تب او سست شود، و خیار دوگانه گرم[403] شود.

## کذو

طبع کذو سرد و ترست، و درد سر را زایل کند، و تب گرم ببرد، و تپش معده و جگر ساکن کند.
(آب): آب برگ او اگر به آماس گرم نهند سود دارد.
و (اگر) بر سر کنند سبوسه ببرد.
(تخم): (و اگر) تخم او با شکر بخورند مجامعت را قوّت دهد.
و اگر تخم او سه روز در روغن کنجد کنند پس بکارند کذو بی‌دانه برآید.
(پوست): پوست کذو در خانه دود کنند مار از آنجا بگریزد.
و اگر پوست او که کهن باشد بسایند و با زعفران بر کلف[404] مالند ببرد.

## باذنجان

باذنجان به غایت سودائی است. چون به روغن بریان کنند بهتر بود، و اگر به گوشت بپزند بهتر (بود).
و طبع او سرد و خشک است، و هرکه به افراط (خورد سودا پدید آرد)، و درد سر و شقیقه انگیزد.
و هرکه سی[405] روز پیوسته بادنجان بخورد بیم است که دیوانه شود (و دمادما و وسواس) و سرفه انگیزد.
و بادنجان شامی علّت کمتر دارد، و ایمن‌تر [ست.]/ 150/
کسی که بادنجان خورد (سلامت در آن است که با رشته[406] خورد زیرا که)[407] [b 341]
فرخ نامه، متن، ص: 131
آتش علّت بسوزاند.
(برگ): برگ بادنجان اگر با حنا بیامیزند و پای در آن بندند همه رنجها و حرارتها که در پای متمکّن بود زایل کند.

## ترب

طبع ترب گرم و خشک است، اگر به ناشتا خورند بلغم ببرد و معده را قوی کند و ناگوار[408] بگشاید.
و خوردن آن آب پشت بیفزاید و سرفه بلغمی ببرد، لیکن دیر گوار است و معده (را) گنده کند.
و اگر خشک کرده در خانه دود کنند کژدم[409] بگریزد.
(آب): اگر آب او در بهق مالند ببرد.
و اگر یک قدح آب ترب با یک ستیر انگبین در گرمابه بخورد قی آرد.
و اگر آبش در گوش چکانند[410] درد و باد را سود دارد.
[تخم]: و اگر تخم ترب با سرکه بیامیزند و با شیر مردم بر بهق کنند ببرد.
و اگر تخم او زیر خود دود کنند جمنده جامه بکشد و پاک کند.

## پیاز

طبع پیاز سرد و تر است، اگر یک پیاز اندر آسیاب افگنند از گردیدن باز ایستد.
و هرکه پیاز خام بسیار خورد او را درد شقیقه پیدا آید./ 151/
و اگر پیاز بر آتش بریان کنند و بکوبند و بر ناسور نهند ببرد و خون باز دارد.[411]
و اگر پیاز پخته خورند بلغم در معده جمع[412] کند.
و پیاز خام چون بسیار خورند چشم تاریک کند.
و پیاز چون در دهن[413] دارند سموم کار نکند.
فرخ نامه، متن، ص: 132
و اگر در دندان مالند خون باز ایستد[414] و عیب دندان ببرد.
و اگر آب پیاز با سیر بگدازند و بر آبگینه اندایند و به آتش گرم کنند آن آبگینه سخت شود و شکسته نشود.
و اگر آب او با نمک سوخته طلا کنند موی برآرد.
و اگر آب اندر چشم کشند شب کوری ببرد.
و اگر آب پیاز با گوشت به کار دارند شهوت بیفزاید.[415]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص132
اگر آب پیاز در سرکه کنند و (بخورد و) در خود مالند گر ببرد.
(تخم): اگر تخم پیاز با روغن گل بریان کنند و بخورند باد از خایه ببرد، و اللّه اعلم.

سیر

اگر سیر در وقتی کارند که ماه به کاست بود بوی آن گنده نبود.
و اگر داس به سیر بیالایند هر درخت که بدان ببرند آن درخت را کرم نخورد.
اگر با دانه میویز بکارند چون بروید شیرین بود.
و اگر بکوبند و بر کژدم گزیده نهند درد ببرد.
و اگر نقطه[416] به جامه رسد سیر با نمک بکوبند و بدان بشویند ببرد./ 152/
و سیر از جمله تریاک است. اگر کسی را (نعوذ باللّه) مار گزیده بود دانه سیر به دو نیمه کنند و بر زخم نهند درد بنشاند.
و اگر دانه سیر بر روغن برز بجوشاند و شاف کنند خارش مقعد بنشاند.
و خوردن سیر بسیار بوی دهن خوش کند، و بلغم از معده پاک کند، و لرزه دست و پای ببرد، و لقوه را نیک بود. و لیکن صفرا انگیزد و درد شقیقه و خارش اندام و تاریکی چشم آرد. از بهر آنک طبع او گرم و خشک است.
و اگر سیر در آتش افگنند (تا) پخته شود و بخورند بواسیر را و درد ناف را سود دارد.
و اگر سیر و[417] زهره گوسفند بجوشانند و در گوش افگنند کری نو ببرد.
و اگر یک مشت سیر پاک باز کنند و به روغن گاو بجوشانند. پس کاغذ کهن بسوزانند و
فرخ نامه، متن، ص: 133
خاکستر آن با سیر بکوبند و مرهم کنند و بر زخم پشه نهند که ریش گشته باشد درست شود.
(پوست): پوست سیر به زیر[418] مصروع دود کنند سود دارد.
و اگر پوست او بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و بر جایی طلا کنند موی برآرد، و اللّه اعلم.

(چغندر)

چون چغندر نشانند تخم آن با انگشت میان و دیگر (انگشت) که با[419] وی است بر باید گرفت تا چغندر نر[420] نباشد.
طبع چغندر سرد و تر است، و اگر بیخ او چهار شب در شراب افگنند آن شراب ترش شود همچون سرکه.
و اگر [342 a] بپزند و سر بدان بشویند موی سخت کند و بن آن قوی باز بندد.[421]/ 153/
و اگر بعد از پیاز چغندر بخورد بوی پیاز ببرد.
چون بسیار بخورند بر و سینه نرم کند، لیکن قولنج را زیان دارد، و سرفه ببرد.
اگر به برگ[422] او سر بشویند سبوسه ببرد و موی جعد کند.
(آب): اگر آب برگ او با روغن گل بجوشانند و طلا کنند موی برآرد.

## گزر

طبع او گرم و نرم است، چون پخته به ناشتا[423] بخورند آواز بگشاید و سرفه ببرد.
محمّد زکریا گوید اگر کسی گزر خوردن عادت کند، عجب دارم که او را ده کنیزک باشد (همه) خشنود بتواند کرد.
و اگر بجوشانند و آبش به انگبین بخورند قوّت شهوت کند و گرده را قوی کند.
و خوردن گزر سیری آب و نان کند، و سستی قضیب ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 134
و اگر تخم او زیر زنی دود کنند کودک مرده که در شکم دارد بیفگند.
و اگر یک درمسنگ تخم او با دو درمسنگ فانیذ بجوشانند و آب او صافی کنند و بخورند ریگ از مثانه پاک کند.
و اگر آب گزر بر خود مالند خارش اندام ببرد، و اللّه اعلم.

## کرنب

جالینوس گوید هرکه کرنب را بجوشاند و بخورد طبع او نرم شود. لیکن باد اندر شکم افگند، و خوابهای آشفته بیند، و سودا انگیزد.
و اگر نبیذ خواره بریان کند و با نمک بخورد مست نشود و قی نکند.
اگر تخم او با زهره بره بسایند و بر اندامی کنند هرگز موی بر آن اندام نروید./ 154/
و در طبع او خلاف است. بعضی گویند سرد و خشک است، و بعضی گویند گرم و خشک است.

## شلغم[424]

اگر شلغم پخته بخورد به ناشتا سینه نرم کند، و سرفه ببرد و آواز بگشاید.
و اگر پای را سرما رسیده بود در شلغم پخته[425] در بندد سود دارد.
و اگر شلغم به گوشت بپزند و بخورند شهوت بیفزاید، و روشنایی چشم را نیک بود.
اگر آب برگ او در خود مالند گر تن ببرد.
اگر آب آن در سر مالند سبوسه ببرد.
اگر تخم او در پای مالند[426] درد سرون و بن ران را نیک بود.

## عنصل

در عنصل خاصیتی هست عجب، و آن است که چون گرگ پای بر آن نهد بیمار شود.
و اگر بسایند و در ناسور دمند[427] ظاهر و باطن را سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 135
و روباه چون بیمار شود عنصل بخورد درست شود.
(و باللّه التّوفیق، و اللّه اعلم بالصّواب.)/ 155/
فرخ نامه، متن، ص: 136

فصل پنجم از مقالت سوم در بقول، در نوزده نام

اشاره

باذروج، گندنا، کهکز[428]، کاهو، سداب، کاسنی[429]، کرفس، فرفخ[430]، گشنیز، سیسنبر، نعنا، اسفاناخ، راشن[431]، نانخواه، (سپندان، سماروغ)، ترخون[432]، ریواس[433]، سعتر

## باذروج

اگر کسی باذروج خورد به هر برگی کرمی در شکم وی افتد.
و اگر یک برگ بخایند و در میان (نان) گرم نهند به مدّتی نزدیک آن کرمی گردد.
اگر آب آن با سرگین کبوتر در گرمابه به خود در مالند گر ببرد.
(آب): اگر آب آن با خون اسپ بر پهلوی چپ طلا کنند باد سپرز ببرد.
و اگر آب آن با زهره خرگوش در گوش کنند پلیدی از گوش باز دارد.
و اگر یک ستیر آب او جوشیده با آب اسپست زنی را دهند حیضش باز ایستد.
و اگر (آب) آن با کافور در بینی افگنند خون باز دارد.

گندنا

هرکه گندنا خام بسیار خورد بوی دهنش ناخوش بود، و دندان معیوب کند./ 156/ لیکن
فرخ نامه، متن، ص: 137
قضیب سخت کند.
و اگر تخم او [342 b] در سرکه افگنند ترشی سرکه ببرد.
و اگر آب گندنا اندر بینی افگنند خون باز دارد.
و طبع گندنا گرم و خشک است، معده را موافق بود، امّا دندان را معیوب کند.

## کهکز[434]

اگر کسی آب کهکز بگیرد و نخد درو کند[435] سه روز، آنگه خشک کند و بکوبد و در چیزی کنند و با شیر[436] و فانیذ و روغن بخورد آب پشت را قوی کند و جماع را آرزو کند.
و اگر کهکز با گوشت سقنقور معجون کنند و بخورند جماع آرزو کند.[437]
و اگر برگ او در دست مالند و مار گیرند زخم نکند.
و اگر آب آن در چشم کودکی کنند که ازرق چشم باشد چشم او سیاه شود.
و هرکه کهکز در زهره بز کوهی بجوشاند و بر قضیب مالد سستی ببرد و قوی گرداند.
(تخم): و اگر کسی دو درم تخم کهکز بخورد چندان چوب که او را زنند صبر تواند کرد.
و اگر تخم آن با عاقرقرحا و سیر بکوبند و به روغن زنبق بیامیزند بر قضیب اندایند و جماع کنند زن را لذتی عظیم باشد.
و هرکه سه شب، هر یک شب یک مثقال، تخم کهکز و دو زرده خایه مرغ بخورد گرده قوی کند و شهوت بیفزاید.
و طبع او گرم و خشک است، بلغم را ببرد و درد باز کند. گر و خارش ببرد./
/157

کاهو

طبع او سرد و ترست. خواب آرد و درد سر بنشاند، و سرفه ببرد، و نزله و زکام ببرد[438]، و درد شکم و درد گوش و درد چشم که از گرمی بود نیک است.
فرخ نامه، متن، ص: 138
بلی چون به شب[439] ازو بخورند آب پشت ببندد و چشم تاریک شود. امّا معده قوی کند و تب گرم ببرد و تشنگی بنشاند و جگر قوی کند.
و اگر از قضیب خون آید سه روز با سرکه بخورند خون باز ایستد.[440]
و خوردن آن خون صافی کند.
(برگ): و اگر برگ آن در نبیذ خوردن بخورند زود مستی آرد.
و اگر موی خوک در برگ او (نوردند و زیر کسی نهند دیر بیدار شود.)
[تخم]: و تخم او با گلاب بیامیزند و بر بینی اندایند خون باز ایستد.
و اگر در زیر زمین کنند یک روز، دیگر روز همه کرم باشد، و برگ او همچنین.
(آب): اگر آب او با کافور در بینی افگنند درد سر ببرد، و اللّه اعلم.

## سداب

طبع سداب گرم و خشک است، طعام بگوارد و بادها بشکند. بلغم ببرد. لکن آب پشت بخوشاند[441]، و هرکه (بسیار) خورد خون سوخته انگیزد و شهوت ببرد.
(برگ): اگر برگ او به کار دارد همچنین قضیب سست کند.
اگر کسی مار گزیده بود برگ سداب و برگ انجیر و مغز گردکان کهنه هر سه به هم بکوبند و بخورند زهر برو کار نکند، و به جای تریاق باشد.
و اگر کسی را در معده ریگ[442] بود یک شاخ سداب بخاید درد بنشاند./ 158/
اگر برگ سداب در روغن تازه بجوشانند و اندر خود مالد جمنده در جامه نیفتد.
و اگر شاخ سداب بر مصروع آویزند بهتر شود.
و اگر سداب پس از سیر بخورند بوی سیر نبود.[443]
(تخم): و اگر تخم او بخورند سستی[444] ببرد و لقوه و بادهای سخت بنشاند.
و اگر تخم سداب با روغن زیت بریان کنند (و با انگبین معجون کنند) و هر روزی از آن یک مثقال بخورند سستی و لقوه و بادها (ی) زشت ببرد[445] و پیوسته به کار دارند.
فرخ نامه، متن، ص: 139
(آب): اگر آب سداب را اندر دهان گربه کنند گربه را صرع رسد و بانگ کند.
و اگر آب او و فلفل کوفته (زنی را دهند تا بردارد کودک بیفگند.)
و اگر فلفل و آب سداب و انگبین معجون کنند هرگاه که پاره‌ای از آن [a 343] بخورند مستی ببرد، از قول عطارد حاسب.
و آب سداب سود دارد زهرها (را) اگر زود باز خورند.
زنی که حیض[446] بسته بود یک درمسنگ آب سداب با یک درمسنگ روغن گردکان[447] بخورد در ساعت حیض بگشاید.
و اگر آب سداب در خانه مورچه کنند (مورچه) همه بمیرند.
و اگر آب سداب در بینی فگنند درد شقیقه ببرد.
و اگر کسی یک قدح آب سداب بخورد در وقت هلاک شود.
و آب سداب و میویز سیاه بکوبند و اندر دندان گیرند درد دندان در ساعت بنشاند.
و اگر آب سداب با سرکه می‌جوشانند و رکو بدان تر کنند و بر پهلو [ی] چپ نهند باد سپرز بنشاند، و درد پهلو ببرد.

و اگر کسی را خوره در اندام افتد پنبه به آب سداب تر کنند و بر وی نهند خوره را بکشد و سود دارد./ 159/
و اگر آب سداب و آب گشنیز به هم بجوشانند و به چشم اندر کشند شب کوری ببرد، اگرچه ده ساله باشد.

کاشنی[448]

طبع او سرد و خشک است. سدّه جگر و تبهای گرم و تب مطبّق و درد سینه و تب همه روزه را نیک است و تشنگی بنشاند. و سود دارد هر علّتی را که از جگر خیزد، و از دل و معده تپش و آماس قوی بنشاند.
و چون بسیار خورند خون صافی کند، و جگر تازه کند، و آب زهره بنشاند.
و چون به نان و سرکه خورند زردی روی ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 140
و اگر با نمک خورند آب دویدن از دهان باز دارد، و معده را قوی کند.
و اگر بکوبند و بر آماس نهند که از خون باشد سود دارد.
و اگر مرغی بکشند و شکمش به کاشنی بیاگنند و بریان کرده بخورند خون از شکم باز ایستد و تب را ببرد.
(تخم): و اگر تخم کاشنی در قدح نبیذ افگنند و نبیذ از آن خورند مست نشوند.
و اگر بکوبند و به گلاب بر پیشانی طلا کنند درد سر ببرد و خواب خوش آرد.
[449]
اگر آب کاشنی با کافور اندر بینی افگنند درد شقیقه ببرد و خواب خوش آرد.

## کرفس

محمد زکریا گوید هرکه به تابستان کرفس خورده باشد اگر کژدم او را بگزد هلاک شود.
و همچنین هرکه به تابستان به ناشتا خورده باشد در آن روز زخم کژدم او را هلاک کند./ 160/
و اگر در زمستان خورند بلغم ببرد و معده قوی کند و بوی دهان خوش کند و بادها بشکند. امّا مصروع را زیان دارد، و او را نباید داد البتّه.
اگر تخم او با نمک بریق[450] خورند مست نشود.[451]
(اگر با انگبین بیامیزند و بر قضیب مالند جماع را لذت دهد و قضیب سخت کند.
و تخم او چون با شکر بخورند سدّه‌ها را بگشاید و جگر قوی کند.
و اگر تخم او را بجوشانند و آبش بخورند آماس شکم را و قولنج را و تب چهارم را ببرد و سود دارد.
و اگر تخم او را کوبند و با انگبین معجون کنند و بخورند ریگ از مثانه و زهار پاک کند و سردی ببرد و طبع نرم کند.
آب: اگر آب کرفس با روغن گل در گرمابه بر خود مالند گر ببرد.
و آب او چون با شکر بخورند سدّه‌ها بگشاید، و اللّه اعلم.
فرخ نامه، متن، ص: 141

## فرفخ

طبع فرفخ سرد و ترست.
آب: اگر آب تخم او بگیرند و باز خورند جماع را قوّت دهد.
و اگر با ترنگبین بخورند طبع نرم کند و صفرا براند و حرارت جگر و معده ساکن کند.
[برگ]: اگر برگ او در جامه خواب [نهند] بوشاسب را منع کند.

## گشنیز

طبع او سرد و ترست. تبهای گرم را نیک بود./ 161/
و اگر گشنیز تر با بیخ بر کنند و زن آبستن را بر ران بندند زادن بر وی آسان شود، امّا چون فارغ شود زود باید گشادن که زیان دارد.
و اگر به زیر کسی نهند دیر بیدار شود از خواب.
و اگر بعد از نبیذ خورند بوی نبیذ ببرد.
چون اندک خورند خون صافی کند و چون بسیار خورند خون بسوزاند و حفظ کند و شهوت و جماع را نقصان کند.
و اگر بر سر آماس نهند درد بنشاند.
و اگر یک مثقال گشنیز خشک و یک مثقال شکر سفید به کسی دهند که در جامه خواب شاشد آن علّت از وی ببرد، و استخوان و درد اندام را نیز سود دارد.
و هرکه را قی افتد یک درم گشنیز و یک درم گل ارمنی بکوبد و به آب نخود بخورد باز گیرد.
آب: آب گشنیز زهرست از غایت سردی، و بخارهای گرم از سر و مغز باز دارد و بوش دهن ناخوش کند.)
[تخم]: و اگر تخم او با انگبین دود کنند بعد از آنکه به شیر مردم تر کنند و بر چشم دردمند نهند بعد از آنکه شیر دختران در چشم او دوشیده باشند زود شفا یابد، ان شاء اللّه تعالی.
و اگر تخم او با روغن بریان کرده بخورند درد معده[452] ببرد، و جگر را قوی کند، و خون صافی کند.
فرخ نامه، متن، ص: 142

## سیسنبر

اگر بردارد و در لحاف افگند کیک از لحاف بگریزد.
و اگر در خانه دود کنند همچنین./ 162/
طبع او گرم و خشک است، (و بلغم را سود دارد.

## نعناع

طبع نعناع گرم و خشک است.) معده را قوی کند و شکم ببندد و طعام بگوارد و شهوت طعام و جماع آرد و چشم را روشنایی افزاید.
و اگر نعناع[453] با نان بسیار خورند بلغم ببرد و بادها بنشاند.
و اگر نعناع تازه خورد کرمها در شکم بکشد.
و اگر در میان جامه کنند دیوچه جامه را تباه بکند.
و چون خشک و کوفته بخورند اندوه دل ببرد.
و اگر از پس نبیذ بخورند بوی نبیذ ببرد.
و چون بسیار خورند شهوت را ببرد.
و اگر به مقدار ده درمسنگ آب او [343 b] بخورد هرگز[454] بوشاسب خواب نبیند.
و آب نعناع با شکر بخورند قی باز دارد.
و اگر با شکر بجوشانند و بر پهلوی چپ کنند درد سپرز ببرد.

## اسفاناخ

سرد و ترست. درد سر و تشنگی بنشاند، و طبع نرم کند.
اگر بکوبند و آبش بر سر خداوند درد سر نهند تشنگی بنشاند، و صفرا ساکن گرداند.
و اگر بر آماس نهند همچنین ساکن شود.
و اگر بر چشم سرخ شده مرهم کنند شفا یابد./ 163/
فرخ نامه، متن، ص: 143

## راشن[455]

طبع او گرم و خشک است. بلغم ببرد و معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها را نیک بود.
و اگر راشن زیر زنی کنند بچه مرده بیفگند.
و هرکه بسیار خورد خوابها آشفته بیند و شهوت ببرد.
و خاصیت خوردن او آن است که معده را از باد پاک کند (و بلغم ببرد.
و اگر بجوشانند و آب او با انگبین معجون کرده بخورند هر روزی یک مثقال ریگ از مثانه پاک کند).
زنی را که او حیض بسته بود آب آن و روغن گردکان بخورد حیض بگشاید.

## نانخواه

گرم و خشک است. چون با شکر کوفته خورند معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها بشکند و کرم اندر شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی دهان خوش کند و آب رفتن از دهان باز گیرد و سدّه‌ها بگشاید و گرده قوی کند و ریگ از مثانه پاک کند و باد خام ببرد و درد معده[456] بنشاند و بادها (ی) مخالف نیز، شهوت بیفزاید و جگر قوی کند و طعام آرزو کند.

و کسی را که به شب آب تاختن بسیار کند[457] سود دارد.

تخم: و اگر یک ستیر[458] تخم نانخواه و یک ستیر[459] تخم گزر و یک ستیر[460] تخم شبت و یک ستیر[461] تخم کرفس و یک درهم عاقر قرحا و یک درم قرنفل و یک درم عود خام همه بکوبند و ببیزند و معجون کنند با سه چندان فانیذ و هر روز سه درم[462] بخورند/ 164/ معده قوی کند و بادها بشکند و کرم در شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی دهان خوش کند و آب رفتن از دهان باز دارد.

بقراط گوید عجب آن کس باشد که اندر سالی یک هفته هر روز (ی) سه درمسنگ بخورد ازین معجون، و او را در آن سال هیچ طبیب[463] حاجت باشد و بیماری بر وی نیرو

فرخ نامه، متن، ص: 144

کند و اندر تنش به هیچ حال علّت[464] بود و نقصان، و اگر ده کنیزک باشد[465] همه خشنود تواند کرد.[466]

## اسفندان[467]

طبع او گرم و خشک است. هرکه به کار دارد سدّه‌ها[468] بگشاید، و زهار را گرم کند، و ریگ مثانه پاک کند.
و اگر سپندان در نبیذ عصیر افگنند از جوش باز ایستد و همچنان بماند.
و اگر سپندان در شیر آغارند و بخورند تخمه و ناگوار پاک کند.
و اگر بکوبند و در بهق مالند بهق ببرد.
و اگر در خانه دود کنند مار بگریزد.
و هرکه سه روز هر روز یک مثقال با روغن گل بخورد بریان کرده با نان گرم ریشی که در اندرون مقعد بود ببرد و پاک کند.
و در وقت خفتن چون بخورد معده گنده کند و بوی دهان ناخوش دارد.[469]

## سماروغ

از سه گونه است: یکی دشتی، دیگر در (زیر) سرگین ستور، سوم در زیر[470] خم نبیذ خیزد./ 165/

و آنک سرخ است زهری بود، و آن [که] سفید پازهر.

و سماروغ که از سرگین خیزد چون بخورند تن را قوی کند و بادها بشکند، لیکن کرم اندر شکم افگند.

و آنک از زیر خنب[471] برخیزد چون خشک شود هرکه یک درمسنگ در شراب بخورد بی‌عقل شود.

و پوست آن زهرست.

فرخ نامه، متن، ص: 145

و سماروغ [a 344] بیابانی هرکه بخورد هرگز او را فرزند نباشد.

و اگر سماروغ سرخ با زهره گرگ بر قضیب طلا کنند با هرکه مجامعت کند دوستی افزاید، لکن فرزند نباشد.

و اگر پوست آن با زعفران بسایند هرکه در شراب قدری اندک بدهند در حال مست شود، (و اللّه اعلم.)

## طرخون

[در] طبع طرخون خلاف است. بعضی گویند گرم است و بعضی گویند سرد. امّا در خشکی هیچ خلاف[472] نیست، و دردها را نیک است و بن دندان سخت کند (و بوی دهان خوش کند.)

و اگر کوفته یا خائیده بر کژدم گزیده مالند درد بنشاند.

و اگر با نان[473] خورند معده قوی کند و سدّه‌ها[474] را بگشاید و خون صافی کند.

و چون بسیار خورند شهوت ببرد و گرده ضعیف کند.

و اگر طرخون در دهان دارند باد سموم کار نکند.

و اگر در دندان مالند خون از بن دندان (باز گیرد و عیب دندان) ببرد./ /166

## ریواس[475]

طبع ریواس سرد و خشک است. صفرا بنشاند و زهره را قوی کند و خون صافی کند و جگر را سود دارد و آبله و سرفه و درد سر ببرد.
شراب او که[476] به کار دارد قی بنشاند و طبع[477] را سود دارد و تشنگی بنشاند. لیکن چون بسیار خورند شهوت ببرد و گرده ضعیف کند.
و هرکه به کار دارد خون که از سر قضیب آید باز ایستد.[478]
و اگر تخم او به روغن تازه بجوشاند و در خود مالد گر از تن ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 146
اگر مقدار یک[479] درم تخم او بخورند در شراب به جای سقنقور کار کند.
اگر برگ او بکوبند و آبش در موی مالند بی‌هنگام سپید نشود.

## سعتر

طبع سعتر گرم و خشک است. بلغم را ببرد و علّتها را که از سردی بود سود دارد.
و چون به اشترغاز کوفته خورند ناگوار را سود دارد و معده قوی کند و بادها (ی) سرد بشکند.
و اگر یک کف سعتر با همچندان سپندان خوش بکوبند و آب دران کنند و بیامیزند (و (بپالایند و) یک کفچه عسل بدان درفگنند و گرم کنند هرکه از آن غرغره کند حالی بلغم ببرد و قوّت بیفزاید./ 167/
فرخ نامه، متن، ص: 147

فصل ششم از مقالت سوم در غلات، ده نام است

### اشاره

گندم، جو، باقلا[480]، نخد، عدس، برنج، جلبان[481]، گاورس، لوبیا، ماش

## گندم

طبع گندم معتدل است و به قولی گرم و نرم است، و از آن نشاسته سازند.
و طبع نشاسته سرد و گران است، و نشاسته آماس بسیار و گرمی را نیک بود.
و پوست گندم گران و به قوّت است و باد انگیزد.
و اگر گندم با گوگرد زرد بپزند و جایی پراگنند هر مرغ که از آن بخورد بیفتد.
و همچنین اگر به روغن گاو بپزند و کاغذ تازه در میان گندم نهند به چند روز چنان شود که کاغذ ده ساله است.

## جو

طبع جو سرد و تر است، و درجه (کذا) جو سردست[482]، لیکن پوستش خشکی آرد و چون پوست باز کنند و بپزند شرابی گردد، و چون باز خورند تشنگی بنشاند و بر و سینه نرم کند./ 168/
و اگر مداد به جامه رسد و به آرد جو پخته بشویند پاک شود.
فرخ نامه، متن، ص: 148
و اگر پوست کنده با شونیز بپزند و آب آن باز خورند کرم دراز از شکم[483] بیرون آید.
و جو هندی چون آب برو زنند هم در زمان بروید.

## باقلا

اگر روغن چراغ به جامه رسد و به آرد باقلا [ی] پخته بشویند پاک گردد.
و اگر با برگ خرزهره و کبریت زرد بپزند بط یا کلنگ بخورد بیفتد.
و طبع او گرم و خشک است، و چون بپزند گرم و نرم باشد و جماع را قوّت دهد. لیکن گشن زرد را بد بود.
و چون به خشک بسیار خورد تب ربع آید[484] و منفعت کند.

نخد[485]

(طبع نخود) گرم و نرم است. آب پشت بیفزاید (لیکن صفرا انگیزد) و گرفتن جگر را سود دارد و بگشاید.
و زنی که دشوار[486] زاید بر وی بندند سود دارد.
و گفته‌اند (که) مار از نخد تر [b 344] بگریزد، و اگر برگ او در سوراخ مار افگنند بمیرد یا بگریزد.

## عدس

اگر (عدس) به روغن گاو بپزند و کبوتر از آن بخورد بیفتد.
و طبع آن سرد و ترست. صفرا بنشاند./ 169/
و چون با سرکه جوشیده خورند صفرا ببرد و قوّت دهد.
و خوردن عدس دل را روشن کند و اشک چشم باز بندد و آواز بگشاید و سرفه را سود دارد.[487]
فرخ نامه، متن، ص: 149

## برنج

طبع او خلاف است در گرمی و سردی. امّا در خشکی هیچ خلاف نیست.
و خوردن آن تن را قوی کند، و چون به افراط خورند معده بپالاید.
و اگر آب برنج بگیرند و مروارید زرد به آب آن بشویند چنان باشد که به مراد دل باشد از نیکویی.

## جلبان

سرد و خشک است و باد انگیزد و سودا غلبه کند، لیکن خون را تسکین[488] کند.
و آرد او اگر به دنبل[489] کنند فایده کند، و برگ او همچنین.

## گاورس

سرد و خشک است. لیکن چون با شیر بپزند شکم ببندد و گرمی و خشکی[490] را (سود دارد) و رنگ روی نیک کند.

## لوبیا

(اگر لوبیا با جو) بپزند و آب او یک ستیر بگیرند و باز خورند کرم دراز و خرد از شکم پاک کند.
و اگر در بیخ درختی ریزند خشک شوند./ 170/

## ماش

طبع او سرد و خشک است، و گش سیاه انگیزد و تیرگی چشم آرد. امّا خون را تسکین کند و درد چشم را.
و تب مطبّق را چون بخورند سود دارد./ 171/
فرخ نامه، متن، ص: 150

فصل هفتم از مقالت سوم اندر حبوب، یازده نام

### اشاره

رازیانج، خردل، حرمل، شونیز، زیره، بنگ، خشخاش، تودری، بزرقطونا، کنجید، شاهدانه

## رازیانج

طبع او[491] گرم است. بول بگشاید و باد بشکند، و سودمند بود تبها[ی[492]] دیرینه را.
و اگر رازیانج[493] بخورند فهم تیز گردد.
و مار چون بیمار شود رازیانج بخورد درست شود.
و اگر درتری زنان بخورند شیر بیفزاید.
و چوب او چون در دندان مالند (بن دندان) روشن کند.
و آبش چون در سرمه کنند چشم را روشن کند.

## خردل

اگر (خردل بکوبند و) با سرگین بوم در جایی[494] کنند که موی کنده باشند هرگز باز نیاید.
و اگر خردل و زرنیخ همچند[495] یکدیگر بگیرند و به شیر[496] تر کنند و بر روی مالند/ 172/ روی سرخ کند و زردی ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 151

## حرمل

(طبع او) گرم و خشک است. بلغم براند و زن را حیض بگشاید.
و اگر بر آماس نهند که از سردی بود ببرد.[497]
و این را به پارسی «سپند» گویند، و درو منافع بسیارست و درخور[498] کتاب یاد نتوان کرد.

## شونیز

اگر هفت بامداد در سرکه نهند[499] و به شب نخورند، و به شب بنهند و بامداد بخورند سپرز ببرد به مدّت هفت روز.
و اگر شونیز بپزند و آب او بر[500] شکم اندایند کرم بیفتد.
و اگر شونیز بکوبند و با شیر بز بیامیزند بر هر کجا که مالند موی برآرد.
و طبع او گرم است. باد سرد بشکند.

زیره

(اگر زیره کرمانی) بکوبند و بر روی اندایند زرد گرداند.
و اگر در خانه دود کنند پشه بگریزد.
و اگر نطفه به جامه رسد و به زیره بشویند پاک گردد.
و اگر زیره کوفته در بن[501] گوسفند کنند چون بکشند پشم او پاک بتوان کند بی‌آب گرم./ 173/
اگر زیره و انگبین دو بامداد به ناشتا بخورند[502] درد شکم را نیک است،
و بر و سینه نرم کند، و فرسودگی رودگانی سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 152
و زیره خرد بسایند و اندر خانه مورچه ریزند همه بمیرند.
و طبع او گرم است.

## بنگ

گرم و نرم است. اگر سه درمسنگ بنگ کوفته کسی بخورد بیم هلاک باشد.
(و اگر قدری ناکوفته کسی بخورد فربه شود.
و اگر قدری کوفته در شراب به کسی دهند بیهوش شود.)
و اگر بیخ بنگ از خداوند قولنج بیاویزند بهتر شود، و اللّٰه اعلم. [a 345]

## خشخاش

(طبع) گرم و تر[503] است. و چون بسیار خورند بر و سینه نرم کند و تن فربه کند و مجامعت (را) قوّت دهد.

## تودری

(طبع) گرم و نرم است. آب پشت بیفزاید (و مجامعت را قوّت دهد) و شکم را منفعت کند.

بزرقطونا

سرد و ترست. و چون به جلّاب خورند تب گرم را سود دارد. (و بر و سینه را نرم کند و فرسودگی رودگانی را سود دارد.)/ 174/

## کنجد

اگر کنجد با خربق سیاه بپزند و گنجشک از آن بخورد بیفتد.
و اگر سر به برگ کنجد بشویند موی را روشن کند (نرم و نیکوی).
و طبع او گرم است.
فرخ نامه، متن، ص: 153
و کنجد بریان کرده زنان بخورند حیض بگشاید و کودک مرده بیفگند.

## شاهدانه

اگر برگ شاهدانه در خانه دود كنند كيك بگريزد، و كيك هرگز به نزديک شاهدانه نرود[504] و اگر بيايد حالى بميرد.
و اگر آب به شاهدانه هندى زنند[505] در حال برويد.
و طبع آن گرم و خشک است.
بلغم ببرد و صفرا آرد[506] و تشنگى، و شكم سخت كند، و آب پشت بيفزايد، و اللّه اعلم./ 175/
فرخ نامه، متن، ص: 155

## مقالت چهارم اندر حشایش، و در آن دو فصل

## فصل اول از مقالت چهارم اندر اوراق، سیزده نام است

## اشاره

حیّ العالم، عنب الثّعلب، عصفر، درمنه، درخت مریم، جنطیانا[507]، سوسن، دفلی، اذخر، کاکنج، پنج انگشت، قیصوم[508]، بیش

## حیّ العالم

حکیمان گفته‌اند که اگر خروسی را بکشند و شاخی از حیّ العالم بر گردن خروس بسته باشند تا ازو نگشایند نمیرد.
و اگر حیّ العالم در میان دو دشمن برند و در میانه دست دوگانه نهند و دست در[509] دست مالند دوست گردند. و طبع او سردست. نیکو بود مر آن کس را که (رنج وی) از گرمی بود.
و آب او در چشم نیک است و آبش سوخته را سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 156

## عنب الثعلب

سرد و ترست. جگر را نیرو دهد و سدّه بگشاید، و ورم گرم را نیک است./ /176

اگر آب او در دست مالند و مار بگیرند گزند نکند.

و اگر شاخی از آن با خود دارند کفتار گرد او نگردد.

## عصفر

(عصفر) اگر در كلف مالند ببرد.
و بامداد در دندان مالند نيک بود دندان را.
و تخم او منى[510] و شهوت بيفزايد، امّا معده سست كند.

درمنه

اگر (درمنه) بخورند کرم از شکم بیفتد[511] خاصه از منی.[512]
و اگر شاخ او بر کودکی بندند صرع ببرد.

## درخت مریم

(اگر زنی از درخت مریم) دانه او بگیرند و بخورند یک سال آبستن نشود. و اگر دو دانه بخورد دو سال، و به هر دانه یک سال.

جنطيانا[513]

گیاهی است (که) حبّها بار آرد و همه جایگاهی باشد.
و این گیاه یک گز از زمین برآید و به سه شب بزرگ شود، و به سه شب پژمرده شود، و به سه شب نیست شود.
و این (گیاه) اوّل شب که آفتاب به حمل آید پدید آید و در دوم و سوم تمام شود و پنجم و ششم و هفتم پژمرده شود و هشتم و نهم و دهم باشد، آنگه نیست شود به/ 177/ قدرت خدای عزّ و جلّ.
فرخ نامه، متن، ص: 157
و درختش چون به آفتاب خشک کرده بود درد شکم را نیک است که از سردی بود، و درد دندان را نیک است و درد معده را، و گشادن بول را، و رطوبت را، و هر علّتی که از سردی بود نیک است.
و دانه او مانند جلغوزه بود، و لیکن گردتر بود. و شاخش همچون باقلا است و در میانش رگکی[514] (سبز) بود.
و پوست سخت او به هیچ کار نیاید و پوست دوم اسهال را به غایت نیک است. یک خوردن سیری[515] است.
و تخم او آب پشت را بیفزاید و معده قوی کند و گونه روی صافی کند و دندان سخت کند و بوی دهان خوش دارد و زبان فصیح کند. تا بدان حدّ که بقراط گفته است که اگر گنگ مادرزاده باشد و یک هفته ازین تخم هر روزی مقدار یک جو بخورد و هفته دیگر و هفته سوم، به همه حال[516] گویا شود.
و این برگ کوچک است که در میان است، دو کس چون از آن نیمه بخورند، [345 b] هرگز از یکدیگر جدا نشوند به هیچ وجه از وجوه، و اگر یکی را نیمه بیشتر باشد دوستی او زیادت شود.

## سوسن

شیر از سوسن بگریزد و هرگز نزدیک آن نشود، و هرکجا که سوسن بود شیر آن جایگه نرود.
و اصل سوسن سرد و تر است، و گر را و دما (دما و سرفه) را نیک بود و سود دارد.
و چون آب اصل او بجوشانند و بگذارند تا سرد شود و سخت شود آن را/ 178/ ربّ السّوسن گویند. سرفه را نیک است.
و اگر بیخ او به آب بجوشانند و آن آب بر غلّه زنند و بکارند هیچ چیز آن غلّه را زیان نکند.
اگر بیخ او از کسی بیاویزند که ازو خون همی‌آید خون باز ایستد.
فرخ نامه، متن، ص: 158
و اگر برگ او و شحم حنظل و نمک به آب بجوشانند[517] هرکجا که بریزند[518] کیک بگریزد.

خرزهره[519]

(دفلی- این را به پارسی خرزهره گویند.)
زهری است قاتل. هر چهار پای و آدمی که بخورد بمیرد و موش از آن بهراسد.
و اگر برگ او در خانه دود کنند کیک بگریزد.
و اگر بر زمینی افگنند که خراطین باشد همه بمیرند.
و اگر با زیت بسایند و بر شمشیر یا بر کارد مالند هرگز کند نشود.

اذخر

اگر شاخ او بگیرند و به زیر جامه کسی نهند جماع نتواند کرد، و همچنین زن را شهوت بخسبد.[520]
و اگر چوب او بر پای زنی زنند که حیض دارد پاک شود.

## کاکنج

اگر (کاکنج) در دست مالند و مار بگیرند گزند نکند، و به تازی آن را/ 179/ «رز کوهی» گویند.
و اگر در اندام مردم مالند بیم دیوانگی باشد.
و مار از آن بهراسد.[521]
و اگر در گردن خروسی مالند و خانه از همه چیزی خالی کنند و کارد که هر دو سر تیز باشد در آن خانه به زمین فرو برند و آن خروس در آن خانه اندازند بی‌درنگ آن خروس خود را بدان کارد بکشد. از آنک خارش گردنش باشد و در خانه هیچ چیز دیگر نیابد و
فرخ نامه، متن، ص: 159
گردن در کارد مالد و خود را بکشد، و این خداوند زرق کند.

## پنج انگشت

اگر یک درمسنگ (تخم) پنج انگشت و همچندان فلفل و پنج درمسنگ برگ سرو و[522] با زهره گوسفند بسایند و در چشم کشند شب کوری ببرد و چشم روشن کند.

## بیش

این درختی است که در کوه باشد و (آن را) به لفظی دیگر «تروین» گویند. اگر کسی دانه ازو با خود دارد همه کس او را دوست دارند، خاصّه زنان. و اللّه اعلم.

## قیصوم

(اگر قیصوم) دود کنند هوام بگریزد.
محمد زکریا گوید اگر شاخی از آن در دست دارند در سفر مانده و رنجور نشوند.
و اگر خاکستر او و کف دریا خرد کنند و با روغن در موی مالند موی نیکو شود، و اللّه اعلم./ 180/
فرخ نامه، متن، ص: 160

## فصل دوم از مقالت چهارم در اوراق، (سه نام[523])

اشاره

برگ گل، برگ ساذج، برگ سرو

## برگ گل

اگر دانگی برگ گل با همچندان قرنفل بکوبند بوی آن هرکه بشنود محبّ دارنده شود.

### برگ ساذج

(اگر برگ ساده) بگیرند و با برگ گل سرخ از هر یکی دو دانگ (و با 5 خود دارند[524]) بوی آن هرکه بشنود محبّ دارنده شود.

## برگ سرو

(اگر برگ سرو) بگیرند و بکوبند و آبش در بینی خداوند فالج مالند سود کند.

(و اگر در اندام مالند اندام را نرم کند و نیکو کند، و اللّه اعلم.[525]/ /181

فرخ نامه، متن، ص: 161

## مقالت پنجم در صموغ بیست و دو نام

اشاره

مقل، موميائی، اشق، علک، کندرو، صمغ عربی، صمغ الملاط، سقمونيا، افيون، سندروس، کهربا، صبر، انگژد، مرّ، صمغ عاقر (قرحا)، صمغ صنوبر، صمغ زراوند،[526] صمغ الخوخ، [a 346] صمغ الدّلب، صمغ اليبروح، [527] صمغ السّفرجل، صمغ السّاج.

## مقل

گرم است و نرم.
شکم را که قولنج دارد بگشاید و بادها (ی) بواسیر و درد نهانی (را) سود دارد.

## مومیایی

طبع مومیایی گرم و لطیف و نرم است.
استخوانها (ی) شکسته ببندد و کوفتگی را سود دارد.
و اگر به وزن دانگ مومیایی به روغن کنجد بگدازند و در آن افگنند و زن دو حبّه صمغ صنوبر[528] آن را مسح کند به عورت هر مرد که با او جماع کند/ 182/ بعد از آن با هیچ زن دیگر جماع نتواند کرد، الا اگر[529] بگشایند، و گشادن آن است که مومیایی گداخته
فرخ نامه، متن، ص: 162
به روغن کنجد به وزن یک درم به خورد او دهند گشاده شود.[530]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص162

## اشق

طبع اشق گرم است.
تن را نرم و فربه کند و ریشها را پاک (کند) چون برو نهند.

سدّه دماغ بگشاید و معده قوی کند، (و اللّه اعلم.)

## کندرو

طبع او گرم و خشک است.
گوشت رویاند اندر ریشها و شکم ببندد.
و اگر بسیار بخورند خون بسوزاند و دل کوبه را سود دارد.

### صمغ عربی

سرد و خشک است. شکم را ببندد و تن (را) نرم و فربه کند.

## صمغ الملاط

نیک بود مر جراحتها را، و درست کند و خون ساکن کند.
و طبع او سرد و خشک است و به قولی گرم./ 183/

جذب صفرا کند، چون مغناطیس که جذب آهن کند.
و اگر سقمونیا با انگبین بیامیزند و بر قضیب مالند (جماع) لذیذ گردد.
و سقمونیا (بر) دو گونه بود: یک انطاکیه[531] و آن ازرق بود، و یکی جرمقانی[532] و آن سیاه

فرخ نامه، متن، ص: 163

بود. باید که از سیاه پرهیزند که زهرست.
و خوردن انطاکی شربتی نیم دانگ تا دانگی بیش نباشد خورد[533] که بیم هلاک باشد.

## افیون

اگر حبّه‌ای افیون بگیرند و اندر نبیذ کسی را دهند به غایت مست شود و بخسبد.
و اگر مقدار دو دانگ سنگ افیون[534] همچنان کسی را دهند چون بخورد بمیرد.
و اگر افیون با سرکه بسایند و بر گزیدگی زنبور نهند درد بنشاند.[535]
و اگر با نبیذ بسایند و در بینی خری کنند[536] صرعش برسد و بانگ بسیار کند.
و شربت افیون که زهر (خورده) را دهند دو مثقال[537] بود.

## سندروس

اگر (سندروس) بکوبند تا چون غبار شود و اندر پاره پوست کنند و در دهان نهند و شمع افروخته را در[538] دست گیرند و آن سندروس در روشنایی شمع بدمند آتشی بزرگ از آن برخیزد چنانک هرکجا که برسد بسوزاند، و مردم پندارند که آتش از دهان (او) می‌سوزد.[539]/ 184/
و اگر سندروس (را) بکوبند و گل شیرین و شمعی کنند از آن هر گه که نزدیک آتش برند چون شمع[540] بیفروزد.
و اگر وزن نیم دانگ سندروس با دانگی صمغ ترنج با دیوانه یا مسحور را دود کنند سود دارد.

## کهربا

همه کس پندارند (کهربا را) سنگی است، و صمغی است.
و اگر زن (آبستن) کهربا با خود دارد کودک نگاه دارد و هیچ بد بدو نرسد.
فرخ نامه، متن، ص: 164
و کهربا نیز همچون سندروس آتش افروزد که یاد کردیم.
و اگر از خداوند یرقان بیاویزند شفا یابد.[541]
و اگر بکوبند و بر جایگاهی که به آتش سوخته باشد کنند درد ببرد
و طبع او سرد و خشک است (و لطیف.
و خون از هرجا که آید باز دارد، و اللّٰه اعلم.)

صبر

اگر بکوبند و به آب کبست بسایند و در دیوار خانه مالند مگس از آن خانه بروند.
و اگر (با) حضض بسایند و بر جایی کنند که دنبلی بر خواهد آمد (بر) نیاید و از آنجا برود.
و طبع او سرد و خشک است.
معده را از صفرا پاک کند، و بستگی جگر بگشاید. [b 346]
و چون بر ریش کنند گوشت برویاند.[542]/ 185/

## انگژد

اگر آب انگژد بر مار یا کژدم ریزند بمیرد.
و طبع او به غایت گرم است.
چون به انگبین بخورند تب ربع ببرد و تب لرز هم سود دارد.[543]
(چون از گردن آویزند ریش گردن را سود دارد).

## مرّ

طبع مرّ گرم است.
و حیض زنان بگشاید.
و اگر آبش بر گزیده نهند درد بنشاند.
فرخ نامه، متن، ص: 165

صمغ عاقرقرحا

نیم درم بگیرند و با نیم درم صمغ عربی بسایند دوستی را به کار آید.

## صمغ صنوبر

اگر دو دانگ صمغ صنوبر و صمغ الخوخ وزن دانگی (با عود خام) دود کنند بر مسحور را سود دارد.

زراوند

دانگی زراوند و صمغ حنّا نیم دانگ مار گزیده را دهند سود دارد و شفا یابد، ان شاء اللّه تعالی./ 186/

### صمغ الخوخ

اگر ازو دانگی با دو دانگ صمغ صنوبر بر دیوانه دود کنند شفا یابد و گفته شد.

صمغ الدلب

وزن دانگی و صمغ الخوخ وزن دانگی با خود دارند برو حریص بود.[544]

صمغ السّفرجل

دانگی بکوبند و صمغ نارجیل دانگی در آب کنند و به خورد خداوند سل دهند قدیم و حدیث شفا یابد.

## صمغ ساج[545]

اگر صمغ ساج دانگی و صمغ اللفّاح[546] دانگی به خورد صاحب (سعال دهند در حال قدیم و حدیث) سعال ببرد، و پس از آن او را نباشد. (و اللّه تعالی اعلم و احکم.)/ 187/
فرخ نامه، متن، ص: 167

## قالت ششم در جواهر و اجساد و احجار و مولد و معمول و معدنی، هفت فصل

فصل اول از مقالت ششم در جواهر، دوازده نام

اشاره

لعل، یاقوت، زمرّد، فیروزه، لاجورد، جزع، جمست، بسّد، عقیق، بیجاذه، مروارید، صدف

## لعل

چون (لعل) آبدار بود قیمتی تمام دارد.
مبارک است بسیار نگرستن در آن. گونه روی نیکو کند و چشم روشن کند.

## یاقوت

اگر کسی در یاقوت بسیار نگرد گونه روی او سرخ شود، و اگر همه به زردی چون زر باشد.
و اگر کسی با خود دارد خون در تن وی نبندد.[547]/ 188/
و اگر جایی از تن مردم خون درافتاده باشد یاقوت در بندد خون از وی ببرد.
و گویند یاقوت نسوزد، و نپوسد، و پیوسته سرد باشد.

و اگر در آتش نهند سرد بیرون آید.
و پازهرست، و آن در آب و هوا از کار نشود.
و بهترین یاقوت سرخ است، پس زرد، پس کبود.
و هرکه یاقوت با خود دارد دلش افسرده نشود.[548]

## زمرّد

اگر زمرّد سوده بر جایی پراگنند که خون آید باز ایستد.[549]
و اگر کسی بر خود بندد که ازو خون آید بسته کند.
و اگر زمرّد با زعفران بسایند و در چشم کنند چشم نیکو کند، و بصر تیز گرداند، و روشنایی قوت دهد، و چون بسیار در وی نگرند همچنین باشد.
و اگر با خود دارند منفعت کند.
و پازهرست.
اگر کسی مار گزیده بود و یا زهر دهند زمرّد با یاقوت سرخ بسایند و بدهند سود دارد و زهر کار نکند.

## فیروزه

گفته‌اند که (فیروزه) اندر هیبت مردم نقصان کند. یعنی هرکه با خود دارد هیبت بکاهد، به ضدّ لاجورد که هیبت بیفزاید.
و اگر فیروزه سوده در چشم افعی کنند چشم او روشن کند./ 189/
و همچنین از چشم مردم تاریکی ببرد.
و فیروزه هم پازهرست. (هرکه) بساید و بخورد زهر برو کار نکند.
و هرچه آبدارتر قیمتی‌تر و نافع‌تر.
و فیروزه به فال نیک دارند.

چون با زر نهند نیکوتر آید، و پیوسته به چشم خلق زیباتر باشد.[550]
فرخ نامه، متن، ص: 169

## جزع

اگر جزع نزدیک زنی بنهند که زاید کودک بی‌درد از وی جدا شود.
و اگر جزع بر کودک بندند صرع باز دارد.

## جمست

اگر [a 347] بر نقرس نهند[551] درد بنشاند.
و اگر در بالین کسی نهند خوابها (ی) نیکو بیند.

### بسّد

اگر بسّد بر پای کسی بندند که نقرس دارد درد ببرد.
و اگر بکوبند و باز خورند معده قوی دارد.
و اگر بر خداوند صرع بندند سود دارد.
و اگر سموم کسی را بزند[552] دو درم (بسّد) بسایند و بخورد درست شود./ 190/

### عقیق

اگر زن آبستن با خود دارد کودک از وی به هیچ دارو جدا نشود الّا به وقت[553] خویش بزاید.

## بیجاذه

اگر کسی بیجاذه بر خداوند یرقان بندد ازو بشود و سود دارد.
و اگر بر بالین کسی نهند دیر بیدار شود.

## مروارید

اگر مروارید به ترشه ترنج اندر نهند نرم گردد.
و ابو علی سینا که اندرین علمی لطیف کرده است و گفته آید.
فرخ نامه، متن، ص: 170
و اگر خداوند درد دل مروارید بکوبد و باز خورد سود دارد.

## صدف

اگر (صدف) پاره‌ای بر کودک بندد دندان او بی‌درد برآید.
و اگر میان صدف دریایی خرد کنند و در میان ارزیز گداخته کنند سخت شود همچون نقره، امّا آوازش[554] باشد.
و جنسی از صدف بود که اندر میان او دو سنگ بود. اگر آن سنگها در سرکه افگنند در میان سرکه به جنبش آید.
و اگر خرد بسایند و به آب بر[555] سوراخ مورچه کنند همه بگریزند./ 191/
فرخ نامه، متن، ص: 171

## فصل دوم از مقالت ششم در اجساد گدازنده، هفت نام

اشاره

زر، سیم، مس، آهن، سرب، ارزیز، روی سختج

## زر

اگر زر به میلی[556] کنند و در چشم مصروع کشند فایده دهد.
و اگر (به میل) زر در چشم کشد چشم روشن شود.
و اگر گوش به سوزن زرین سوراخ کنند هرگز آن سوراخ به هم نیاید.
و هیچ ازو سنگین‌تر نبود. بدان دلیل که اگر حبّه زر در میان صد من زیبق افگنند به سر نیاید و در زیر برود، و اگر پنج من آهن در میان یک من زیبق افگنند به سر آید، و این از گرانی و خاصیّت زر است، و در حلّ کردن فصلی گفته آید.
و طبع زر گرم و معتدل است، و طالع آفتاب دارد، و به بوی سرب خرد شود.

## سیم

اگر سیم در زیر بالین کسی نهند خوابش بگیرد.[557]
و اگر سخاله سیم با سرکه بیامیزند و زن برگیرد هرگز آبستن نشود.
و طبع او سرد و ترست، و از جواهرهاست./ 192/
فرخ نامه، متن، ص: 172

## مس

اگر از مس سوزنی کنند و اندر آتش گرم کنند و در خون تازه آب دهند و (بعد از آن) چون گوش کودک بدان سوراخ کنند هرگز بسته نشود.
و اگر از مس پیکانی[558] کنند و همچنین آب دهند هر درخت (تازه را) که بدان بزنند بخوشد.
و اگر سخاله مس در تنوری ریزند نان همه در تنور افتد.
و از جوهر زهره ایست.
و طبع او سردی به اعتدال است.

## آهن

اگر از آهن مسماری کنند و در بیخ درختی کوبند آن درخت خشک شود.
و اگر سخاله آهن بر کسی بندند که در خواب همی ترسد فایده کند.
و اگر آهن در روغن بلسان کنند یا در آب کافور پس چون به نزدیک آتش برند بیفروزد.
و اگر در آب افگنند سپیدی[559] بر سر آب آرد.
و طبع او گرم است و خشک، به طالع مرّیخ،.

## سرب

اگر سرب بر غدّه[560] بندند بگدازد.
و اگر همچنین جایی بندند که گوشت فزون بود بر تن مردم بگدازد.
و اگر از سرب طوقی کنند و در شاخی درخت افگنند بار بسیار آرد و هیچ/ 193/ نه افگند.
و اگر پاره سرب بر شکم بندند جماع را منع کند.
و اگر همچنان بگذارند بوشاسب بیند.
فرخ نامه، متن، ص: 173
و از قیمت[561] جوهر زحل است.
طبع او سرد و خشک است.

ارزیز [347 b]

اگر ازو طوقی سازند و در شاخی درخت افگنند بار بسیار آورد (و هیچ نیفگند.)
(و اگر ارزیز در تنوری افگنند نان زود بپزد.)
و از قسمت[562] مشتری است.
و طبع او گرم و ترست،

## روی سختج

اگر یک درمسنگ از وی بگیرند و درمسنگی لادن و نیم درمسنگ گندم سفید همه بکوبند و در روغن زیت (کنند) و در آتش نهند تا همه بپزد آنگه روغن صافی کنند و بر موی اندایند موی سیاه شود، (و اللّه اعلم.)/ 194/ فرخ نامه، متن، ص: 174

فصل سوم از مقالت ششم در احجار، یازده نام است

اشاره

حجر الدّم، حجر اليرقان، حجر السّودا[563]، حجر الصّبيان، حجر النّوم، حجر الخلّ، حجر الحديد، حجر الذّهب، حجر التّين، حجر الفضّة، حجر اليهود

## حکایت

گفته‌اند که سنگی هست که مرد را جذب کند و ببرد.
و سنگی هست که جذب مردم کند.
و سنگی هست که جذب خون کند.
و سنگی هست که جذب سودا کند.
و سنگی هست که جذب مگس کند.
و سنگی هست که جذب یرقان کند.
و سنگی هست که جذب عنکبوت کند.
و سنگی هست که جذب کودک کند.
و سنگی هست که خواب (خوش) آرد.
و سنگی هست که منع حیل کند و آن معروف (است) به بلخ[564]./ 195/
فرخ نامه، متن، ص: 175
و سنگی هست که جذب آهن کند.
و سنگی هست که سرکه جذب او کند.[565]
و سنگی هست که از آب بگریزد.
و سنگی هست که چون آب برو ریزند آتش افروزد، و چون روغن زیت برو ریزند باز ایستد.
و سنگی هست که جذب سنگ مثانه کند.
و سنگی هست که قولنج ببرد و جذب باد کند، و آن در وادیها و رودخانه‌ها باشد.
و سنگی بود که درو سوراخ بود.
و سنگی بود که جذب مس کند و در ناحیت شیراز بود.
و سنگی هست که جذب روی کند.
و سنگی هست که جذب آبگینه[566] کند.
و سنگی هست که جذب سرب کند.
و محمّد زکریا گوید که من در شهری سنگی دیدم (که) رنگ او چون رنگ گل و بوی او چون بوی گل، و اگر بر خداوند تب (باز) بستندی (تب باز) ببردی.
و لیکن ما آنچه در کتب[567] متفرّق دیده بودیم یا شنیده اینجا یاد کردیم و بر نادیده اگر چه شنیده بودیم بر منفعت و مضرّت آن اعتماد نکردیم، و اکنون یاد کنیم آنچه برو اعتمادست.

## حجر الدّم

اگر او را با زر بگدازند و نرم گرداند، و آن را نیز شاذنه گویند، و (آن) جذب خون کند./ 196/
اگر در اندام مردم جایی خون مرده بود حجر الدّم بر آنجا نهند خون از آنجا جذب کند، و عجب است.
فرخ نامه، متن، ص: 176

## حجر الیرقان

چنان بتوان یافت که اگر بچه خطّاف بگیرند و به زعفران زرد کنند[568] و باز خانه خود نشانند[569] خطّاف بیاید و بچه را زرد یابد برود و سنگی بیاورد و پیش بچه افگند در آشیانه.
آن است که جذب یرقان کند.

### حجر السّودا

اگر آن[570] را بر خداوند سودا بندند سود دارد.
و آن لاجوردست، و جذب سودا کند.

## حجر الصّبیان

اگر زنی با خود دارد کودک از شکم بیفتد، امّا باید که در گیسوی وی بسته باشد.
و این جزع است. و از بهر آن حجر الصّبیان خوانند که جذب کودک کند از شکم مادر.
و اگر نزدیک فرج زنی نهند که می‌زاید به آسانی بزاید.

حجر النّوم

اگر با خود دارند خواب آرد./ 197/
و آن را مرقشیثا گویند.[571]

## حجر الخلّ

حکایت درازست. بعضی در باب صدف گفته شد که در میان بعضی ازو دو سنگ باشد و آن است که حجر الخلّ که چون در سرکه افگنند برخیزد.
فرخ نامه، متن، ص: 177

## حجر الحدید

و آن سنگ مغناطیس است.[572] سیر باخیو مردم [348 a] درش مالند جذب آهن نکند و باید که خیو [ی] مردم گرسنه باشد. پس چون خواهند که جذب کند در سرکه یا به خون بره باید شست.
و اگر این سنگ بر پای کسی بندند که نقرس دارد درد بشود.
و اگر بر خداوند درد مفاصل بندند سود دارد.
و زن خون در دست گیرد بی‌رنج بار بنهد.
و اگر سوراخ مور به سنگ مغناطیس بگیرند همه بگریزند.
و اگر زیر زنی دود کنند و دود به گریبان وی به در شود دوشیزه است، و اگر به دامن بیرون آید نه دوشیزه است. این را حجر الحدید گویند.

## حجر الذّهب

بر خداوند دردسر بندند دردش بشود. زیرا حجر الّذهب گویند که جذب زر کند./ 198/

اگر آن را [با] سداب در مالند جذب نکند، و این کهرباست و نه سنگی است، لیکن سبب جذب آن را در مقالت احجار یاد کردیم، (و اللّه اعلم.)

## حجر الفضّه

این سنگی است که جذب سیم کند.[573]
و به اعجوبه گویند که آن سنگ در دهان ماهی آبگینه نشانند، چنانک سلسله‌ای یا رشته‌ای درو بسته باشند و درمی سیم اندر حوضی آب افگنند و آن ماهی آبگینه در عقب آن در حوض آب کنند و زمانی یله کنند، پس بیرون آرند که درم در دهان او گرفته باشد، و این لطیف است.
فرخ نامه، متن، ص: 178

## حجر الیهود

خاصیّت حجر الیهود آن است که چون نیم دانگ سنگ با شیر بسایند و بخورند سنگ اندر[574] مثانه بشکند و بیرون آرد./ 199/
فرخ نامه، متن، ص: 179

فصل چهارم از مقالت ششم در احجار معدنی، ده نام

اشاره

مغنیسا، طلق، شبّ، سرمه، زاج، قلقند، قلقندیس، نمک، مرقشیثا، کف دریا

مغنیسا

اگر اندر سرکه افگنند و بر کژدم گزیده مالند به شود.[575]

## طلق

اگر طلق محلول با خطمی و سرکه بسایند و بر چیزی اندایند و در آتش افگنند نسوزد.
و اگر طلق محلول و شبّ یمانی و مغز دانه پنبه همه (را) بکوبند و بر کاغذ اندایند و بر آتش اندازند نسوزد، و محلول کردن آن (را) فصلی بباید.

## شبّ

و اگر شبّ یمانی در نبیذ افگنند که به آب آمیخته بود آب ازو جدا شود.
و اگر شبّ با روغن زیت بسایند و بر شمشیر یا کارد مالند یا استره بعد از آن/ 200/ کار نکند.
فرخ نامه، متن، ص: 180
و اگر بلور گرم کنند و در شبّ محلول افگنند بسته شود.

سرمه

اگر زنی سرمه با سرکه باز خورد آبستن نشود.
و اگر کودکی با وی باشد بیفگند.
و چون در چشم کشد چشم نیرو کند[576] و درستی وی نگاه دارد.
و زنان را از بی‌نمازی باز دارد.[577]

## زاج

اگر زاج (را) با سرکه بسایند و بدان کتابتها بر خایه مرغ نویسند و به آب (و) نمک بپزند چون پوست از آن باز کنند[578] کتابت ازو پیدا آید، و عجب است.

و اگر زاج در نبیذ کنند و نبیذ اندر قدحی کنند و آب بر سر او ریزند آب با نبیذ نیامیزد.

## قلقند

اگر قلقند در سرکه کنند و به آهن بمالند و به آفتاب خشک کنند سرخ شود، چنانک به آتش سرخ کرده باشند.
و اگر در تنور افگنند نان همه فرو ریزد[579] و آن را «زاج سبز» خوانند و «زاج سوخته» خوانند.
و طبع او سرد و خشک است.
پرده چشم را نیک بود./ 201/

## قلقندیس

اگر در رکو کنند و چون نبیذ خورند به بینی باز نهند و می‌انبویند مستی باز دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 181

## نمک

اگر نمک (را) در آب گرم کنند سرد شود.
و اگر نمک را در آهک و زرنیخ کنند موی نبرد، و اگر خواهند که ببرد گمیز در آن باید کرد.
و اگر نمک بسیار در دیگ کرده باشند [b 348] و خواهند که شیرین شود گردکانی[580] چند سوراخ درکنند[581] و در دیگ افگنند شیرین شود.

## مرقشیثا

اگر مرقشیثا با خود دارند خواب آرد.
و طبع آن سرد و خشک است.

## کف دریا

اگر کف دریا در آب کنند و کودکی را دهند و باز خورد فهم او تیز شود.
(و طبع او گرم و خشک است.
نیک [بود] گر را و بهق را و داء الثّعلب را.)
و اگر کف دریا بر ران راست زن بندند زود بزاید.
و اگر چشم زن آبستن ناگاه بر آن افتد ناگاه بزاید.
(اگر) کف دریا و صدف بحری در آب افگنند و آن آب (را) در بن درخت فرو ریزند میوه آن درخت را کرم درش نباشد./ 202/
فرخ نامه، متن، ص: 182

## فصل پنجم از مقالت ششم در احجار معمول[582]، [شش نام]

### اشاره

بوره[583]، مرداسنگ، قلیا، سپیداب، نوشادر، زنجار

بوره[584]

اگر بوره و آهک درهم[585] کنند و بر ریشها (ی) سوخته کنند و آب بدان ریزند ببرد، و در میان آن بوره آهک باشد.
(و اگر خایه مرغ در میان آن نهند و آب بدان ریزند بپزد در میان آن).
اگر سنگ آهک در میان کاغذ نمناک نهند چون نم بدو رسد بطرقد.[586]
و اگر در دلوی کنند و خایه خام در آن نهند و دلو در چاه گذارند خایه پخته بیرون آید چون بر کشند، و این را زرّاقان به کار دارند.

## مرداسنگ

اگر در سرکه افگنند شیرین گردد و همچون نبیذ کهن شود.
و اگر مرداسنگ در آهک و زرنیخ افگنند اندام مردم سیاه کند، و چون خواهند که سپید شود به آب نمک بشویند.
فرخ نامه، متن، ص: 183
و اگر در طعام به خورد موش دهند بمیرد./ 203/
و اگر با سرکه بر چوب صنوبر مالند یا بر کدو[587] شکسته شود.
و طبع آن سرد و خشک است،
خوی[588] از مردم بچیند (و) ریشها را پاک کند و با گلاب سوده بر آبله کنند که از موزه برآمده باشد یا از تپشی[589] نیک بود.
و با گلاب پرورده بوی بغل ببرد.

## قليا

چون آب قليا به جامه سرخ رسد سياه بام[590] شود.
و طبع آن گرم است.
و در صبغها به كار دارند.

## سپیداب

اگر سپیداب به آب زیت بسایند و بر شمشیر یا بر کارد مالند کند گردد، و اللّه اعلم.

## نوشادر

طبع نوشادر سرد و خشک است.
گلو را و خناق را سود دارد.
و چون در چشم کشند سپیده ببرد.
و اگر به آب کتابت کنند و به نزدیک آتش برند سیاه گردد./ 204/
فرخ نامه، متن، ص: 184

## فصل ششم از مقالت ششم اندر ارواح، پنج نام است

## اشاره

کبریت، زرنیخ، زیبق، نطرون، بورق

## کبریت

طبع کبریت گرم و سوزنده است.
و اگر زبر مردم جوان دود کنند موی او سپید شود. پس اگر به سرکه بشویند سیاه شود.
و چون در گر مالند گر ببرد.
و دمادما را سود دارد.
و اگر کوفته در حوض گرمابه افگنند هرکه از آن آب در خود ریزد در خواب شود، و چون آب سرد بدو ریزند بیدار گردد.

زرنیخ

طبع او از همه گونه گرم است و سوزنده.
نیک بود گر را، و شپش را بکشد چون در اندام مالند.[591]
و پوسیدگی ریش را سود دارد./ 205/
فرخ نامه، متن، ص: 185
(خون مرده [را] که در اندام بود چون برو اندایند سود کند.)
و اگر زرنیخ سرخ و زرد[592] اندر طشتی کنند و به دوغ حلّ کرده در خانه نهند مگسان همه در آن افتند.
و اگر به آب حیّ العالم و زهره گاو بیامیزند و در دست مالند و آتش در دست نهند نسوزد.
و اگر با شیر اسپ بیامیزند و در صرّه کنند زن با خود دارد آبستن نشود.
و اگر این صرّه بر مرغ خایه کن[593] بیاویزند خایه ننهد.

## زیبق

طبع زیبق گرم است.
چون بکشند سوزنده بود، و نیک بود مر گر را.
و چون با ریشی اندایند و در میان بندند شپش بکشد.

نطرون

بوره سرخ بود. اگر خواهند که بر عجوبه[594] کتابت بدان [a 349] نویسند نطرون بگیرند و با مداد و زیت بیامیزند و بسایند و بر سر آب ایستاده بنویسند. کتابت پیدا آید و سیاه و نیکو بود.

## بورق

اگر بوره در سرکه کنند جوشی بزرگ بکند.
طبع آن گرم و خشک است.
قی افتد و شکم نرم کند و آماسها [ی] سخت را و کلف را ببرد، و اللّه اعلم./ 206/
فرخ نامه، متن، ص: 186

## فصل هفتم از مقالت ششم اندر احجار که از وادی[595] یابند، هشت نام

## اشاره

حجر المصری، حجر الوادی، حجر البحرین، حجر الحاجّ[596]، حجر الخوارزمی، حجر البلخی، حجر السّلوی، حجر العمّانی

آموختن احجار علمی است با منفعت و طول و عرض آن بسیارست. لیکن از جهت این کتاب که مختصری است این چند سنگ که معروف است یاد کردیم تا بر اطناب نکشد.

## حجر المصری

سنگی است که در بیابان مصر یابند و حوالی آن جایگاه. و از همه رنگ باشد.

و اگر به صد پاره[597] کنند از هر پاره چون بجنبانند چنان نماید که اندر میان آن چیزی هست.

و گفته‌اند که هرکه آن را بیابد و به دست گیرد و پیش سلطان رود حاجتش روا باشد.[598]

و کسی را که از چشم آب رود این سنگ در آب افگنند و آن آب باز خورد شفا یابد./ 207/

فرخ نامه، متن، ص: 187

## حجر الوادی

سنگی است که اندر رودخانه‌ها باشد[599] بر کردار فندقی و خطّی سیاه برو.
و هرکه بیابد و به شیر درافگند و آن شیر در جایگاهی مالد که نهنگ[600] باشد، یعنی کلف، پاک کند و برد.

## حجر البحری

سنگی است که اندر آب بتوان یافت. پهن است و رنگ او سرخ، و برو خطی سفید کشیده و بر کردار جزع.
هرکه بیابد و به آب غوره بساید و در چشم کشد سفیده[601] ببرد.

## حجر الحاج

سنگی است اندر حدود حاجّ بر مثال زنگاری زرد بر آن، و آن را «حجر المجروح» گویند.
هرکه را بر اندام جراحتی باشد آن سنگ را به کاردی تیز تراشد و لختی بر جراحت پراگند[602] جراحت باز هم آید، و آن را رنگ سفید نیز باشد.

### حجر الخوارزمی

سنگی است اندر حدود خوارزم. رنگ او سیاه بر کردار دسته کارد، و آن را «سنگ خوارزمی» گویند. جراحت را نیک بود./ 208/

## حجر البلخی

سنگی است در حدود بلخ، کوچک بر کردار دسته کارد، سیه و سفید[603]، هرکه بساید از آن و در طعام کند و به خورد زنی آبستن دهد کودک از وی جدا شود.
فرخ نامه، متن، ص: 188
و به چشم زدگی نیک است.

### حجر السّلوی

سنگی است در آب سگون بر کردار استه شفتالود.
هرکه بیابد آن را [و] با شیر زنان بجوشاند و کودکی را دهد که از شیر باز گرفته باشند بعد از آن او را آرزوی شیر نباشد.

## حجر العمّانی

سنگی است در آب بر کردار استه سرخ[604] و آن را حجر العمّانی خوانند،
هرکه بیابد و خرد بساید کسی را که بواسیر بود یا طحال آن را بر روغن بزر طلی کنند و بر موضع درد نهند درست شود (و شفا یابد، ان شاء اللّه تعالی، و اللّه اعلم و احکم.)/ 209/
فرخ نامه، متن، ص: 189

## مقالت هفتم در معرفت داروها و طبع آن و عطرها، دو فصل است

## فصل اول اندر (معرفت) داروها و (عطرها و) طبع آن

## اشاره

طالبت حکمت را اندر شناختن طبع داروها گزیر نباشد، زیرا که نام این کتاب فرّخ‌نامه است. این نیز فرّخ دانستیم، و به حساب ابجد یاد کرده شود، ان شاء اللّه تعالی.

اسارون: طبع آن گرم و خشک است، جگر را راهها بگشاید و معده را قوی کند و سدّه بگشاید.[605]
اذخر: گرم است و خشک، درد معده را و آماس را سود دارد.
ابهل[606]: گرم و خشک است [b 339] و گشاینده است. زنان را حیض بگشاید و سنگ زهار بشکند و ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 190
افتیمون[607]: گرم و خشک است. سودا را سود دارد./ 210/
انجره[608]: گرم و نرم است. آب پشت را بیفزاید و بلغم را بگذارد.
اقاقیا: سرد و خشک است. مقعد را باز (به) جای برد.
افسنتین: گرم است. پاره‌ای[609] خشکی است. بلغم را از اطراف بیارد و معده قوی کند و مالیخولیا را سود دارد و گرفتن گمیز را بگشاید و جگر را قوّت دهد و تشنگی (را) بنشاند و معده را سود کند. خوردنی از آن پنج درمسنگ است.
انیسون: گرم است. شهوت انگیزد و معده را قوّت دهد.
آمله: سخت سردست و خشک. معده را درست کند و بواسیر را سود دارد.
اسقردریون[610]: سیر دشتی است و گرم و خشک است. معده را نیک بود و سدّها از سر بگشاید و موی دراز کند و معده را تباه کند و بیم هلاک باشد.
انبرباریس[611]: سرد و خشک است. صفرا بنشاند و جگر را سود دارد.
آزاد درخت[612]: گرم و خشک است. سدّها از سر بگشاید.
ارزه[613]: درخت صنوبر است. حیض بگشاید.
اسفند سفاخر: گرم و خشک است، و آن را اسفندان سفید گویند. خداوند رطوبت را نیک است.
اقارون[614]: گرم و خشک است. درد شکم را نیک بود.
اسقرقندلیون[615]: نیک بود خداوند سپرز را.
آهک: گوشت به جراحت باز رویاند و کسی را که درن به گلو دارد غرغره کند درن بیفگند بی‌آنک ریش کند.
عنزروت[616]: نیک بود درد چشم را و پلیدی بیاورد.
انگژد: خون از شکم باز دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 191
اسفال[617]: سود دارد کسی را که صرع افتد و سپرز را، و مار گزیدن را، و/ 211/ دمادما (ی) کهن را سود دارد.

بلاذر: گرم و خشک است. خون را بسوزاند و نیک بود بر بیمار (یها) ی سرد مزاج، و حفظ و روشنایی چشم بیفزاید.
بادآورد: گرم است. تب کهن را سود دارد و سدّها را نیک بود.
پنج انگشت: گرم و خشک است. آب پشت بسوزاند و آماس سپرز را سود دارد.
پوست خیار[618]: چون با سرکه بپزند و دهان بدان بشویند سود دارد درد دندان را.
بهمن: گرم و خشک است. آب پشت بیفزاید، و خون دل قوّت دهد.
بوزیدان: درد پای و نقرس را سود دارد.
ببلوس[619]: آب بیفزاید، و لیکن روده ریش کند.
پرسیاوشان: دمه را و سرفه را نیک بود، و چون بسوزانند و بر جایی نهند موی بررویاند.
بسباسه: گرم و نرم است. سودا را نیک بود.
بنج: گرم است. دو گونه است: یکی سیاه و یکی سپید. آن سیاه زهر است. و سپید اگر بکوبند و بر آماس نهند درد ببرد.
بلبله: همچون آمله است، سرد و خشک. معده را سست کند.
بنفشه: سرد و تر است. کش زرد ببرد و خون صافی کند و درد سر ببرد، و سرفه را نیک بود، و خوردن آن سه درم یا پنج درمسنگ.
بیضه[620]: اگر خایه به دار[621] بقم بپزند تا سرخ شود پس در موم گیرند و به/ 212/ سر کارد نقشی بر آن موم کنند چنانک پوست خایه پدید آید و در سرکه نهند نقش سپید گردد، و آنک در موم گرفته باشند سرخ بماند.
و اگر بلور برشته[622] کرده بدان بجوشانند رنگ بدخش گیرد.[623]
فرخ نامه، متن، ص: 192
برنگ: طبع آن گرم و خشک است. بلغم ببرد و معده از گرمی خالی کند و کدو دانه را سود دارد.
جندبیداستر: گرم است. بلغم را نیک بود و قی آرد و با خطرست و از شمار زهرست.

ج

جوزماثل: هم زهرست. مغز را خیره کند و هوش ببرد. [350 a]
جوزبوا: گرم و خشک است و گشاینده بود (و) معده سرد شده را (سود دارد).
جلنار: سرد و خشک است. اسهال (شکم) ببندد و خون از شکم باز دارد.
جبسین[624]: سردست. خون از شکم باز دارد.
جاوشیر: گرم و گشاینده است. باد زشت (را) بشکند.
جردون البّری: آب پشت بیفزاید و قوّت جماع دهد، و آن را به لفظ دیگر سقنقور گویند.

د

درونه: گرم بود. بادها بشکند و کژدم گزیده را نیک بود.
دفلی: گرم[625] است. گر و خارش را سود دارد، و از جمله زهرست./ 213/
دارسوسن[626]: معده را قوّت دهد، و گرم است.
دارفلفل: گرم و خشک است. بلغم ببرد.[627]
دیودارو[628]: گرم و نرم است. آب پشت را نیک بود.
دارشیشعان: گرم است. نیک بود خوره دندان را چون بپزند (و) دندان بدان بشویند، و گمیز گرفته بگشاید.
دارچینی: حبشی گرم بود، معده قوی کند.[629]
اگر دارچینی چینی بکوبند و به آب سرشته کنند و پاره‌ای در دهان کبوتر نهند[630] تا فرو برد رقص و خنده کند، عجب بود- و سگ نیز همچنین چون به خورد او دهند. پس چون[631]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص192
فرخ نامه، متن، ص: 193
خواهند که نکند آب سرد بر سر وی ریزند.
و طبع آن گرم و نرم[632] بود. سدّه را بگشاید.
دلب[633]: (گوز دلب) سرد و خشک بود. چون با سرکه بسایند و بر سوختگی نهند سود دارد.
دبق: گرم و خشک است. آماسها (را) بنشاند و نیکو بود.
دم الاخوین: سردست. شکم باز دارد و جراحت تازه (را) فراهم آورد.
دردی خمر[634]: گرم است. نیکو بود بیمار (یها) ی سرد را و آماسها را.
دردی سرکه[635]: تپش ببرد، و چون بر آماس گرم نهند آماس بنشاند.[636]

ه

هلیله زرد: صفرا ببرد.
هلیله کابلی: گرم و نرم است. (سودا را سود دارد.)
هیل و هرد[637]: (هر دو) گرم است. نیک بود باد را./ 214/

## و

وجّ: گرم و خشک است. بلغم ببرد و لقوه را نیک بود.
وسمه: گرم است. موی را سیاه (و جوان) کند.
ورق الذراریح[638]: گرم و خشک است. سودمند است بادهای سپرز را، و سپرز (سخت) گشته[639] را بنشاند، و گرانی زبان را سود دارد.

ز

زنجبیل: گرم و نرم است. (بلغم و سردی را از معده ببرد.
فرخ نامه، متن، ص: 194
زریون: از هم گونه است. گرم است) بستگی بگشاید و کژدم گزیده را سود دارد.
زوفا: آنچه خشک است گرم و خشک است، و آنچه ترست گرم و تر. سینه را پاک کند از بادها و آب پشت را نیک بود.
زرچوبه[640]: چون بخورند باد بشکند و آب پشت بیفزاید، و اگر جامه به رنگ او گردد به آب بوره بشویند سفید گردد.
زرنبا[641]: گرم و خشک است. بادها را بکشند و بوی پیاز و سیر از دهن ببرد.
زجاج: خاصیّتی دارد که سنگ از گمیزدان پاک کند. چون سر بدان بشویند سبوسه از سر ببرد.
زیت: گرم و خشک است. نیک بود معده را، و خون از شکم باز بندد.

## ح

حیّ العالم: سردست. نیک است آتش سوخته را و درد چشم و آماس را. خون/ 215/ گرم جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و دمادما (را) سود دارد و همچنین درد زهدان.[642] (و آبش چون زن بخورد کودک بیفگند).
حماما: گرم و خشک بود. کسی را که جگرش سرد بود درد سر را سود دارد. (و همچنین درد زهدان را.)
حنّا: سرد و خشک است. دهان دمنده را و آتش سوخته را سود دارد.[643]
حضض: معتدل است. نیک بود مر آماسها را که گرم بود و کلف را، و گلو گرفته را چون غرغره کند سود دارد، و آبش بخورند کودک بیفگند.[644]
حاشاء: گرم است. سود دارد درد چشم را که از تری تیره شده باشد، [645] و چون بخورند کرم بیفگند و طعام بگوارد- لیکن آبستن را زیان دارد.
حسک: سردست. سنگ از مثانه بشکند (و باد انگیزد) و گمیز بگشاید.
فرخ نامه، متن، ص: 195
حبّ النیل: بلغم را و افسردگی فرود آرد، و پیسی و بهق را سود دارد، و ازو بیهوشی خیزد و منش آرد.
حنظل: [350 b] گرم و خشک است. بلغم (را) ببرد (و فرود آورد)، و فضولی که در معده[646] بود ببرد، و عرق النّسا و نقرس و داء الفیل را سود دارد.
حدید: ریم آهن بود. معده را نیرو دهد، و خون بواسیر کم کند. و آب آهن مرد را باد انگیزد.

## ط

طراثیث: سرد و خشک است و قابض. شکم (را) سخت کند و خون شکم باز دارد.
طباشیر: اصل رمح است سوخته. سرد و خشک است. نیک است مر بیماریها (ی)/ 216/ گرم را و تشنگی را و اسهال (را) و دل جستن و دهان دمیده را سود دارد.
طین الرومی: طین مختوم بود. (نیک بود) کسی را که خون از شکم آید. لیکن تشنگی انگیزد اندر جگر و آمیزش تباه کند امّا معده را نیرو کند و قی بنشاند و گرانی زهومت را خورده ببرد.
و طین ارمنی جدا است از طین مختوم، و لیکن طبعش همان است.
طالیسفر: گرم و خشک است. نیک بود درد شکم را، و ریش رودگانی و بواسیر را (سود دارد.)

ی

یتوع: چندگونه است. همه کرم در شکم افگند و یا قی آرد، و اگر بر اندام مالند آن جایگه ریش کند.

کمافیطوس: گرم است. نیک است گمیز گرفته را و یرقان و عرق النّسا را.
فرخ نامه، متن، ص: 196
کندش[647]: گرم است. قی آرد[648] و شکم فرود آرد و تشنگی انگیزد و کلف پاک کند و عطسه آورد و خون در بینی افگند.
گزمازک[649]: سرد و خشک است. شکم باز بندد و خون رفتن را نیک بود، و دندان خورده و جنبیدن[650] را نیک بود.
کسیلا[651]: گرم است. تن را فربه کند و معده را نیک بود خاصّه زنان را.
کبابه: گرم است. بستگیها را بگشاید و مثانه را قوّت دهد، و راهها (ی) گمیز پاک کند./ 217/
گیل دارو: گرم است. کرم شکم را بکشد و مثانه را قوّت دهد و کدودانه فرود آورد.
کمادریوس[652]: گرم است و گشاینده بستگی را، و ستبری سپرز را ببرد و یرقان را نیک است.
کرم: برگ او بکوبند و بر آماس (گرم) نهند سود دارد، (و ترشی وی درد سر را سود دارد)، و مستی ببرد.

لسان العصافیر: باد سرد انگیزد.
لوف[653]: گرم است. سدّه را بگشاید و دمادما [ی] کهن را نیک بود، و هو شیء من البقول.
لک: نیک بود درد جگر را و استسقا را.
لبلاب: سرد و ترست. شکم نرم کند، و تب گرم ببرد.
لوبیا: گرم است بر طبع نخد. زنان را حیض آورد (و) چون به شیر بپزند تن فربه کند و مغز را خیره کند.
لسان الحمل: نیک بود مر آماسها را و آتش سوخته (را) که براندایند، [654] و درد گوش را که از گرمی بود، و ریش رودگانی را نیک بود. هم برگ و هم تخم را.
فرخ نامه، متن، ص: 197
لاغیه: گرم است. شکم نرم کند و قی آرد.
لسان الثور: نیک بود اندوه دل را و دل کوبه و دهان دمیده را.
لوز[655]: سدّها بگشاید و دمادما (را) نیک بود، و سنگ گرده و زهار را پاک کند./ 218/

م

محلب: سردست. نیک بود مر آماسها [ی] گرم که برنهند.
ماهی زهره: گرم و لطیف است. نقرس را سود دارد، و درد پای را نیک است.
ماهودانه[656]: قی آرد و اسهال، و از جمله زهرست.
مامیثا: سردست. درد چشم را و آماسها را سود دارد.
مامیران: آن چینی درد چشم را و سرخی (چشم) ببرد.
مازریون[657]: گرم است آب او[658]، و کرم از شکم براند.[659]
مشکطرامشیع[660]: گرم و گشاینده است. (حیض زنان را) بگشاید.

## ن

نارمشک: گرم و خشک است. خون دل (را) روشن کند.
نفط: گرم است. بادها را بشکند. اگر شافه[661] کنند کرم شکم بکشد، خاصّه کرم خرد.[662]

س

سنبل: گرم است. معده را گرم کند و قوی، و باد زشت ببرد و سدّه بگشاید.
سلیخه: گرم و خشک است. بول بگشاید و بینائی بیفزاید.
ساذه[663]: گرم است. معده را قوی کند و باد زشت ببرد، و جستن دل بنشیند[664] و تن فربه
فرخ نامه، متن، ص: 198
کند./ 219/
سرطان: منی بیفزاید، و خاکسترش سبل را نیک بود.
سورنجان: درد پای [a 351] را و نقرس را سود دارد.
سوسن: آسمان‌گون، بلغم از جای به در آرد.[665]
سعد: (چون) پس از نبیذ بخورند بوی ببرد، و کلاغ چون بیمار شود سعد بخورد درست شود.
سپستان: سرد و نرم است. شکم بگشاید، و بر و سینه نرم کند.
سوغنین[666]: گرم و نرم است. قولنج را و باد کودکان و بادها (ی) سرد را نیک بود. کژدم گزیده را درد بنشاند.

ع

عنب الثّعلب: سرد و نرم است، جگر را قوّت دهد و سدّه بگشاید.[667]
عفص: اگر آب او بگیرند و بدان کتابت کنند پیدا نباشد. چون در آب زاج افگنند پیدا آید.
و اگر بکوبند و بر مثانه اندایند درد ببرد.
و اگر در دندان مالند (بن دندان) سخت کند.
و اگر آب آن بر قضیب مالند و با زن مجامعت کنند زن[668] چنان داند که قضیب مرد بزرگ است و مرد پندارد که فرج زن تنگ است.

ف

فلنجه: (طبع فلنجه) گرم و خشک است. پی سست شده را و بلغم را نیک بود، و زنان را حیض بگشاید، و مرد را گمیز بگشاید./ 220/
فرافیون[669]: گرم است. زرداب شکم براند و لقوه و فالج را نیک بود.[670]
فرخ نامه، متن، ص: 199
فوه: چون جائی سوخته باشد بر آن کنند، کوفته را، سود دارد.
فوذینه[671]: گرم و خشک است. معده قوی کند و راهها (ی) معده و جگر بگشاید.
فرمو[672]: گرم و نرم است. سنگ گمیزدان بگدازد و حیض فرود آرد.

## ص

صابون: گرم است. تن ریش کند و شکم براند.
صدف: سوخته، سپیده از چشم ببرد.

## ق

قردمانا[673]: گرم و خشک است. نیکو بود فالج را و لقوه و صرع را.
قرنفل: به قولی سرد و خشک است، به قولی گرم و خشک. آماسها و کرم را نیکو بود.
قطران: گرم است. دندان را از درد ساکن گرداند، چون به دندان نهند. و حیض براند، و کودک مرده از شکم بیرون آرد.[674]
قیر: به غایت گرم است. اما گونه روی روشن کند.
قنبیل[675]: گرمی و دانه را نیک است.
قاقیا: سرد و خشک است. مقعد باز جای برد.
قاقله: (طبع) گرم و خشک است. طعام آرزو کند.
قرفه: دارچینی بود. نیک بود باد سودائی را. گرم و نرم است./ 221/
قلیمیا و قلقند و قلقنطار[676]: همه نیک بود چشم را، و هر سه سرد و خشک است.

ر

رتیانه[677]: تخم صنوبر بود. گرم است و گوشت رویاند و جراحت را، و اندر مرهمها به کار دارند.
فرخ نامه، متن، ص: 200
ریحان سلیمان[678]: بواسیر را سود دارد.
رجل الغراب: سودمند بود قولنج را.
رجل الجراد: سود دارد تب گرم را.
رطبه[679]: گرم است. آب پشت بیفزاید تخمش، و اندر معجونها به کار شود.
ریوند: گرم[680] است. نیک بود جگر را و معده را و شکستگی و زخم سپیده را.
رماد: گرم است و خشک و سوزنده. آماسها را بنشاند.[681]

ش

شفقند: گرم و نرم است. درد پشت را و زهار را نیک بود.
شقاقل: آب پشت بیفزاید، و گرم و نرم است.
شیر[682]: گرم و خشک است. آب زرد از شکم براند.
شیرخشت: سرد و نرم است و شکم نرم کند و صفرا را نیک بود.
شیر ازرق[683]: نیک بود ظلمت چشم را و درد شقیقه را که از سردی بود.
شیطرج[684]: گرم است. بلغم را نیک بود و درد بندها [را] سود دارد، و اگر طلی کنند پیسی و بهق ببرد./ 222/
شاهترج[685]: گر را سود دارد، خاصّه که با هلیله بود.

ت

تمر هندی: نیک است صفرا را، و سردست.
تربد: گرم است بلغم را، و خام باد را نیک است.
توتیا: چشم تر گرداند و خشکی ببرد.[686]
فرخ نامه، متن، ص: 201

ث

[ثافیسا]: (طبع ثافیسا) گرم است و سوزنده. گمیز براند و سنگ مثانه بشکند و موی بر رویاند، و سود کند داء الثّعلب را.

## خ

خیار چنبر[687]: (طبع خیار چنبر) هموار[688] ست. آماس بگشاید، و فساد معده پاک کند، و آماس گلو را نیک بود، و گش سوخته را فرود آورد، و گرمی خون [351 b] بنشاند[689]، و شربتی از آن سه درمسنگ تا پنج درمسنگ.

خروع: گرم است. شکم (را) بگشاید اگر از بلغم بسته بود، و در باب فالج و لقوه به کار دارند سود دارد.

خطمی: سرد و تر[690] ست. آماسها (را) نرم کند و خون صافی کند.

خردل: گرم و خشک است. (اگر) بر دنبل نهند بگشاید و بلغم بیاورد، و کودک مرده را از شکم بیارد.

خربق: قی و اسهال آرد، و مرد را سست کند./ 223/

ذ

ذراریح[691]: زهرست. هرکه بخورد از مثانه او خون آید و بیم هلاک بود، و اگر در پیسی[692] مالند پاک کند (و سود دارد).

ض

ضرف: سودمند بود کسی را که شکم رود.
فرخ نامه، متن، ص: 202

غ

غارنوش: گرم بود. آماس را نیک بود، و تخمش سپرز را سود دارد، و درد عصب را نیک بود، و مارگزیده را نیک بود.
غربی الجلود: نیک بود داء بلخی و خون رفتن را.
غاریقون: گرم است و گشانیده سدّها، و مغز پاک کند از فضول و دمادما و صرع (را) نیک بود.
غافت[693]: گرم است و گشانیده مر سدّها که در جگر بود، و آماس رحم را و تب کهن را سود دارد.
غرب: گیرنده است گوشت برویاند و درن[694] بیفگند که اندر گلو بود، چون بدو غرغره کنند، بی‌آنکه ریش کند./ 224/
فرخ نامه، متن، ص: 203

فصل[695] دوم از مقالت هفتم در عطرها

اشاره

مشک، عنبر، زعفران، کافور، سنبل، صندل، قسط، غالیه، قاقله، (سکّ مسک، ده نام)

### مشک

گرم و خشک است. مغز را نیرو دهد[696] و بلغم ببرد و تقطیر البول باز دارد و شکم سخت کند.

عنبر

گرم و ترست. مغز را سود کند[697] و شنوایی بیفزاید و روشنایی نیز بیفزاید.

غالیه

گرم و ترست، درد زهار را که از سردی بود و درد سر را نیک بود.

## زعفران

گرم و سبک است. سردیها را ببرد، و بر زخمها کنند ساکن کند، و خورنده آن/ 225/
فرخ نامه، متن، ص: 204
خنده بسیار آرد، و (بزرگان و) پزشکان آن را مفرّح القلب خوانند، از آنک دل شاد گرداند.
اگر کسی دو درم سنگ زعفران به خورد کسی دهد[698] چندان بخندد که بیهوش گردد.
(و) اگر زعفران (کسی) بر سپرز[699] اندایند که درد کند یا باد درافتاده باشد[700] سود دارد.

## عود

طبع عود گرم و خشک است، و گیرنده معده را به نیرو کند و باد مقعد بگذارد.

### کافور

سرد و خشک است. به آب غوره در بینی افگنند خون باز دارد، و تب (را) که از گرمی بود نیک است.

## سنبل

سنبل گرم است. معده را گرم و قوی (کند) و بلغم را ببرد و سدّه بگشاید. و گربه بوی سنبل عظیم دوست دارد. (سنبل) اگر در رکو (ی) باشد بدرد تا بوی آن بشنود.

## صندل

سرخ و سفید[701]، سرد و ترست. آماسها (ی) گرم را سود دارد. و درد سرکه از صفرا باشد بنشاند./ 226/

قسط

گرم و ترست. زهر گزیده[702] (را) نیک بود.

## سک

(مشک) قی باز دارد، و عصب را نیکو کند./ 227/
فرخ نامه، متن، ص: 205

## مقالت هشتم در روغنها و دانستن علم فراست[703]، دو فصل است

## فصل اول در روغنها

## روغن گاو

زهرست[704]. آماسها [ی] گونه‌گون- چون برو نهند- سود دارد، و طبع او سرد و ترست.

روغن گوسفند

نرم است و معده را قوی کند، و مسکه گوسفند بر آماس نهند سود دارد.

روغن آدمی[705]

در چراغدان کنند و بیفروزند هرکجا باشد بمیرد، الّا جایی که گنج باشد گفته شد. و اگر بر سر نهند موی جعد کند و نیکو./ 228/
فرخ نامه، متن، ص: 206

روغن گاومیش

قوّتی بسیار دارد و سودا[706] انگیزد.

## روغن بادام

سرد و تر است، و لیکن معده را تباه کند (و گویند معتدل است).

## روغن کنجد

گرم و ترست. رگها و اندام[707] نرم کند، و لیکن هم معده را تباه کند.

روغن گردکان[708]

گرم است. بلغم را ببرد و شهوت [a 352] افزاید.

روغن زنبق[709]

موافق باشد همه دردها را (و رنجها را).

### روغن فستق

باد (های) سرد را سود دارد، و مفلوج را (نیک بود).

روغن نارجیل[710]

چون در موی مالند موی سخت گردد و زود و سفید[711] نکند./ 229/

روغن بنفشه

سرد و سبک است. (چون) بر آماس نهند سود دارد. و در گرمابه چون در روی مالند
فرخ نامه، متن، ص: 207
سرخ کند و نیکو.

موافق است، بسازد دردها را.
اگر روغن خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی آن را بر پهلوی خویش یابند و این از لطف روغن است.
و اگر عورت گاه مجامعت به روغن خیری طلا کنند زن بار نگیرد.[712]

روغن نیلوفر

سرد و ترست. خواب خوش (آورد)، و چون اندر خود مالند تن نرم کند و خشکی ببرد.

روغن مورد

موی را جعد کند و سیاه.

روغن گل[713]

سود دارد سبوسه (سر) را.

(روغن سرو)

اگر از چوب سرو به قرع روغن گیرند آن روغن سود دارد قوبا را و ریشها [ی]/ 230/ زشت را.

روغن صنوبر

بر وزن یک درم و روغن خروع[714] وزن نیم درم برآمیزند و به خورد زنی مسحور[715] دهند که ممنوع باشد از حبل و حیض شفا یابد و باز حال حیض و حبل آید.

فرخ نامه، متن، ص: 208

### روغن نرگس

چون بر قضیب بمالند سستی ببرد.

### روغن سوسن

اگر (روغن سوسن) بگیرند و با فلفل و فرافیون[716] و بوره و خردل بجوشانند از هر یکی قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوّت کند.[717]
و اگر روغن سوسن (قطره‌ای بگیرند و) مردی به روی خود بساید[718] حاجت از هر کس که بخواهد حاجتها (ی) او روا باشد پیش وضیع و شریف.

### روغن لاله

با روغن تازه جوشیده بر موی مالند موی نیکو کند.

## روغن یاسمین

اگر با فرافیون بجوشانند و بر قضیب مالند قضیب سخت شود و درد بندها را نیک است./ 231/

## روغن ضیمران

اگر با شاهسپرهم در گوش کنند کری ببرد، و چون در موی مالند جعد (و سیاه) کند (و نیکو).

روغن مرزنجوش

بادها را بشکند، و اگر در گوش افگنند بادها ببرد، و هر علّتی که باشد از بطن[719] آن را سود دارد.
فرخ نامه، متن، ص: 209

## روغن تخم خیار

قوّت افزاید و خواب آورد.

### روغن تخم کدو

درد سر را نیک بود که از صفرا بود، و مغز را نیک است.

روغن اسفندان

اگر در خود مالند درد بنشاند و علّتها [ی] بلغمی را سود دارد.

روغن بورق

نیک است. پی‌ها را نرم کند.

روغن غارنوش[720]

منش بگرداند و قی آرد./ 232/

موی را نیکو[721] کند.

و کردن آن- چنان باید که خایه (به آب) بپزند. پس پوست باز کنند و سپیده بیندازند و زرده خرد کرده در تابه[722] کنند و آتش نرم نرم زیر آن می‌کنند تا بسوزد و سیاه شود و روغن سیاه بیاید. آن است روغن خایه، و در اعمال صنعت بسیار به کار افتد.

## روغن گندم

موی سیاه کند و ریشها (ی) زشت را و قوبا را سود دارد.
و ساختن آن- اندک مایه گندم نم کنند و چون نم داده باشند بر سر سنگی هموار[723] کنند
فرخ نامه، متن، ص: 210
و کفچه در آتش نهند تا سرخ شود. پس بیرون آرد و بر سر آن گندم نهد و بفشارد.
همچنان روغنی سیاه از آن بیاید.

روغن قرنفل

با گل بجوشانند، هر آن دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد. و اگر قدر دو درم در ریشی[724] خداوند فالج و لقوه کنند سود دارد، و داء الثّعلب را نیز.

روغن حنظل

نافع بود پیسی (را) و بهق را[725] که قدیم بود و جدید چون بر آن طلا کنند./ 233/

[726] روغن کاکنج

و آن رز[727] کوهی است. روغن او و روغن خروع از هر یکی نیم درمسنگ [352 b] در بینی کسی افگنند موی او سیاه شود (و اگر سیاه باشد هرگز سفید نشود.)

## روغن بان

وزن نیم درم و روغن بلسان نیم درم نیک است دوستی[728] را، و بیم دیوانگی بود از غایت دوستی.

### روغن کهربا

از حبّ کهربا[729] روغن بگیرند و کسی روی و بینی بدان مسح کند روشناس گردد پیش مردم و کسب او فراخ شود.
فرخ نامه، متن، ص: 211

روغن نوره[730]

موی از اندام ببرد.
و آن‌چنان توان ساخت که بیست درمسنگ آهک خالص بردارند و ده درمسنگ نی ارمنی، و به سه وقیه روغن شیره در آغارند و سه شبانروز دست بازدارند. روز چهارم برگیرند و بر آتش نهند. نرم نرم آتش همی کنند تا روغن از وی جدا شود. آن را در گرمابه یا در تپش آفتاب یا آتش براندایند موی از اندام ببرد و جایگاه ساده کنند./ 234/

## روغن مرداسنگ

موی سیاه کند و روشن (و نیکو).
یک وقیه روغن شیره بگیرند و پنج درمسنگ مرداسنگ در آغارند و سه شبانروز دست بدارند. پس آن را بر آتش می‌کنند تا روغن از وی جدا شود. پس آن را در گرمابه در موی مالند سیاه شود، و اگر بجز از موی به جایی دیگر رسد سیاه و زشت گرداند./ 235/
فرخ نامه، متن، ص: 212

## فصل دوم از مقالت هشتم اندر علم فراست است

اشاره

این علمی سخت نیکوست و نخواستم که از این کتاب[731] خالی ماند.

جگر

هر کرا جگر کمتر بود خداوندش دلیر و اختیار[732] بود.

## زهره

هر کرا زهره به قوّت‌تر بود صفرا برو غالب‌تر باشد، و تپش اندر وی بسیار بود، و آب بسیار خواهد.

شش[733]

اگر شش را به قوّت بود بلغم او به قوّت بود، فراموش کار بود.
فرخ نامه، متن، ص: 213

## قضیب

قضیب قوی و موی زهار و رگها برو خاسته[734] دلیل است بر مزاج قوی./ 236/

## تن

اگر تن مردم درشت بود دلیل بر محکمی طبع او [بود.]
و اگر نرم بود طبعش رقیق دلیل کند.[735]
و هر آن کس[736] که سخن به شتاب گوید دلیل است (بر) گرمی گوهرش.
و هر کس که سخن چون زنان گوید طبعش قوی[737] دارد.

## آواز

هر کرا آواز تیزتر[738] بود و باریکتر[739] طبعش خشکی دارد.
هر کرا آواز گران و فحل بود طبعش به قوّت باشد.
و هر کرا آوازش به مرغان ماند و بسیار گوید ضعیف بود.
و هر کرا آواز (بلند بود) جنگ دوست دارد.
هر کرا آوازش باریک بود بداندیش و دون همّت (بود.)

## لون

اگر لون مردم سپید[740] بود و رصاصی[741] مزاج او سردی دارد.
و اگر لون او سرخ بود مزاج او گرمی دارد.
و اگر لون او و رویش[742] سیاه (و) زرد باشد آن کس گران و سودایی بود.
و اگر لون او صافی بود طبع او لطیف بود.
و اگر رویش سرخ و سپید بود آن کس به اعتدال بود./ 237/
فرخ نامه، متن، ص: 214

## موی

هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد.
و هر کرا موی درشت بود مردانه بود.
هر کرا موی بر سینه بسیار بود دلیر و زورمند بود.
و هر کرا بر گلوی موی بسیار بود آن کس احمق بود.
و هر کرا موی سر اندک بود آن کس شادخواره[743] بود، و هر کرا بسیار بود مساعد بود.

## چشم

هر کرا چشم بزرگ بود غافل و جاهل بود.
و هر کرا چشم فراخ بود و ازرق بسیارگو باشد و زشت خوی.
و هر کرا چشم میش‌گونه بود خوش‌خوی بود.
و هر کرا چشم خرد بود بدنام و بی‌ننگ بود.[744]

### موی ابرو

هر کرا موی ابرو سیاه بود همیشه اندوهگن و غمخواره[745] بود.
و هر کرا موی ابرو کمتر بود آن کس دروغ‌گوی و زشت‌خوی و خرد[746] همّت بود.

هر کرا بینی بزرگ بود بدفهم بود./ 238/
و هر کرا بینی کوچک بود جنگ‌جوی بود.
هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست بود.
و هر کرا بینی پهن بود دزد و پلید همّت بود.[747] [a 353]
هر کرا بینی کژ[748] بود جاهل و کاهل بود و متکبر و حسود.
فرخ نامه، متن، ص: 215
هر کرا بینی بلند بود و نیکو بزرگ همت بود.

پیشانی[749]

و هر کرا پیشانی[750] بزرگ بود پرهیزگار و متکبر بود.
هر کرا پیشانی پهن بود فراموش‌کار بود.

### دهن[751]

هر کرا دهن بزرگ بود بی‌شرم بود و جنگ‌جوی.
هر کرا دهن کوچک بود مساعد بود.
هر کرا دهن کژ[752] بود پلیدخوی[753] بود.

## لب

هر کرا لب بزرگ بود و ضخیم آن کس بدخوی بود.
هر کرا لب سرخ بود آن کس جماع دوست بود.
هر کرا لب باریک بود آن کس خوش خوی بود.
هر کرا لب زرد بود حسود بود./ 239/

## دندان

هر کرا دندان باریک بود[754] (نهان) دزد بود.
هر کرا دندان خرد باشد دلیل بر کوتاهی عمرش بود.
هر کرا دندان بزرگ بود آن کس بدخوی بود.
هر کرا دندان کژ[755] بود نشاطی بود.
فرخ نامه، متن، ص: 216

## روی

هر کرا بر روی گوشت بسیار بود آن کس تن آسان و کاهل بود.
هر کرا روی باریک بود دون همّت بود.[756]
هر کرا روی لاغر بود آن کس را اندیشه بسیار بود.[757]
هر کرا روی خرد بود (تن‌پرور و) بدخوی بود.

## گوش

هر کرا گوش خرد بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود.
هر کرا گوش بزرگ بود زندگانیش دراز بود و کاهل.

## خنده

هر کرا خنده اندک بود عاقل بود و عامر.
هرکه بسیار خندد مساعد بود.
هرکه در خنده سرفه کند بدخوی بود./ 240/

### گردن

هر کرا گردن دراز بود احمق بود.
هر کرا گردن کوتاه بود خیانت‌کار بود.
هر کرا گردن کژ بود دزد و بدخوی بود، لیکن مردم دوست و مشفق بود.

## پشت

هر کرا پشت بزرگ بود کین‌دار و جفاور[758] بود.
هر کرا پشت کج[759] بود آن کس بدخوی بود.
و هر کرا پشت راست بود نیکوخوی بود.
فرخ نامه، متن، ص: 217

شکم[760]

هر کرا شکم بزرگ بود جماع دوست بود.
هر کرا شکم کوچک بود دزد و بدخوی بود.

### دست و پای

هر کرا دست و پای دراز بود نیک اندیشه[761] بود.
و هرکرا دست و پای کوتاه بود بر زنان مبتلی بود.
هر کرا دست نرم بود خوش‌خوی بود، (و هر کرا درشت بود بدطبع بود).

## بالا

بالا معتدل باید که نه درازی دراز بود و نه کوتاهی کوتاه، نه نزاری نزار/ 241/ و نه فربهی فربه، که مردم فربه را از مرگ مفاجات[762] بیم بود و مردم نزار را سل و دق بیم بود.
و بالای دراز خداوندش بی‌خرد و دون همت بود.
و بالای کوتاه خداوندش معجب و سر سبک (بود)، و اللّه اعلم./ 242/
فرخ نامه، متن، ص: 219

## مقالت نهم در معرفة الاکتاف و مدخلی در نجوم و معرفت موافقت (و مخالفت، بر سه فصل)

## فصل اول در اکتاف

## اشاره

حکما[763] گفته‌اند که شانه شناختن گوسفند با علم نجوم برابر است، و هر[764] کس که اندازه آن نداند و آن را در شناختن بزرگان (دعوی) دارند و آن علمی سخت نیکو (و معتمد) است، و خواستم تا درین جای یاد کنم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد.
هرکه را باید که در شانه نگاه کند از بهر نیک و بد و کتخدایی[765] و ایمنی راه و از جنبش[766] لشکرها و از برف و باران و سرما و (از بهر) رمه گوسفند و ستوران و از نیک و بد، یکی گوسفند میشینه[767] بباید کشت در آن وقت که ماه بر افزون[768] باشد و شانه چپ بیرون باید کردن و در آن نگاه کند و نشان هر یک بر شانه بر آن موجب که یاد کرده آید این جایگاه (نظر کند.)
فرخ نامه، متن، ص: 220
و مصنّف (این) کتاب گوید که من چنان دانم که شانه هر گوسفند که باشد و/ 243/ به هر وقت[769] که باشد شاید و مقصود بتوان یافت، و اللّه اعلم. صورت شانه (که مصنّف گزیده این است:)
کتاب علم شانه[770] [353 b]

اوّل راه کاروان آنجا که فراخ است بر سر شانه، اگر لختی سیاه بود دلیل سلامت کاروان بود.
و اگر همان جایگاه سپید بود دلیل ناآمدن کاروان بود.[771]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص220
اگر همین جایگاه سرخ بود[772] دلیل (آن) است که در کاروان جنگ افتد.[773]
و اگر بر کرانهاش[774] سیاهی بود دلیل بود به نزدیک آمدن کاروان به شهر.

## دشت و کوه

اگر بر کرانها [ی][775] دشت و کوه سیاه[776] بیند دلیل علف بسیارست./ 244/
و اگر سپید بیند دلیل بی‌علفی است و خشکی صحرا.[777]
فرخ نامه، متن، ص: 221

## سپاه و لشکر

اگر به جای سپاه و لشکر سیاهی به کرانها[778] درآمده باشد و شانه در زیر آگنده (بود) دلیل جنبش لشکرست در آن شهر.
و اگر سیاهی باشد و به مقدار دو[779] انگشت بیش نباشد دلیل سلامت بود و آرام از لشکر.
و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن بود در آن شهر و لشکر.

## شهر و شهرستان

اگر در جای شهر و شهرستان سرخی باشد دلیل خون ریختن است در آن شهر.
و اگر سپیدی باشد[780] دلیل مرگ و تنگی در آن شهر بود.
و اگر سیاهی خرد باشد (دلیل قوّت عمّال است.
و اگر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل شورش آن شهر باشد.
و اگر سیاهی بیند) دلیل نیکی حال همه کس است.

## دزدان

اگر به جای دزدان سیاهی بیند دلیل قوّت دزدست.[781]
و اگر سرخی بیند دلیل خون ریختن[782] است.
و اگر سفیدی بیند دلیل ضعف ایشان بود./ 245/

## کدخدایی

اگر در جای کدخدایی سیاهی بیند دلیل سودست.
و اگر سفیدی بیند دلیل زیان بسیارست.
فرخ نامه، متن، ص: 222

اگر در مغاک دسته شانه نگرند و درست باشد دلیل آبادانی و شادی خانه است.
و اگر سوده و اندرو خمها باشد[783] دلیل شورش خانه بود.
و اگر (در) مغاک شانه سوراخی است چندانک سر سوزنی جوال‌دوز درو شود دلیل است که از مردمان آن خانه یکی بی‌راه بود.
و اگر بر کرانه[784] شانه آنجا که سبز[785] ست نه از سوی کوه که از سوی شهر سوراخی بود دلیل است که از اهل بیت آن کس که شانه او را باشد[786] کسی را مرگ افتد یا سخت رنجور شود.

مال

اگر خواهد که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کند اندر کوه باید نگریست.
اگر بر آنجا لختی سیاه[787] بیند دلیل افزون شدن خواسته است.
امّا اگر سپیدی بیند یا سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است.
اگر در پیش سیاهی لختی سپیدی بیند جداگانه بیم است که از دزدان زیان رسد./ 246/

از آن سوی کوه دلیل است [که] تنگ‌پهناترست و نیمه زیر باید نگریست.
اگر سیاهی بیند دلیل است که رمه در گریختن است از لشکر یا از باد و دمه یا از دزدان.
اگر سیاهی به دو جای باشد از بهر[788] یکدیگر دلیل است که رمه به جای خویش آرمیده است و ایمن است.
و اگر هم بدان [a 354] جای (لخت لخت) سپیدی بیند پراگنده دلیل است (که) آشوب بیند.
فرخ نامه، متن، ص: 223
و اگر سپیدی پهن شده باشد بر یک جای دلیل دربند[789] ستوران بود.
و اگر خرد باشد به مقدار جوی بهنک[790] دلیل مرگ بود ستوران[791] را.
و اگر از سر کوه تا به کناره شانه سیاهی بود دلیل افزون[792] گوسفند و ستور باشد خداوند شانه را.
و اگر هم آنجا سفید بیند دلیل نقصان ستور و گوسفند باشد.[793]
و اگر کرانها (ی) شانه تنگ بود دلیل لاغری گوسفند بود.

## برف و باران و تنگی

اگر از آن سو (ی کوه) که تنگ‌پهناتر است بر نیمه بالا (ی) کناره شانه چند دو انگشت سپیدی باشد آن سال باران بسیار آید، لیکن طعام تنگ (بود.)
و اگر سیاهی خردک خردک پهن باز شده باشد آن سال برف و باران بسیار بود./ 247/
و اگر هم آنجا سپیدی بود- نه سخت سپید- ابرگون، دلیل سرما (و بارندگی) سخت بود آن سال.
و اگر بر کنار شانه سوراخ بود خرد خرد دلیل قحط و تنگی بود آن سال.
و اگر به زیر شانه سرخی بود نزدیک شیر دلیل باد و دمه بود، و اللّه اعلم./ 248/
فرخ نامه، متن، ص: 224

فصل دوم از مقالت نهم در مدخل نجوم، (بر پانزده باب)

## اشاره

این پانجده[794] باب است که هرچه اندر نجوم مبتدیان را به کار آید آورده‌اند، و از بهر آنک سخت مفید بود[795] روشن یاد کردیم.

## فهرست ابواب




و از خدای تعالی[799] توفیق می‌خواهم تا بر قلم من خطائی نرود[800] که در آن عذابی[801] باشد تا از آن تفریغی خیزد.

## باب اول در صدر کتاب

هرکه را باید که از نجوم چیزی بیاموزد او را ناگزیرست از شناختن تقویم و اصطرلاب.

هرکه این هر دو بداند هیچ بر وی پوشیده نماند از مواضع کواکب و ساعات روز و شب و بیرون آوردن طوالع و اوقات.

و در معرفت اصطرلاب بسیار کتابها کرده‌اند متقدّمان چون علی عیسی و ثابت قرّه و جز ازیشان، و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در معرفت همه اجناس اصطرلاب مسح کرده و من از گفتار کیخسرو شیرازی ازین فصلها یاد کنم تا مبتدیان چون بخوانند از آن فایده یابند و بدانند، و اگر خواهند که از علم[802] سعی برند او را سلّمی و دست آویزی باشد که به مدخلها (ی) دیگر حاجت نباشد، و درین باب استعانت خواستیم از ایزد عزّ و جلّ.

تاریخها که درین روز[803] تقویم را به کار آید و به کار برند سه است:/ /250
فرخ نامه، متن، ص: 226
یکی تاریخ پارسی یزدجردی و آن اوّل روزست از پادشاهی یزدجرد شهریار از آخر ملوک عجم و سالش (بر) سیصد و شصت و پنج روزست. هر ماهی به سی روز (و) مختاره در آخر آبان ماه است در قدیم. امّا از آن وقت که کبیسه سلطانی کرده‌اند مختاره به آخر اسفندارمذ ماه [354 b] آورده‌اند.
و سال پارسیان نزدیک است به سال شمسی که هر سال به ربع یک روز از آن کمترست، و این ربع چون سالها بسیار شود جمعین[804] بسیار باشد، و پارسیان در هر بیست سال یک ماه کبیسه کنند تا سالشان مقابل سال شمسی گردد و نام روزها و ماهها [ی] ایشان معروف است.
و این سالها [ی] هجری هیچ کبیسه ندارد و البتّه چنان جهودان کنند، و چون اسلام پیدا شد خدای عزّ و جلّ نهی کرد چنانک گفت: «إِنَّمَا النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ.[805]»
امّا تاریخ رومیان ابتدا اوّل روزست از ملک اسکندر بن فیلقوس و سال او شمسی است. هر سال سیصد و شصت و چهار یکی روزست و هر (یکی دور) سال یک روز کبیسه کنند و به آخر شباط برافزایند، و نام ماهها (ی) ایشان معروف است. بعضی سی روزست و بعضی سی و یک روز. و از آن جهت که سال ایشان شمسی است بسیار چیزها (که) به حساب تقویم نویسند به ماهها (ی) روم مقیّدست چون طلوع انواء و استراح طبائع و جز آن بیشتر چیزها که به[806] تقویم نویسند و از آن سبب این سه تاریخ در تقویم ضبط کرده‌اند و می‌کنند.
و تاریخها (ی) دیگر رها کرده‌اند که تاریخ هلالی از آن ناگزیرست ملّت اسلام را و به هیچ حال از آن استغنا نیست، و از تاریخ[807] حبش بدان بنا نهاده‌اند و تاریخ پارسی همچنین به کار می‌باید و تاریخ[808] یحیی و بسیار تاریخها[809] بدان تاریخ است از آن سبب که آسان‌ترست، و تاریخ[810] بتّانی[811] تاریخ اسکندر نهاده است. پس ناچارست ازین/ 251/ هر سه تاریخ.
امّا اگر کسی خواهد که ازین هر سه تاریخ چون یکی دانسته باشد آن دو دیگر بیرون
فرخ نامه، متن، ص: 227
آرد آسان است از تاریخ[812] که همه آنجا مخلص و مرتّب است.

## باب سوم در شناختن حساب جمل

بباید دانست[813] که هرکه خواهد که چیزی از تقویم بداند او را ناگزیر بود از شناختن حساب جمل از تاریخ و تقویم [که] تعلّق بدان حساب دارد.
و هرکه این حساب نداند از تقویم هیچ بر وی گشاده نشود چندانک بیش نگرد دل کورتر باشد و فایده از آن نیابد.
و چون این حساب مشبع[814] و به تحقیق آموخت (همه) بدو سهل شد و این شمار بدین حروف ابجد نهاده است: ابجد، هوّز، حطّی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ.
بعضی گویند که این نام هشت پادشاه است، و بعضی گویند نام هشت فیلسوف است، و بعضی گویند که این وضعی است که یونانیان نهاده‌اند[815] و به دست آورده‌اند، و هیچ کس حقیقت این نمی‌داند.
امّا آنچه عقل دلیلی می‌کند این حروفها یا سخن یونان است یا آن عرب که در پارسی نیست.
و پارسیان حساب تقویم در[816] روزگار پیش به لونی دیگر نهاده‌اند بر قسمی بیرون ازین حساب، و چون اسلام پیدا شد عرب این نامها نمی‌دانستند، پارسیان این وضع بشناختند و باز حرفها کردند، و شمارش چنین است:/ 252/
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 20 ل م ن س ع ف ص
ق ر ش ت 30 40 50 60 70 80 90 100 200 300 400 ث خ ذ ض ظ
غ 500 600 700 800 900 1000 (تمام شد)
فرخ نامه، متن، ص: 228
حروف اوّل یکی باید گرفت و آن[817] دوم دو [و] آن[818] سوم سه، آنگه از ده هر یکی ده می‌افزاید تا به صد، آنگه از صدصد می‌افزاید تا هزار شود.
و در نوشتن می‌باید که جیم و یا معوج نویسند [355 b] و قاف و فا نقط برزنند الّا که ناچاری باشد. و عدد بیشتر مقدّم دارند و آن کمتر موخّر، چنانک اگر خواهیم که صد و بیست و یک بنویسیم قکا، و اگر دویست و بیست و دو نویسیم رکب، و این حروفها نیز به ترتیب حساب هندی نویسند.
و هرگه چنان[819] خواهد نوشت عدد کمتر مقدّم دارند، چنان که (اگر خواهند) سیصد و سی و دو نویسیم ب ل ش[820] و آن حرفها نه پیوندند.
و به جای دو هزار کاف و به جای بیست هزار کاف بود، و هر کجا که عدد نبود صفری آنجا نهند تا مرتبتش پیدا آید.
مثال: خواستیم که دو هزار و دویست و یک نویسیم ا. ر ک،[821] از بهر آنک عشرات در میان این نبود و صفری بر جای آن نهاده شد.

و زرّاقان ازین حرفها هرچه بیشتر از دوازده[822] بود دوازده از آن بیفگنند باقی نوشته و هرچه باقی بماند ساقط خوانند، و در چهار حرف خلاف کرده‌اند و در اینجا یاد نمی‌کنیم از آنک حاجت نیست./ 253/

الحمل، الثور، الجوزا، السرطان، الاسد، السنبله، المیزان، العقرب، القوس، الجدی، الدلو، الحوت.[823]

و هر برجی ازین به سی درجه قسمت کردند تا جمله درجه فلک سیصد و شصت

فرخ نامه، متن، ص: 229

باشد. و هر درجه شصت دقیقه، و هر دقیقه شصت ثانیه. تا همچنین می‌رود تا عواشر و حوادی عشر تا آنگه که خواهند.

و علامت برجها در تقویم چنین بود که زیر هر یک نوشته شد و از آن حمل (را) صفر نهاده‌اند (یعنی) که هیچ چیز که برجی به سی درجه قسمت کرده‌اند، و چون سی درجه برود یک برج رفته باشد.

و چون کوکبی در حمل بود و بیست درجه نویسند چنین باید (نوشت ه ک) تا دانند که برجی رفته است تمام و آن برج دیگر در دو درجه.

و اگر هشت برج ده درجه بود چنین نویسند: ح ی.

و اگر مثلا حمل را نه صفر نهاده بودندی یکی حساب زیج و تقویم راست (نیامدی)، چون حمل را صفر نهادند هیچ اشتباه در حساب نیاید، و اللّه اعلم.

پیش همه ملّتی اسبوع هفتها باشد، و اهل اسلام و غیر هم چنین گویند که ازین سبب هفت روز است که خدای عزّ و جلّ جهان را به هفت روز آفرید./ 254/
و جهودان گویند که آغاز آفرینش یک شنبه بود و هر روز (ی) چیزی بیافرید و روز شنبه هیچ فرمان نداد، و ازین بود که جهودان روز شنبه هیچ کار نکنند.
و مسلمانان گویند که شش روز فرمان داد به آفرینش و هفتم به عرش مستوی شد[824] چنانک در قرآن عظیم فرمود: «فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ.[825]»
و نام هفته در تازی و پارسی حروف است و در تقویم علامتش این است:
الاحد، الاثنین، الثلاثاء، الاربعا، الخمیس، الجمعه، السّبت.[826]
و در تقویم سطر (نخست) نام هفتها باشد و بر سر آن ایّام العرب و ایّام الاسابیع یا ایّام الجمعه هر کدام که خواهند.
فرخ نامه، متن، ص: 230
و هر روزی از روزها (ی) هفته ستاره‌ای چنانک در اینجا نوشته شد: شنبه، یک‌شنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.[827]
و این در احکام نجوم به کار آید، و اللّه اعلم. [355 b]

## باب ششم در شناختن علامات کواکب[828]

الزحل، المشتری، المریخ، الشمس،
ز ی خ س
الزهره، العطارد، القمر، الراس.
ه د ق ر*[829]
و آن سبب راس و قمر را هر دو حرف نخست از نامها نوشتند که اگر راس را حرف آخر نوشتندی با شمس مشتبه شدی و از یکدیگر باز نشناختندی و چون راس/ 255/ حروف نخست بایست نوشت تا اشتباه نیفتد و خلاف نباشد.

## باب هفتم در شناختن اتصال کواکب

بدان که[830] نظر کواکب به یکدیگر از پنج شکل باشد و جز ازین نبود، و نام اتّصالها (به) تازی چنین بود که اینجا نوشته آمد و علامت هر یک در زیر آن نوشته شد تا معلوم شود:

المقارنه، التسدیس، التربیع، التثلیث، المقابله.

ه[831] س ع ث له

امّا مقارنه آن نکند که در کواکب[832] در برجی باشد درجتشان[833] مساوی باشد، و نظر



تسدیس از سوم و یازدهم افتد، و تربیع از چهارم و دهم، و تثلیث از پنجم و ششم، و مقابله از هفتم.

مثاله: ماه مثلا در حمل است به جوزا و دلو نظر تسدیس دارد و به سرطان و جدی نظر تربیع و به اسد و قوس نظر تثلیث، و به میزان نظر مقابله دارد، و با هر ستاره که در حمل است مقارنه دارد.

و اتّصالات (را) علامتی دیگر هست چنانک نوشته شد اینجا تا دانسته آید، ان شاء اللّه وحده:

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله، رجوع، استقامت، احتراق، اختفا[834]، ظهور.

و همچنین قمر را این علامتهاست که (در) زیر آن نوشته شد، و همچنین احوال/ 256/ مهمّات را (و) هر یکی (را) علامتی هست و این نیز نوشتم تا معلوم شود:

تحت الشّعاع، خالی السّیر، هبوط، شرف، ذهاب، انصراف، مغرب، مشرق.

## باب هشتم در شناختن شهاب[835]

این بابی سخت عظیم مفیدست که بیشتر احوال تقویم بدین تعلّق دارد که روزها (ی) سبک و سنگی از این معلوم شود و قوّت و ضعف همچنین که چون آغاز شغلی خواهد کرد، و قمر را حال نیک[836] بود آن شغل از دست برآید، و ما این جایگاه یاد کنیم تا خواننده را از آن فایده باشد.
(اوّل) بباید دانست که چون ماه در عقرب و جدی بود ضعیف بود مگر به سعدی پیوسته بود.
و در میزان و دلو نه نیک باشد که از نوزده درجه میزان تا درجه عقرب طریقه محترقه خوانند.
و در حمل نیز گویند که نیک نباشد[837]، و هرگه که تحت الشّعاع یا خالی السّیر بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک باشد.
فرخ نامه، متن، ص: 232
و معنی تحت الشّعاع آن است که ماه و آفتاب مقارنه باشند.
طرف الشّعاع آن است که ماه از آفتاب دوازده درجه (دور) بود.
و خالی السّیر آن است که ماه در برجی بود که به هیچ ستاره پیوسته نبود.
و بعید النور و خالی السّیر و بعید الاتّصال همه یکی است.
(امّا جمع النّور فی عقدة[838] ممازجات و متّصل بعد الکواکب همه یکی است) و معنی آن است که ماه در آن وقت به حدّ ستاره پیوسته است.
و حقیقت اتّصال ماه به ستاره آن است که ماهتاب و ستاره کمتر از شش درجه/ 257/ باشد و اگر از این بیشتر قمر بدو پیوسته نباشد، امّا اگر درجه قمر بیشتر بود گویند منصرف است از ستاره، و اگر کمتر بود گویند ذاهب است به ستاره و [356 a] ناتمام دوازده درجه ذاهب است و منصرف بدان می‌افتد، (و) چون بیشتر از این بود آنجا نه ذاهب گویند و نه منصرف.
و ماهتاب را سیزده جای بد است و در مدخلها معلوم است و احکام را به کار آید.
و ماه چون به زحل و مرّیخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود نیک بود و آن شکلهای دیگر بد بود، و چون به زهره و مشتری پیوسته بود از هر شکل که بود نیک بود، امّا از تثلیث و تسدیس سعدتر بود، و هر (گه) که به عطارد پیوسته بود از شکل تسدیس و تثلیث نیک باشد.
و اگر عطارد قوی باشد از شکلها (ی) دیگر هم نیک بود. پس اگر ضعیف بود به جز[839] از تسدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتّصال که ماه به ستاره دارد کاری را شاید.
و اگر زحل مثلا ناظر باشد به قمر از تربیع و مشتری از تثلیث از برجی موافق روزی میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر گردد

متوسّط باشد.
و اگر به زحل پیوسته بود مقابله و به زهره و مشتری هر دو از تثلیث روزی نیک بود که دو سعد از نحسی قوی‌تر باشند.
و اگر به زحل پیوسته بود از تربیع و به زهره از تثلیث قوّت زحل بیشترست و نشاید گفت که متوسّط است که غلبه نحس راست.
پس هرکه می‌خواهد که از اتّصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه (را) تأمّل
فرخ نامه، متن، ص: 233
کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل، و ستاره‌ای که بدو پیوسته است نگاه می‌باید کرد که سعدست یا نحس و از شکلها موافق است یا از شکلها مخالف، و سعد و نحس می‌باید نگریست که ضعیف است یا قوی تا داند که روزی نیک است یابد./ 258/
اکنون معلوم شد که تأمّل حال قمر از برج[840] و از اتّصالها که از آن باشد کی باید کرد تا دانسته آید که روزی نیک است یا بد (و) در هر برجی به موجب هر اتّصالی[841] اختیاری کرده آید چنانک در مدخلها پیداست.
و چون از جهت برج و اتّصال احوال بدانستند که نیک است یا بد بر حاشیه تقویم نیز نگاه می‌باید کرد که اتّصال کوکبان چون است.
اگر قمر را حال نیک است و اتّصال کوکبان که بر حاشیه است نیک است روزی گزیده است.
و اگر اتّصال بد باشد و قمر را حال نیک است روزی میانه بود.
و اگر اتّصال و حال قمر بد بود روزی بد بود.
و بسیار سخن در آن است که اگر بگویم دراز گردد و این کتاب بیش ازین احتمال نکند.

تقويم هفت ورق كاغذ بود، و اگر كسى خواهد كه زوايد بدان افزايد[842] چندانک خواهد بدان به كار برد و زوايد كه در تقويم است زجر و فال و اختيارات كارها است در بروج و اتّصال قمر به كواكب علوى و سفلى (و) صفات بروج و صفات كواكب و حدود وجوه و تواريخ و رؤية الاهلة و طالع[843] تربيع سال و طالع[844] برجها (ى) آفتاب به درجه نوزدهم از ميزان و بيست و يكم از عقرب و طالع جزو مقدّم و طالع[845] و اجتماعها استقبالها.

و اگر كسوف آفتاب با آن ماه بود سه طالع ببايد نوشت و باشد كه پنج، (و)/ 259/ بر

فرخ نامه، متن، ص: 234

ورق فروردين ماه از پس آن باشد طالع تحويل سال اين جمله اگر بود به كار مى‌بايد كه از آن ناگزير است و اگر مختصر كنند چنانک درين وقت مى‌كنند آسان‌تر باشد بنويسند و باقى بگذارند.

و در خراسان در هر ماهى ابتدا بدان تقويم كنند كه چهار سطرست: اوّل نام هفته باشد و ترتيب ايّام اسابيع بنويسند و آن را ايّام الاهله خوانند، و سوم در آن روزها (ى) گذشته از ماه رومى نويسند و آن را ايّام الرّومى [b 356] خوانند، و چهارم ايّام العدد خوانند. و در آن روزها (ى) پارسى از يكى تا سى نوشته و اين چهار سطر ديگر باشد و پهنايش بيشتر از آن سطرها (ى) چهارگانه باشد، در يكى موضع شمس و در يكى موضع قمر و زحل و مشترى و مريخ و زهره و عطارد و جوزهرّ.

و ارتفاع و ساعات اين جمله به وجهى نويسند و وجهى ديگر نامها [ى] پارسى: هرمز، بهمن، ارديبهشت، شهرير، اسفندارمذ، خرداد، مرداد، ديباذر، آذر، آبان، خور، ماه، تير، جوش، دى‌بمهر، مهر، سروش، رشن، فروردين، بهرام، رام، باذ، ديبدين، دين، ارد، اشتاذ، اسمان، زامياذ، ماراسفند، انيران، [846]- و بروج قمر و منازل نويسند.

پس اگر سطرى نويسند چنانک رسم رفته است بنويسند، و اگر به رمزى نويسند درين وجه ديگر شش[847] جدول از بهر شش ستاره كه قمر به ايشان باشد متّصل است فرو كشند و يک سطر از آن بر انتقال قمر.

و آن جدول حساب در هر خانه از جدول كوكبان سه علامت هست: يكى علامت آن برج كه ستاره در آن است، ديگر علامت درجه، ديگر علامت دقيقه.

و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامت است: يكى علامت درجه، ديگر علامت دقيقه.

و در حجرها وجه دیگر، در هر یکی سه علامت بود: یکی علامت اتّصال،/ 260/ دوم علامت ساعات، سوم شب و روز. علامت روز را است و علامت (شب) لام است.
و بر سر جدول حساب ماهها (ی) پارسی نوشته بود (و) اتّصالات (یا اختیارات هر کدام که خواهد و اتّصال کواکب و اعیاد و جز ازین هرچه برخاسته) است. و در تقویم
فرخ نامه، متن، ص: 235
جمله در جانب حساب نو نویسند.
دیگر بر منازل قمر فرو شدن آن نویسند که منازل قمر بیست و هشت است
و صفت در جایی دیگر گفته شود.
پس پارسیان تقویم از لونی دیگر نویسند که از جانب دست راست دو جای که حساب است چهار سطر باشد؛ یکی از آن نامها (ی) هفته، دیگر عدد روزها که از ماه هلالی عربی گذشته است، دیگر روزها [ی] پارسی، چهارم عدد گذشته از نامها [ی] رومی، آنگه کوکبان به رسم که گفتیم.
و در جدول نام هفتها و دیگر بروج قمر و درین وقت جدولی دیگر درین وجه می‌کنند از بهر روزها [ی] پارسی قدیمی و اعیاد طلوع منازل به وجه حساب می‌نویسند، و اتّصال کوکبان[848] به یکدیگر از جانب (دیگر) که اختیارات است نویسند، و پیشتر ازین ایّام مختاره به آخر آبان ماه بود.
و درین سالها سلطان ملکشاه کبیسه فرمود به آخر اسفندارمذ ماه آوردند.
و درین وقت که این تاریخ کرده شد میان پارسی قدیمی و سلطانی بیست و شش روز بود و در مدّت بیست سال این پنج روز نیز بگذرد و یک ماه کبیسه کنند و قدیمی بیفتد چنانکه پیشتر ازین کرده‌اند.
و پارسیان گویند که نام دوازده ماه و همچنین نام سی روز (ماه) چون هرمز و بهمن هر یک نام ملکی است که خدای تعالی به چیزی گماشته است. اکنون باید که هر سال روزی برافزاییم گوییم ملکی زیادت شد.
و از کبیسه چاره‌ای نیست که اگر چنین رها کنیم روزگار دراز باشد که/ 261/ نوروز تیرماه آید یا به دی‌ماه[849] آید چنانک سال هلالی که می‌گردد و نخواستند که وقت ماهها در انظام شود که نام این ماهها نام خیر[850] (ی) است که بدین نامها[851] وقت بود که لایق است.
پس چاره آن دانستند که هر به صد و بیست سال (یک) ماه بیفگنند تا ماهها باز با نظام خویش شود و سال ایشان به سال شمسی [357 a] موافق آید.
و در تقویم نیز عرض هر کوکبی و سایه نیم روز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع وقت
فرخ نامه، متن، ص: 236

نماز دیگر باشد که نویسند، و کوکبی هست که تقویم کنند و آن (را) گویند گه کوکبی نحس است و هرگز پیدا نشود، و این نیز نویسند که در چه برجی است.

بباید دانست[852] که ستاره سریع السّیر به ستاره بطیء السّیر نپیوندد، و بطیء السّیر هرگز به سریع السّیر نپیوندد.
چنانک زحل از همه ستارگان بطیء السّیرترست، لاجرم به هیچ حال (به هیچ) ستاره نپیوندد.
و ماهتاب از همه ستارگان سریع السّیرتر است، پس هیچ ستاره بدو نپیوندد و او به همه ستارگان پیوندد.
و نظم کواکب با یکدیگر حدّی معلوم است که چون بدان وقت رسد نظر بدو نکرده بود و چون از آن حدّ در می‌گذرد نظر قویتر می‌شود تا آنگه که ازو بگذرد به مقدار حدّ معلوم، آنگه تمام منفصل شده باشد و این حدّ به در نصف الجرم باشد که هر کوکبی را جرمی هست، چنانک در زیر نامهاشان نوشته است تا معلوم باشد:
زحل، مشتری، مرّیخ، شمس، زهره، عطارد، قمر.[853]/ 262/
ز ط ح س ر د
چون قمر به اتّصال کوکبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوییم قمر بدو آغاز پیوستن کرد تا آنگه که میان هر دوان به قدر نصف الجرم کواکب، آنگه اتّصال تمام شد و در اتّصال باشد تا هر دو به یک درجه آیند، آنگه حقیقت اتصال بود.
و قمر به همه حال از ستاره‌ای درمی‌گذرد چون به قدر نصف الجرم ستاره اندر گذرد ستاره جرم از قمر افگند و ازو دور می‌شود تا آنگه که به دوازده درجه رسد. چون به دوازده درجه رسید و هیچ اتّصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل تسدیس ستاره قمر هنوز جرم به زهره افگنده نیست.
پس چون قمر به سیزده درجه رسد گوییم زهره نیز جرم به قمر افگند (و) در اتّصال
فرخ نامه، متن، ص: 237
آمد، و چون به پانجده رسد گوییم زهره نیز جرم به قمر افگند در اتّصال آمد، چون به بیست و سه رسد گوییم قمر از زهره جرم افگند، و چون به بیست و پنج رسد گوییم قمر از زهره جرم افگند منفصل شد.
و بدین مثال باشد اتّصال کوکبان[854]، و این عدد اجرام کوکبان[855] است که به مقدار جرم خویش از آفتاب دور باشد تا به مشرق پیدا شود یا به مغرب، و این مقدار جرم را حدود تشریق[856] و تغریب نام کنند تا معلوم گردد.

## باب یازدهم در شناختن سیر وسط و معتدل ستارگان

بباید دانست که هر کوکبی را سیری هست که سیر وسط خوانند و در زیج به کار آید، و سیری (دیگر) هست که معتدل خوانند، و آن در تقویم باشد.

و بدین سیر معتدل تشریق و تغریب و احتراق و تصمیم و طلوع و غروب و قران و اتّصال شاید دانست[857]، و ما در این باب هر دو سیر را پیدا کنیم که بسیار فایده در/ 263/ آن است.

امّا سیر وسط خود ثابت است و زیادت و نقصان نکند، و سیر معتدل بر زیادت و نفصان باشد. چون کسی سیر معتدل در تقویم بنگرد و با سیر وسط مقابل کند اگر کمتر از آن است داند که ستاره بطیء السّیر است (و اگر بیشتر بود داند که سریع السّیر است.)

و چون بنگرد و بیشتر از آنکه واجب است یا کمتر از آن که واجب است زود داند که تقویم غلط است، و معظم شناختن تقویم این است که چون بدانی اگر خلافی در تقویم بود معلوم گردد. [357 b]

و سیر وسط هر کوکبی این است که زیر هر یک نوشته است:

زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب این جمله سیر وسط ایشان است.

ر ه ه بط یط ی[858]

فرخ نامه، متن، ص: 238

اکنون سیر معتدل گوییم.

آفتاب: هرگه که بطیء السّیر بود (سیر) معتدل او بربط، و هرگه سریع السّیر بود سیر معتدل او اابو. پس در تقویم چون بنگری اگر زیادت و نقصان رفته باشد تقویم خطاست.

ماهتاب[859]: سیر کمتر او بالحو[860] و سیر بیشتر او به آع[861]، و اگر بطیء السّیر بود و کمتر ازین برود خطا بود. (و اگر سریع السّیر بود و بیشتر ازین برود هم خطا بود.)

زحل: بیشتر سیر او هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هرگه مستقیم بود، چون راجع بود (باشد) که هیچ سیری نکند، چند روز باشد که سیر می‌کند و بیشتر سیر او در رجوعش پنج دقیقه باشد.

مشتری: در استقامت بیشترین سیر او هشده[862] دقیقه باشد، و چون رجوعش باشد که هیچ حرکت نکند دو سه روز، غایت سیر او در رجوعش هشت دقیقه باشد./ 264/

مریخ: غایت سیر او در استقامت چهل و نه دقیقه باشد، و در رجوعش باشد که در روز هیچ سیر نکند، و بیشتر سیر او در رجوع سی و چهار دقیقه باشد.

زهره: زهره را در استقامت بیشتر سیر او یک درجه باشد و پانجده دقیقه، و در رجوع بیشتر چهل (و دو) دقیقه بود
عطارد: سیر مخالف دارد، و بیشتر سیر او در استقامت ده درجه و یک دقیقه بود، و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه و یک درجه بود.
*** و کوکبان[863] در وقت راجع و مستقیم شدن باشد که سه روز هیچ سیر نکند، خصوصا زحل و مشتری که بطیء السّیراند. آنگه در وقت مستقیم شدن هر وقتی سیر ایشان می‌افزاید تا به غایت که گفتیم رسد. آنگه باز نقصان ایستد و روی به رجوع نهد.
و دیگر سیر ایشان از هیچ چیز می‌افزاید تا به غایت آن رسد که در رجوع گفتیم. باز

نقصان ایستد و روی به استقامت نهند تا دیگر بار باشد، چنانک گفته شود.

## باب دوازدهم در شناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان

### اشاره

بباید دانست که ماه و آفتاب هرگز راجع نشوند البتّه، و ستارها (ی) دیگر وقتی راجع باشند و وقتی مستقیم، و هر یکی را مدّتی معلوم است در رجوع و استقامت که از آن بیش و کم نباشد.

[استقامت]

زحل: کمترین مدّت استقامتش دویست و سی و سه[864] روز و بیشترین دویست و/ 265/ چهل و چهار روز.
مشتری: کمترین مدّت استقامتش دویست و هفتاد[865] و پنج روز باشد و بیشترین دویست و نود و چهار روز.
مریخ: کمترین (مدّت) استقامتش سالی دویست و چهل و شش روزست و بیشترین دو سال و چهل و هفت روز.[866]
زهره: کمترین مدّت استقامتش یک سال و صد و شصت و یک روزست و بیشترین یک سال و صد و شصت و نه روز.[867]
عطارد: کمترین مدّت استقامتش هشتاد و چهار روزست و بیشترین صد و دو روز.
و این مدّت کم و بیش استقامت هر ستاره است. اگر ازین حدود پای بیرون نهد خطاست.

زحل: کمترین مدّت رجوعش صد و بیست[868] روز بود و بیشترین صد و چهل و یک روز.
فرخ نامه، متن، ص: 240
مشتری: کمترین مدّت رجوعش صد و هشده[869] روزست و بیشترین صد و بیست و سه روز.
مریخ: کمترین مدّت رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین هشتاد و نه روز.
زهره: کمترین مدّت رجوعش چهل روز بود و بیشترین [a 358] چهل و شش[870] روز.
عطارد: کمترین مدت رجوعش بیست روز بود بیشترین بیست و سه[871] روز، و اگر ازین حدود بگذرد غلط است./ 266/
چون (این) احوالها معلوم شد باید که احوال قمر (را) معلوم کنیم که چون (او) در برجی باشد چه کار را شاید، و اللّه اعلم.

## باب سیزدهم در اختیار کارها که اختصاص به برجها دارد

## اشاره

بباید دانست که هر برجی ازین بروج دوازده‌گانه کاری را شاید، خصوصا چون قمر در آن باشد تا طالع آن وقت باشد، و ما جمله بگوییم.

نیک است کارها که به آتش کنند و شغلها که به پادشاهان افتد و منازعت و مغالبت و صید و کار[872] لشکر و طلب فساد کردن و عملها[873] بستن و سفر کردن و چهارپای خریدن و گوی زدن و ابتدا (ی) کارها کردن و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و در شهری شدن و داروی مسهل خوردن و (صید کردن و) پیک و رسول فرستادن.
بد است تزویج کردن و بنده خریدن و انبازی کردن و بنا و عمارت فرمودن و خرید و فروخت و ملک خریدن و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا دیدن.[874]
الفال دریدن جامه: غم.
فرخ نامه، متن، ص: 241
گریستن سگ: شادی.
آمدن غبار: عزل[875] پادشاه.
(آمدن آواز گوش: شادی.)/ 267/
ترسیدن در خواب: تفکر.
لرزیدن اندام: تحویل.
آمدن بانگ طشت: شادی.
افتادن مرغ از هوا: سفر.
افتادن کلاه از سر: نعمت.
افتادن چیزی از دست: سفر.
شکستن چیزی: غم.
گریستن در خواب: شادی.
دیدن[876] روباه ناگاه: تفکر.
گربه بر کنار نشستن: شادی.
بانگ آتش زیر دیگ[877]: مال.
(خندیدن در خواب: تفکر.
زیر دیگ آتش کردن: مال.)
بریدن انگشت: شادی.
دیدار سلطان ناگاه: تفکر.
بانگ کبوتر: خوبی.

نیک بود عمارت زمین و معادن و گل‌کاری و هر شغلی که با عام باشد، و علامت بر بستن و حاجت خواستن و دیدار پادشاه و عقد و نکاح و در شهری شدن و ختنه کردن و خریدن و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا و چهارپای و بنده خریدن.
فرخ نامه، متن، ص: 242
بد است حجامت و جامه پوشیدن و در کشتی نشستن و قباله زر نوشتن و پیک و/ 268/ رسول فرستادن.
الفال دریدن جامه: مال بود.
گریستن سگ: نامه.
آمدن غبار: نیکویی.[878]
آواز گوش: نیکویی.
ترسیدن در خواب: مال.
بانگ آتش (زیر) دیگ: مال.
لرزیدن اندام: دروغی شنوند.
آمدن بانگ طشت و دار و چوب: بشارت.
افتادن مرغ از هوا: غم.
افتادن کلاه از سر: بیماری.
افتادن چیزی از دست: شادی.
شکستن چیزی: خبر.
گریستن در خواب: شادی.
خندیدن در خواب: غریبی رسد.
دیدن روباه (ناگاه): شادی.
گر (به) بر کنار نشستن: مال.
بانگ آتش در زیر دیگ: شادی.
بریدن انگشت: نیکویی.
دیدار سلطان ناگاه: نامه./ 269/
بانگ کبوتر: شادی.
فرخ نامه، متن، ص: 243

نیک است کارها را که بر مراد و هوا کنند و شغلها که بادبان[880] افتد و هرچه تدبیر کنند و هرچه تعلّق به انبازی و شمار خواستن مال و اسباب و خراج باشد و تعلیم کودکان و تقدیر کارها و بنده خریدن و نخجیر کردن و صید آب و انبازی و جامه بریدن و موی باز کردن و ابتدا [ی] کارها کردن و علامت بربستن و دیدار پادشاهان و وزرا و چهارپای خریدن.

بد است رگ زدن و ناخن چیدن و وام ستدن و حاجت خواستن و بنا و عمارت فرمودن و خون برداشتن و ختنه کردن و رسول (و پیک) فرستادن.

الفال دریدن جامه: هدیه.

گریستن سگ: مهمان.

آمدن غبار: باران.

آمدن آواز گوش: شادی.

ترسیدن در خواب: غم.

لرزیدن اندام: خوبی.

آمدن بانگ طشت (و) دار (و چوب): بیماری.

افتادن مرغ از هوا غم.

افتادن کلاه از سر: [b 358] نعمت./ 270/

افتادن چیزی از دست: خبر.

گریستن در خواب: مال.

شکستن چیزی: خبر.

خندیدن در خواب: ظفر.

دیدن روباه ناگاه: شادی

گربه بر کنار نشستن: سفر.

فرخ نامه، متن، ص: 244

بانگ آتش زیر دیگ: باران.

بریدن انگشت: هدیّه.

دیدار سلطان: خبر.

بانگ کبوتر: خبر.

نیک بود کاری را که تعلّق به آب دارد و هر شغلی که به بازرگانان افتد و صید باز و کشتی ساختن و سفر کردن خصوصا به جانب دریا و بزرگی کردن و گوی زدن و ناخن چیدن و گریختن و پنهان بودن[881] و خلاف جستن و علامت بربستن[882]، سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و ملک خریدن.
بد بود تزویج کردن و خرید و فروخت و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح.
الفال دریدن جامه: غم.
گریستن سگ: دروغ./ 271/
آمدن غبار: هدیه.
آمدن آواز گوش: دیدار دوستی دیدن.
ترسیدن در خواب: غایبی رسد.
لرزیدن اندام: ترس.
بانگ طشت و دار: سفر.
افتادن مرغ از هوا: مضرّت.
افتادن کلاه از سر: بیماری.
افتادن چیزی از دست: شادی.
شکستن چیزی: سود.
گریستن در خواب: خبر.
دیدن روباه: خوشی.
فرخ نامه، متن، ص: 245
گربه بر کنار نشستن: نیکویی.
بانگ آتش زیر دیگ: شادی.
بریدن انگشت: سفر.
دیدار سلطان: دروغی.
بانگ کبوتر: جنگ.

نیک بود دیدار ملوک و کارها (ی) آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن و عهدها بستن و از شغلها پرسیدن و بر تخت نشستن و صید کردن و درخت نشاندن و بنده خریدن و علامت بربستن و دیدار پادشاهان و بنا و عمارت فرمودن و عقد و نکاح کردن و خون برداشتن و در شهری شدن و ختنه کردن و ملک خریدن و صید چوگان زدن[883]./ 272/

بد بود دارو خوردن و وام ستدن و انبازی کردن و حجامت کردن و ناخن چیدن و حاجت خواستن و جامه بریدن (و پوشیدن) و خرید و فروخت و پیک و رسول فرستادن.

الفال دریدن جامه: غم.

گریستن سگ. دروغ.

آمدن غبار: شادی و هدیه.

آواز گوش: بشارت.

ترسیدن در خواب: خبر.

لرزیدن اندام: خبر.

بانگ طشت: مال[884].

افتادن مرغ از هوا: خبر[885].

افتادن کلاه از سر: شادی.

افتادن چیزی از دست: تفکّر.

فرخ نامه، متن، ص: 246

شکستن چیزی: هدیه.

گریستن در خواب: منفعت.

خندیدن در خواب: بیماری.

دیدن روباه: غم.

گربه بر کنار نشستن: علّت.

بانگ آتش زیر دیگ: فساد.

بریدن انگشت: جنگ./ 273/

دیدار سلطان: خرّمی.

بانگ کبوتر: جنگ.

نیک بود عمارت زمین کردن و تعرّف[886] کارها کردن و علم آموختن و از کارها بر رسیدن و کودک به کتاب بردن و نخجیر کردن و حجامت کردن و علامت بربستن و حاجت خواستن و دیدار پادشاه[887] و بنا و عمارت فرمودن و ختنه کردن و خرید و فروخت و ملک خریدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن.
بد بود رگ زدن و بنده خریدن و انبازی کردن و بویها (ی) خوش آمیختن.
الفال دریدن جامه: سود.
گریستن سگ: خبر.
آمدن غبار: آشوب.
(آمدن) آواز گوش: سفر.
ترسیدن در خواب: مال.
بانگ آتش زیر دیگ:[888]
لرزیدن اندام: فساد.
فرخ نامه، متن، ص: 247
بانگ طشت و چوب: غم.
افتادن مرغ از هوا: مرگ ظالمی.
افتادن کلاه از سر: شادی./ 274/
گریستن در خواب: جنگ[889]
دیدن روباه: زیان.
گربه به کنار نشستن: مال.
بانگ آتش زیر دیگ: خبر.
بریدن انگشت: شادی.
دیدار سلطان: خوبی. [a 359]
بانگ کبوتر: تفکّر.

نیک بود قباله زناشوهری[890] پر کردن و نزهت و یاوری را و فرزندان ادب آموختن و بنده خریدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و جامه نو پوشیدن و گوی زدن و حاجت خواستن و خون برداشتن و جامه بریدن و صید کردن و چوگان زدن و چهارپای خریدن.
بد بود سفر دریا کردن و زفاف و انبازی و دیدار سلطان و ابتدا (ی) کارها و دیدار پادشاهان و عمارت و بنا و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهری شدن و رسول فرستادن.
الفال دریدن جامه: سود.
گریستن سگ: هدیه.
آمدن غبار: سفر.
ترسیدن در خواب: شادی.
آواز گوش: هدیه./ 275/
فرخ نامه، متن، ص: 248
بانگ طشت و چوب و در[891]: خبر.
لرزیدن اندام: دروغ.
افتادن کلاه از سر: مضرّت.
افتادن مرغ از هوا: هدیه.
افتادن چیزی از دست: جنگ.
شکستن چیزی: سفر.
گریستن در خواب: شادی.
دیدن روباه: هدیه.
گربه بر کنار نشستن: غم.
بانگ آتش: تفکّر.
بریدن انگشت: جنگ.
دیدار سلطان: نیکویی.
بانگ کبوتر: شادی.

نیک بود دیدار بازرگانان و کاریز کندن و لشکر فرستادن و عرض دادن و خون برگرفتن و وام ستدن و در گرمابه شدن و درخت نشاندن و علامت بربستن و داروی مسهل خوردن.
بد بود بنده خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر (کردن) و ختنه کردن و انبازی (کردن) و دیدار ملوک.
الفال دریدن جامه: سفر./ 276/[892]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص248
پستن سگ: مال.
آمدن غبار: مال.
آواز گوش: زیان.
ترسیدن در خواب: نفع.[893]
فرخ نامه، متن، ص: 249
لرزیدن اندام: جاه.
بانگ طشت: خوشی.
افتادن مرغ از هوا: بیماری.
افتادن چیزی از دست: شادی.
خندیدن در خواب: علّت.
دیدن روباه ناگاه: شادی.
گربه بر کنار نشستن: سفر.
بانگ آتش زیر دیگ: غم.
بریدن انگشت: شادی.
افتادن کلاه از سر: شادی.
دیدار سلطان ناگاه: مال.
(بانگ کبوتر: غم)

نیک بود دیدار قضات و فقها دیدن و تدبیر طلب کردن و تصرّف دین دادن و به شب پیش معشوقه شدن و امر معروف و نهی منکر کردن و بر تخت نشستن و در گرمابه شدن و فرزند را علم آموختن و بنده خریدن و صید کردن و فام دادن و کشتی ساختن و ابتدا (ی) کارها و علامت بربستن و پادشاه دیدن[894] و بنا (و) عمارت کردن و خون برداشتن و/ 277/ جامه بریدن و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید کردن و چوگان زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن.
بد بود درخت نشاندن و دارو خوردن و حاجت خواستن و حدیث (کلان) خواندن.
الفال دریدن جامه: علّت.
گریستن سگ: حاجت.
آمدن غبار: باران.
فرخ نامه، متن، ص: 250
آواز گوش: شادی.[895]
ترسیدن در خواب: دیدار دوست.[896]
لرزیدن اندام: تفکّر.[897]
بانگ طشت: مال.
افتادن مرغ از هوا: خبر.
افتادن چیزی از دست: شادی.
شکستن چیزی: خوبی.
گریستن در خواب: کسوت.
خندیدن در خواب: بیماری.
افتادن کلاه از سر: بشارت.
دیدن روباه: بشارت.
گربه بر کنار نشستن: غم.
بانگ آتش زیر دیگ: حاجت./ 278/
بریدن انگشت: شادی[898].
دیدار سلطان: شادی.
بانگ کبوتر: خبر.[899]

نیک بود دیدار مشایخ و وام دادن و ستدن و چهارپای خریدن و سفر کردن و قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیلت ساختن و علم بستن و پیک و رسول فرستادن.
بد بود ابتدا (ی) کارها کردن و رگ زدن و بنده خریدن و انباری کردن و علاج سر و چشم کردن و دیدار پادشاه و سفر و تحویل و خون برداشتن و جامه [359 b] بریدن و پوشیدن و در شهر (ی) شدن و داروی مسهل خوردن و صید کردن و چوگان زدن.
فرخ نامه، متن، ص: 251
الفال دریدن جامه: هدیه.
گریستن سگ: زیادت.
آمدن غبار: غایب.
آواز گوش: جنگ.
ترسیدن در خواب: سفر.
لرزیدن اندام: سفر.
بانگ طشت و چوب (و دار): غم.
افتادن مرغ از هوا: عزّ.
افتادن کلاه از سر: خیر./ 279/
افتادن چیزی از دست: بیماری.
شکستن چیزی: شادی.
گریستن در خواب: تحویل.
خندیدن در خواب: زیان.
دیدن روباه ناگاه: غایب رسد.
گربه بر کنار نشستن: بشارت.
بانگ آتش زیر دیگ: نعمت.
بریدن انگشت: منفعت.
دیدار سلطان: زیادت.[900]
بانگ کبوتر: مال.

نیک بود زراعت (و) عمارت و بنا نهادن و جویها راندن و بنده خریدن و فرزند به کتاب بردن و وام ستدن و درخت بزرگ نشاندن و ضیاع خریدن و قباله کردن و ابتدا (ی) کارها و عقد نکاح و خون برداشتن.
فرخ نامه، متن، ص: 252
بد بود سفر کردن و جامه نو بریدن و نو پوشیدن و حاجت خواستن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و رسول فرستادن.
الفال دریدن جامه: آشوب.
گریستن سگ: ضرب.
آمدن غبار: غایب رسد./ 280/
آمدن آواز گوش: تحویل.
ترسیدن در خواب: زیان.
لرزیدن اندام: عزل
آواز طشت: فرح.
افتادن مرغ (از هوا): خرّمی.
افتادن کلاه از سر: نعمت.
افتادن چیزی از دست: نعمت.
شکستن چیزی: غم.
گریستن در خواب: مال.
خندیدن در خواب: سفر.
دیدن روباه (ناگاه): بشارت.
گربه بر کنار نشستن: نیکویی.
بانگ آتش زیر دیگ: بشارت.
بریدن انگشت: مضرّت.
دیدار سلطان: خیر.
بانگ کبوتر: شادی.

نیک بود دیدار پادشاهان و نظر در حکومتها و طلب مال کردن و فرزند به دست آوردن و
فرخ نامه، متن، ص: 253
صید باز کردن و اوام[901] ستدن و دارو خوردن و انبازی کردن و درخت نشاندن و حجامت کردن و جامه (نو) بریدن و پوشیدن و داروی مسهل خوردن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید کردن و گوی[902] زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول/ 281/ فرستادن.
بد بود بنده خریدن و رگ زدن و شطرنج باختن
الفال دریدن جامه: نعمت.
گریستن سگ: غایب رسد.
آمدن غبار: شادی.
آواز گوش: مهمان.
ترسیدن در خواب: غم.
لرزیدن اندام: هدیه.
(آمدن) آواز[903] طشت: هدیه.
افتادن مرغ (از هوا): خرّمی.
افتادن کلاه از سر: شادی.
افتادن چیزی از دست: خوشی.
شکستن چیزی: مال.[904]
گریستن در خواب: زیان[905]
دیدن روباه: شادی
گربه به کنار نشستن: تفکّر.
بریدن انگشت: ضرب.
خندیدن در خواب: ترس.
بانگ آتش از زیر دیگ: شادی.
دیدار سلطان: تحویل./ 282/
فرخ نامه، متن، ص: 254
بانگ کبوتر: خوشی.

درین باب چند کارها را اختیار بگوییم که از آن ناگزیر بود تا هرکه را باید که بداند او را حاجت به مدخلی دیگر نباشد.
الف- دیدار ملوک: باید که در ماه حمل و اسد و قوس بود، و اگر تسدیس یا تثلیث آفتاب بود بهتر.
ب- دیدار بزرگان: چون ماه در جوزا و میزان باشد و نظر [به] مشتری دارد نیک است، خاصّه دیدار وزرا و قضاة و علما.
ج- بنده خریدن: ماه در جوزا یا سنبله یا میزان یا در دلو باید و در آخر قوس هم نیک است، و چون ماه در عقرب یا حوت یا سرطان بود نباید خرید.
د- طلب فرزندان[906] کردن: باید که ماه (در) سرطان بود یا عقرب یا حوت یا[907] نیمه آخر از جدی.[908]
ه- مرغان خریدن: اگر صیدی را خرند[909] چون ماه در جوزا [a 360] و سنبله و حوت باشد و نیمه آخر از جدی باید خرید، و چهارپای خریدن هرچه سنب دارد باید که ماه در آخر قوس بود، و هرچه کفش دارد باید که ماه در حمل باشد و ثور و نیمه اول از جدی، و هرچه دندان و چنگ دارد باید که قمر در اسد بود، و به‌هرحال به تسدیس یا تثلیث مرّیخ بود بهتر باشد.[910]
ز- درخت خریدن: هرچه بالا دارد چون نخل و هرچه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود، و هرچه نه دراز بود و نه کوتاه باید که ماه/ 283/ در سرطان و عقرب و حوت باشد، (هرچه کوتاه باشد باید که قمر در سنبله بود.)
ح- تخم کشتن: در ثور و سنبله و جدی بهتر باشد.
فرخ نامه، متن، ص: 255
ط- جوی راندن: هرگاه که رانند باید که قمر در سرطان و عقرب و حوت و دلو باشد، و رود راندن و ترتیب جایگاه آب کردن هم درین برجها (کردن) نیک است.
ی- طلب فرزند کردن: باید که قمر در حمل باشد، و در اسد و دلو هم نیک است.
یا- جامه نو بریدن و پوشیدن: باید که قمر در سرطان و حمل بود و جدی و میزان، و اگر به سعدی متّصل بود بهتر بود، و در ثور و اسد و عقرب و دلو البتّه نباید برند (و پوشند)، اگرچه قمر مسعود باشد، و در جوزا و سنبله و قوس روا باشد که پوشد و دوزد.[911]
یب- کودک به کتاب بردن: چنان باید که ماه در جوزا و سنبله و میزان و قوس و دلو بود و به عطارد پیوسته، و عطارد مسعود بود.

يج- سفر كردن: در عقرب و اسد مكروه است خصوصا در عقرب كه نهى است، و اگر خواهد كه در آن سفر درنگى شود تا به خانه مى‌شود بايد كه از برجها (ى) ثابت كند، و اگر درنگ نمى‌خواهد در منقلبه[912]، و اگر در ميانه در ذو جسدين.
(دانستن برجها [ى] ثابت و منقلب و ذو جسدين اين است:
الحمل- منقلب، الثّور- ثابت، الجوزا- ذو جسدين، السّرطان- منقلب، الاسد- ثابت، السّنبله- ذو جسدين، الميزان- منقلب، العقرب- ثابت، القوس- ذو جسدين، الجدى- منقلب، الدّلو- ثابت، الحوت ذو جسدين.)
و از منقلب ميزان روا نمى‌دارند./ 284/
يد- زن كردن و قباله نوشتن را: قمر در ميزان بايد كه بود، و اگر در حوت و قوس (نيز) باشد هم شايد، امّا بايد كه به زهره پيوسته بود.
و دخول به زن كردن در ثور و جدى و جوزا و اواخر عقرب بهتر بود.
يه- خوردنى خريدن: اگر شيرينى باشد بايد كه ماه در جوزا و دلو و ميزان باشد، و اگر ترش[913] باشد در سنبله و جدى و ثور، و اگر شور بود در سرطان و عقرب و حوت بود، و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل بايد.
يو- دارو خوردن مسهل و غيره: چون ماه در عقرب و ميزان بود، و چون در حمل و
فرخ نامه، متن، ص: 256
ثور و جدى بود بد باشد.
پس اگر قى و غرغره كند در ميزان و عقرب نيک است كه در حمل و ثور و جدى بهتر است.
يز- حجامت كردن: چون ماه در ثور بود البتّه نبايد كردن كه نه نيک است، (چون در جوزا بود مكروه است،) و در قوس و اسد و حمل نيكو بود، و در دلو و ميزان روا باشد.
يح- ختنه كردن: چون ماه در ثور و عقرب بود البتّه نه نيک است[914]، و در حمل و اسد و دلو نيک بود.
يط- قلعه ستدن: بايد كه زحل[915] ضعيف باشد و منحوس بود و اگر با دم اژدها (بهتر بود.)
ک- سلاح ساختن: بايد كه مرّيخ منحوس بود يا بر سر اژدها باشد و راجع بود.
اين بيست و يک فصل است اختيار كارها كه از آن ناگزيرست.[916]/ 285/

## باب پانزدهم در ختم رسالت

اشاره

اندرین باب (معرفت) تقویم و شناختن[917] خطا و صواب آن است که آن قدر که مبتدی را به کار آید و چون بخواند از آن فایده یابد. پس اگر خواهد که امعان کند در علم نجوم مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هرچه خواهد.[918]

و درین (یک) [b 360] باب بیشتر چیزها که در بابها [ی] متقدّم[919] گفته‌ایم باز خواهیم گفت بر طریق اختصار تا ازین یک باب معرفت تقویم معلوم[920] شود. (و اللّه اعلم.)

## علامات اسابیع

شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.
ر[921] ا ب ج د ه و
فرخ نامه، متن، ص: 257

علامات بروج

حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس،
ع[922] ا ب ج د ه و ز ح
جدی، دلو، حوت.[923]
ط ی یا

علامات اتّصال

مقارنه، تسدیس، تربیع، تثلیث، مقابله.
م[924] س ع ث ه/ 286/

احوال قمر

فی شرف، ذاهب، منصرف، تحت الشّعاع، خالی السّیر، بعید الاتّصال، فی هبوط.
[925] ر ب ف تحت خ ع ط

## علامات کواکب

شمس، قمر، زحل، مشتری، مرّیخ، زهره، عطارد، رأس، ذنب.
[926] ش ق ل ی خ ه د س ز

رجوع، استقامت، تشریق، تغریب، احتراق، اختفا.
[928] ع ت ق ب قه خ
و اکنون چون این علامات بدانستیم هر تقویم که بدین نمط بود (بدانیم). پس اگر اختیار (خواهیم که) حال ماه از تقویم بدانیم و در باب اختیار کارها نگریم، اگر کاری می‌خواهیم (که می) شاید که به دست گیریم، پس اگر نه[929] رها کنیم.
مثاله: خواستیم[930] که بدانیم که روز دوم از فروردین ماه چگونه است؟ نگه[931] کردیم و در
فرخ نامه، متن، ص: 258
جدول نخست ا دیدیم دانستیم که یکشنبه است، (و جدول آن خطهاست که در تقویم کشیده است خانه به خانه و بر بالای تقویم به هر جدولی نام آن معنی نوشته است چنانکه در جدول نخست علامت الف کردیم به سرخی بر بالای آن نوشته باشد الّایام الهلالی. پس) در ایّام هلالی (علامت ه) دیدیم و دانستیم که پنج روز از شوّال[932] گذشته (است و نام ماه بر حاشیه باشد رجب یا شعبان یا فلان در جدولی دیگر/ 287/ در پهلوی او نوشته باشد ایّام الفرس) و در ایّام الفرس آن نگاه کردیم (*) بهمن ماه دیدیم دانستیم که بهمن روز سلطانی است، و در ایّام روم دیدیم (*) دانستیم که پانجدهم[933] روز از آذار روم رفته است.
به وجه دیگر آمدیم و در اسابیع همین علامت دیدیم و در ایّام قدیم زامیاذ دیدیم دانستیم زامیاذ از فروردین ماه قدیم است و در جدول بروج قمر ب دیدیم دانستیم که علامت جوزا است و ماه در جوزا، پس در جدولی که شمس بر سر آن نوشته است دیدیم[934] دانستیم که ماه به آفتاب متّصل است از تربیع مدّت[935] ساعت روز، زیرا که (*) علامت ساعت است و ده است و ر علامت روز است.
و در جدول زحل این علامت دیدیم (*) دانستیم که زحل از تربیع پیوسته چون هفت ساعت از شب گذشته بود و در جدولها (ی) دیگر ندیدیم[936] دانستیم که به هیچ ستاره دیگر پیوسته نیست.
و چون به حاشیه بنگریدیم بدان دیدیم[937] دانستیم که مقابله زهره و مشتری است.
چون خواستیم که بدانیم که روز نیک است یا نه و نگاه کردیم به روز به تربیع آفتاب بود و به شب در تربیع زحل دانستیم که نیک است که در باب ما تقدّم گفته بودیم که تربیع از نحوست آفتاب و عطارد نه نیک است.
و چون در حاشیه نگریدیم اتّصال دو سعد بود گفتیم از جهت اتّصال روزی

میانه است.
فرخ نامه، متن، ص: 259
پس خواستیم که بدانیم که کوکبان[938] درین روز هر یکی به چند درجه بروج‌اند و چند دقیقه بروج:
در جدول آفتاب چنین دیدیم (*) دانستیم که در حمل است به یک درجه و یازده دقیقه./ 288/
و در جدول ماه چنین دیدیم ب کط یز دانستیم که ماه در جوزا است به بیست و نه درجه و هفده[939] دقیقه (که ب علامت جوزا است، کط علامت به بیست و نه درجه، یز علامت هفتده دقیقه،)
و در جدول زحل چنین دیدیم ع ه یب دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه،
و در جدول مشتری چنین دیدیم (*)[940] دانستیم که مشتری در اسد است به هفده درجه و یک دقیقه، و دانستیم که راجع است که سیر او به نقصان بود نه به زیادت،
در جدول مرّیخ چنین دیدیم (*)[941] [a 361] دانستیم که مرّیخ در حمل است به نه درجه و بیست و هشت دقیقه،
(پس در جدول زهره دیدیم بود ح کح ع دانستیم که زهره در حمل است به بیست و هفت درجه و پنج ده دقیقه،)
و در جدول عطارد چنین دیدیم (*)[942] باز دانستیم که سر اژدهاست و در حوت است به هفت درجه و سی و هفت دقیقه که دانم که رأس و دنب مقابل باشد،
و در جدول ارتفاع چنین دیدیم س کط دانستیم که غایت بلندی آفتاب شصت درجه و بیست و نه دقیقه،
در جدول ساعات چنین دیدیم یب ب دانستیم که روز دوازده ساعت است و دو دقیقه.[943]
(و در جدول جوزهر و آن رأس است ط ید ط دیدیم دانستیم که رأس در جدی است به چهار [ده] درجه و نه دقیقه، یعنی ط علامت جدی است و ید علامت چهارده درجه و ط علامت نه دقیقه.
فرخ نامه، متن، ص: 260
پس دیدیم در (دو) جدول دیگر. جدول اوّل بر بالا «السّاعات» نوشته بود خواستیم/ 289/ که بدانیم که در آن روز ساعات روز چندست از وقت برآمدن یک نیمه قرص آفتاب تا وقت فرو شدن آن، دیدیم یب ب دانستیم که اوّل ساعات است و آن دوم دقیقه و ساعات به موضع درجه است، و چون یب ب[944] بود دانستیم که دوازده ساعت است و دو دقیقه، یعنی یب علامت دوازده است و ب علامت دو دقیقه، یعنی در آن روز که ساعت دوازده است و دو دقیقه.

دیگر خواستیم که بدانیم که دو دقیقه از یک ساعت چند است، دانستیم که ده عشر ساعتی است و دو ثلث شش است، گفتیم ثلث عشر ساعتی است، و به وجهی دیگر ده سدس شصت است و دو خمس ده، گفتیم سدس ساعتی است.
پس در جدول دیگر دیدیم که بالا نوشته بود «الارتفاع» یعنی از بر آمدن آفتاب تا رسیدن به موضع نیم‌روز که کسانی که اصطرلاب دانند از پشت اصطرلاب به سوراخ لبنتین[945] گیرند یعنی[946] عضاده بر چند افتاده بود یافتیم ندکز[947]. دانستیم که ارتفاع در آن روز پنجاه و چهار درجه است و بیست و هفت دقیقه و این ند علامت پنجاه و چهار درجه است، و کز[948] علامت بیست و هفت[949] دقیقه.
پس خواستیم که بدانیم که این تقویم در کدام موضع استخراج کرده‌اند باز درجه آفتاب و دقیقه آن از جدول اوّل برآوردیم، یعنی حمل به یک درجه و یازده دقیقه بر بالا ایا[950] نوشته بود و به طول ورق درج باز آید، درجه بستدیم، بود لح کد[951] دقیقه و خواستیم که یازده درجه را بستانیم فضل میان هر دو سطرها بستدیم بود کد در یازده[952] ضرب کردیم برآمد 264 و مرفوع گردانیدیم برآمد دکد و این دقیقه و ثانیه است و چون ثانیه کمتر از نیم دقیقه است رها کردیم بماند د. این را بر یدکد[953] دقیقه که با ما بود برافزودیم حاصل آمد ماکح[954]. این را از ارتفاع روز آفتاب نقصان کردیم بماند ند، این را از نود نقصان کردیم
فرخ نامه، متن، ص: 261
بماند لو و این عرض از شهرست/ 290/ که حدّ تقویم بر آن برآورده‌اند.
پس در جدول شهرها نظر کردیم یافتیم در اقلیم چهارم شهری، گفتیم که این تقویم در شهر ری برآورده‌اند.
این است تمامی آنکه در تقویم نوشته بود، و اللّه اعلم.)[955]/ 291/
فرخ نامه، متن، ص: 262

## فصل سوم از مقالت نهم[956] در معرفت موافقت

ین بابی لطیف است که جعفر صادق رضی اللّه عنه نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شوهر و زن و فرزند و مادر و غیرهم.

و این اوّلا باید که نام از دو کس که خواهد به حساب جمل برگیرد یک یک و پس از هر نامی نه نه می‌رود. پس بنگرد که از هر یکی چند بماند و در این جدول بنگرد. اگر مخالف آید دلیل مخالفت و اگر موافق آید دلیل موافقت است، و اللّه اعلم بالصّواب.

## مقالت دهم در اختلاجات اعضاء و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ پهلوی، سه فصل است

## فصل اول در اختلاج

## اشاره

از بهر آنک مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد در اینجا یاد کردیم.[957]

سر

هرکه را میان سر بجهد پادشاهی و بزرگ نامی و خواسته و گرانمایگی یابد.
فرخ نامه، متن، ص: 264
و اگر زیر گرده سر بجهد خواسته یابد از کسی و برتری و عزّ./ 293/

## گردن

اگر از پهلوی راست بجهد به سفر شود و به سلامت باز گردد.
اگر از پهلوی چپ (سر) جهد مهتری یابد با طرب و نشاط.
و اگر از پس سر بجهد از سوی راست به زمینی دیگر افتد و با خواسته بسیار باز گردد.
و اگر از پس سر از سوی چپ بجهد بر جائی[958] بسیار مهتر شود و او را طاعت دارند.
و اگر تارک سر بجهد خرّم شود.
اگر همه سر بجهد عزیز شود (البتّه.)

## پیشانی

اگر همه پیشانی بجهد سفر کند و چیزی یابد و کارها همه به مراد او باشد و خواسته فراوان یابد.
و اگر از سوی راست بجهد مراد بیابد و نیکویی فراوان (بیند.)
اگر از سوی چپ بجهد هرچه می‌جوید بیابد.

زلفگاه[959]

اگر زلفگاه راست بجهد چیزی یابد.
اگر از چپ بجهد تندرستی یابد.

گوش

اگر گوش راست بجهد گفتار نیکو یابد./ 294/
و اگر چپ بجهد پادشاهی یابد و برتری از پادشاهی و خبر خوش شنود.
اگر سوراخ گوش راست بجهد از دوستی ناگهان شاد شود.
فرخ نامه، متن، ص: 265
اگر سوراخ گوش چپ بجهد پاره‌ای اندوهگن[960] شود.
و اگر پس گوش چپ بدهد دوستی او را به نیکی یاد کند.
اگر پس گوش راست بجهد جنگ کند[961] با کسی ...[962] [b 361]

ابرو

اگر ابروی راست بجهد شادی بود و برخورداری از فرزندی نرینه و سخن خوب شنود.
و اگر ابروی چپ بجهد با دوستی دیدار کند به شادی، و کاری زشت (کند.)

چشم (یا پلک)

اگر کسی را اندرون چشم راست بجهد از خوی نیک به خوی بد افتد.
و اگر اندرون چشم چپ بجهد شادمان شود و به مراد خویش رسد.
و اگر دنبال چشم راست بجهد از قبل خواسته شادمان شود، و نیز گویند نکوهش بود.
و اگر دنبال چشم چپ بجهد شادی بیند و پسری باشدش پادشاه و کاردان و از وی شادی بود و سعادت.
و اگر پلک[963] زیر[964] چشم راست بجهد شادی بود (و سعادت).
و اگر پلک زیر چشم چپ بجهد جنگ افتدش با کسی و لیکن ظفر او را باشد و شادی بودش و گشادگی دل، و گویند دوستی بیند./ 295/
و اگر مژه‌گاه[965] بالایین چشم راست بجهد کسی را بیند که از دیرگاه ندیده باشد و روزی حلال یابد.
و اگر مژه‌گاه بالایین چپ بجهد شاد شود به خبر کسی که از وی دور بود و باشد که او را یاد کنند به ناخوبی و بود که غایبی رسد.
اگر همه چشم راست بجهد یا گرد بر گرد غمی رسد یا اندک مایه‌ای بنالد و زود درست شود.
فرخ نامه، متن، ص: 266
و اگر چپ بجهد شاد شود از خبری ناگهان.
و اگر دیده چشم راست بجهد علّتی از وی بیرون آید و تندرست شود.
و اگر چپ بجهد در زبان مردم افتد یک چندی به زشتی و بدی.
و اگر گوشه چپ راست بجهد دوستی بیند.
و اگر چپ بجهد روزی حلال آید.

رخسار[966]

اگر همه رخسار بجهد از جانب راست تندرستی یابد و عزّ و جاه.
و اگر چپ بجهد کاری کند که از آن شرم زده شود، و هندوان گویند که یکی از نزدیکان او از جایی فرا آرد[967]، و نیز گویند زنی ببوسد.
اگر میان رخ راست بجهد فرزندی آیدش دولتی و خجسته و همایون.
و اگر میان رخ چپ بجهد دولتی یا مرتبتی تمام یابد.

بینی

اگر بینی بجهد توانگری و بی‌نیازی بیند.[968]
و اگر دیوار بینی راست بجهد نام بردار گردد در شهری به مهتری./ 296/
اگر چپ بجهد غمی رسد.
و اگر میان بینی بجهد غمگین شود.
و اگر بن بینی از سوی راست بجهد جنگ افتدش.
و اگر چپ بجهد لختی اندوهگن گردد، پس شادمان شود.
و اگر سر بینی از سوی راست بجهد یک چندی نالان شود و عاقبت خیر باشد.
و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود از مهتری بی‌گمان به سود و زیان چندی[969].
اگر سر بینی همه بجهد غمناک شود به خبر مرگ کسی.
و اگر سوراخ بینی از سوی راست بجهد شادمان شود.
و اگر از سوی چپ بجهد شادمان شود.
فرخ نامه، متن، ص: 267

## دهن

اگر دهن از سوی راست بجهد شادمان شود.
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و مهتری.

لب

اگر لب زورین[970] بجهد غایبی فرا رسد یا خبرش آید:
و اگر زیرین بجهد دشمن قهر شود.
و اگر هر دو لب به یک بار بجهد یاد کندش دوستی به نیکویی، و رومیان گویند جنگ کند، و پارسیان گویند طعامی خورد خوش.
و اگر محراب لب زورین[971] بجهد یا زیرین بی‌گمان بوسه دهد کسی را از روی لطف و نوازش./ 297/

زبان

اگر زبان همه بجهد در جنگ و پرخاش افتد. رومیان گویند به حاجت خویش برسد و هرچه گوید سخنش قبول باشد. هندوان گویند دوستی را ببیند.
اگر همه راست بجهد به حاجت نرسد.
و اگر چپ بجهد عزّ و جاه یابد.

زنخ

اگر کسی را [a 362] زنخ بجهد در خصومت افتد و ظفر او را بود. و اگر زیر زنخ بجهد دوستی او را یاد کند به نیکی.

## گلو

اگر گلو بجهد طعامی خوش خورد یا از بهر خوردنی غمناک شود.
و اگر گردن از سوی راست بجهد خواسته‌ای با قیمتی بسیار یابد.
فرخ نامه، متن، ص: 268
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد، و لیکن با رنج و تعب.
و اگر گردن همه گرد بر گرد بجهد از ایزد عز و جلّ عافیت باید خواست تا بلا بگرداند که بیم گردن زدن یا بر دار کردن است.

## گوی

اگر گوی گردن بجهد از سوی راست جنگ افتد.
و اگر از سوی چپ بجهد خواسته یابد و عزّ و قدرت.
و اگر همه بجهد فرزندی بودش نرینه و ازو شادمان شود./ 298/

### دوش

اگر دوش راست بجهد پادشاهی یابد و بلندنامی و امر معروف کند.
و اگر چپ بجهد شادی رسدش و عیش خوش کند.
و اگر هر دو بجهد عربده افتد.

### کتف

اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری یابد.
و اگر چپ بجهد نیکبخت گردد به کارهای همایون.

شانه

هرکه را شانه راست بجهد به نیکی یاد کنندش.
و اگر چپ بجهد مهتری یابد و بزرگ‌منشی.

بغل

هرکه را بغل راست بجهد اندک مایه اندوهی رسدش.
و اگر چپ بجهد شادمان شود از دوستی.
فرخ نامه، متن، ص: 269

## بازو

اگر بازو (ی) راست بجهد اندوهگن شود و باز شادمانه شود، و رومیان گویند پسری بودش، و هندوان گویند دشمن ظفر یابد.
و اگر چپ بجهد چیزی گم کرده باز یابد[972] و شاد شود./ 299/

وارن

: اگر (کسی را) وارن راست بجهد حرب افتد (ش) با دشمن.
و اگر چپ بجهد شادمان[973] شود از قبل خواسته.

ساعد

اگر ساعد راست بجهد بر دشمن چیره شود و کام خود بیابد.
و اگر چپ بجهد پادشاهی و خواسته و مهتری یابد.[974]

### انگشت (دست راست)

اگر انگشتان[975] دست راست بجهد حاجت که دارد دیر (تر) برآید.
و اگر مسبّحه بجهد دشنام دهد او را و رازش دریده شود.
و اگر میانگی بجهد از کاری که می‌کند شادی رسدش.[976]

و اگر دیگر بجهد به کام رسد و از[977] راه چیزی یابد و بدان شاد شود.
و اگر کالوج بجهد از دوستی خبری خوش فرا رسد از جایی دور و عزیز شود.
فرخ نامه، متن، ص: 270
و اگر همه انگشت (دست) بجهد رنجی رسدش.
(اگر انگشت) نرینه بجهد رنجی رسدش به جنگ و خصومت و دست او را باشد.
و اگر مسبّحه بجهد با کسی گفت و گوی کند و دل‌گران شود./ 300/
و اگر میانگی بجهد خصومت کند، امّا زیادت[978] مال بود.
و اگر دیگر بجهد از دوستی خبری[979] بیند و بدان شاد شود و مال و بزرگی یابد.
و اگر کالوج بجهد خواسته یابد لیکن زود از دست برود (و از بدی برهد.)
اگر همه انگشت (دست چپ) بجهد خرّمی بیند، (و اللّه اعلم.)

## کف

هرکه را کف دست راست بجهد[980] خواری بیند و زخم خصومت.
و اگر چپ بجهد حشمت یابد.

## پشت

هرکه را همه پشت[981] بجهد خواری بیند و زخم.
و اگر نیمه راست بجهد لختی رنج رسد (ش) در جستن روزی و آخر برخوردار باشد.
و اگر نیمه چپ بجهد فرزندی نرینه آرد.
و اگر میان پشت بجهد او را مهتری یاری کند در کاری که می‌جوید.

پهلو

هرکه را پهلوی راست بجهد سخن خوب[982] شنود.
و اگر همه بجهد زیانی رسدش یا روزی چند نالان شود.
و اگر پهلوی چپ بجهد ایمنی یابد از همه بلاها، و گویند دوستی بیند./ 301/
فرخ نامه، متن، ص: 271

راست اگر بجهد دوستی [بیند.])
و اگر همه بجهد بیمار شود یک چندی.
و اگر چپ بجهد خیر و سلامت بود، و سود (ی) نیک باشد.

## سینه

هرکه را میان سینه بجهد هر[983] [b 362] که از وی غایب بود به سلامت باز آید.
و اگر از سوی راست بجهد خصومت[984] کند و از چیزی اندوهگن شود.
و اگر از سوی چپ بجهد کاری بد کند و از آن شرمگین شود.
و اگر زیر سینه سوی راست بجهد با مردمان نیکوکار[985] گردد و از ایشان روزی‌مند بود.
و اگر زیر سینه سوی چپ بجهد زنی کند و دشمن گیرد.
و اگر همه سینه بجهد کاری از کارها (ی) سلطان فراز[986] گیرد، چون وکیلی و پایندان و بر آن برخوردار گردد.

## معده

هرکه را معده بجهد از افسوس مردمان غمناک شود.

دل

اگر برابر دل بجهد اندوهگن شود از چیزی ناگهان، و گفت و گوی کند./ /302

پستان

هرکه را پستان بجهد از جانب راست تنها بسیار نشیند، و نیز گویند سماع شنود.
و اگر پستان چپ بجهد (خرّمی می‌یابد، و) دلیل نیکی و دولت و تندرستی بود.
فرخ نامه، متن، ص: 272

## شکم

هرکه را شکم بجهد اندک‌مایه رنجور شود و زود درست شود.

## ناف

هرکه را ناف بجهد نیکی بسیار یابد و شادی و توانگری فراوان.
اگر از (سوی) راست بجهد روزی یابد.
و اگر از (سوی) چپ بجهد خرّمی یابد.

## میان ناف و زهار

اگر بجهد خصومت کند.
اگر زهار (از سوی) راست بجهد نکوهش کنند او را.
و اگر از چپ بجهد دلیل نعمت بود.

## قضیب

هرکه را قضیب بجهد سعادت یابد و نعمت و فرح.

خایه

اگر خایه راست بجهد زیادت مال باشد./ 303/
و اگر خایه چپ بجهد شادی یابد.

سرین

اگر سرین[987] راست بجهد غمناک شود و خواسته یابد.
اگر (هر) دو سرین[988] بجهد شادمانه[989] شود و به مراد خویش رسد پس از نومیدی.
اگر پهلوی سرین راست بجهد زنی (را) بوسه دهد.
فرخ نامه، متن، ص: 273
و اگر (پهلوی) سرین چپ بجهد آن شب او را خواب نگیرد.

## نشستگاه

(هرکه را نشستگاه) اگر راست بجهد بر وی دروغی گویند، و رومیان گویند بیماری اندک یابد.
و اگر چپ بجهد سودی یابد.[990]

ران

اگر ران راست بجهد نیکویی بسیار یابد از ضیاع.
و اگر چپ بجهد دوستی عزیز (ش) فرا رسد یا فرزندی آید او را.
و اگر بیرون راست بجهد در چشم مردمان بزرگ شود.
و اگر چپ بجهد شادمان شود.
و اگر اندرون [ران] راست بجهد اندوهی یابد و به زودی فرح آید.
و اگر (اندرون ران) چپ بجهد به مراد رسد امّا به صبر (و سکونت.)/ /304

## زانو

اگر زانو (ی) راست بجهد اندوهگن شود، و گویند زیان مال است.
و اگر زانو (ی) چپ بجهد دشمن بمیرد و شادی یابد.
و اگر زیر زانو [ی] راست بجهد کسی او را بد گوید.[991]
و اگر سر زانو (ی) یا زیر زانو (ی) چپ بجهد بر یکجا بسیار نشیند.

## ساق

اگر ساق راست بجهد گویند روزی بر وی فراخ شود.
و اگر چپ بجهد چشمش روشن شود به محبّت دشمنان (از شادی.)
فرخ نامه، متن، ص: 274

### پوزه پای

اگر از پای راست بجهد (اندک‌مایه نالان شود و زود درست شود.
و اگر چپ بجهد) توانگری و بی‌نیازی[992] یابد.

اگر از[993] راست بجهد خواسته بزرگ هزینه کند از حقّ.
و اگر چپ بجهد سفر کند.
و هندوان گویند اگر از راست بجهد[994] او را برکشند و گرانی کند و خبر خوش شنود.
و اگر چپ بجهد ناگهان از بزرگی شادان شود./ 305/

## پاشنه

اگر از راست بجهد از مهتری یا از دوستی شادی بیند.
و اگر از چپ بجهد خصومتی[995] افتدش او را از مهتری یا از سلطانی علامت رسد (او را)، و گویند (که) بزرگی یابد.
و اگر پاشنه چپ بجهد مراد یابد.

پشت پای

اگر از راست بجهد سفر (ی) کند نیک (یا) زنی کند نیک و جاه و بلندی یابد.
[996]
و اگر (پشت پای) چپ بجهد از غریبی نیکوئی بیند.

## کف پای

اگر (کف) پای راست بجهد اندوهگن شود از خبری و در ساعت شاد شود.
و اگر (چپ بجهد کسی که از وی دور بود فرا رسد.)
فرخ نامه، متن، ص: 275
و اگر همه پای (راست) بجهد سعادت یابد و مراد.
(و اگر همه پای چپ بجهد مراد یابد.)[997]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص275

## انگشتان پای

اگر [a 363] (انگشتان نرینه از پای) راست بجهد نالان شود.
و اگر دیگر بجهد غایب[998] رسد.
و اگر میانه بجهد خصومتی بکند.
و اگر دیگر بجهد غایب آید./ 306/
و اگر کوچک بجهد چیزی جوید و نیابد.
و اگر همه بجهد از چیزی بترسد و عاقبت فرج یابد.
اگر انگشتان پای چپ بجهد، سترگ؟؟؟ ادر (؟) گردد[999] از آنچه می‌جوید.
و اگر دیگر بجهد کاری کند و از آن نیکی یابد.
و اگر میانگی بجهد بیمار شود.
و اگر دیگر بجهد جنگ و خصومت افتد (ش).
و اگر کالوج بجهد نماز فراوان کند.
و اگر همه (انگشت پای) بجهد از (همه) غمها فرح[1000] یابد و تندرستی (باشدش).
اگر همه پای بجهد اگر از راست باشد سخنان ناسزا گویند (ش).
و اگر از چپ باشد هراسان به طلب روزی شود و عزّ و مراد یابد، و اللّه اعلم./ 307/
فرخ نامه، متن، ص: 276

به تحقیق بباید دانست که از ماه هلالی چند روز گذشته است آن روز که بیمار شود، و نام بیمار به حساب جمل بر باید گرفت و بیست دیگر (بر آن) برافزاید و آنچه از ماه گذشته بود بر وی افزاید[1001]، آنگه سی سی از آن طرح کند. آنچه از سی کمتر بود در این جدول طلب کند. اگر در جدول حیات باشد به زودی صحّت یابد، و اگر در جدول ممات است بیمار مخوف[1002] بود، و جدول این است:

## فصل سوم از مقالت دهم[1003] در معانی الفاظ پهلوی[1004]

اشاره

[1005] بدان که این فصلی است لطیف. در همه دفترهای فارسی (این) لفظها بیاید که بدین حاجت افتد و ما در اینجا یاد کنیم آن را (و معانی آن را به اقبال مخدوم ولی نعمت امیر اسفهسالار کبیر مقبل بهاء الدولة و الدین عزّ الاسلام و المسلمین اختیار الملوک و السّلاطین سیّد الامراء زین الحاج و الحرمین محمد بن روزبهان ادام اللّه اقباله. ترتیب آن به حروف الهجا نهاده آمد.)[1006]

و ابتدا کنیم به چند نام خدای عزّ و جل خارج از حروف تهجّی و هو اسمه: خدای، یزدان، خدیو، دادار، دادفرما، داور، دادگر، گرگر، گروگر، پیروزگر، کردگار، کامگار، توانا، پروردگار، مهربان، بخشاینده، بخشایشگر، رهنمای.

آسمان را چند نام است: آسمان، سپهر، چرخ گوژپشت، گردون، گردنده.

فرخ نامه، متن، ص: 278

سیّارات را چند نام است: آفتاب، خورشید، شید، هور، مهر- زحل، کیوان- مشتری، اورمزد، هرمز و برجیس- مرّیخ، بهرام- زهره، ناهید- عطارد، تیر- قمر، مانگ. و ستارگان را جمله اختران، درخشندگان و افروزندگان گویند.

اکنون فهرست یاد کنیم به حرف تهجّی./ 309/

الف: مرغوا، مروا، نیا، مینا، خوا، والا، خارا، کانا، زیبا، تمرا، کیارا.

البا: شیب، آسیب، ناب، تاب.

التا: زفت، الچخت، نخوت، سنگ‌پشت، خارپشت، تبست، پست، کفت، فرتوت، گست.

الجیم: آخشیج، شکنج، آکج، آگنج، الفنج، سپنج، ارج، اوج، تاراج.

الخا: لاخ، ناچخ، کاخ.

الدال: اروند، نوند، نبرد، گرد، جغد، ژند، زند، حاجتمند، نژند.[1007]

الذال: شنبلیذ، نویذ.

الراء: فر، تیر، [ویر]، تکاور، ستور، پیکر، کدیور، پرندآور، اختر، بهار، نهاز، فرخار، باختر، خاور، آغار، آزور، شور، تندر، شدکار، کیفر، کنار، زاستر، کشور، افسر، زیور، خوالیگر، دوپیکر، فیاور.

الزاء: مرز، گرز، ژاژ، گراز، خرزه، کوز، ویژه، شرزه، نغز، نایژه، کواژه.

السین: سندروس، چاپلوس، هراس.

الشین: درفش، پژوهش، پوزش، درخش، نیایش، پرخاش، رامش، گش، وش، کاهش، نیارش، خروش، سروش.

الغین: آمرغ، راغ، یوغ، فغ، فروغ.

الفا: ژرف، شکاف، نوف، شنگرف.

الکاف: اورنگ، مجرگ کلک، کنارنگ، نهنگ، اشک، آژنگ، مغاک، رنگ،

آذرنگ، سوک، نشک، ریدک، سترگ، شرنگ، نوک، خباک، نیرنگ، کاواک، شتاک، خنک، آهنگ.
اللام: نهال، یال، هال، همال، بال، نال، کوپال، لال، بیافیل، بیغوله،/ 310/ هیکل، ژاله،
فرخ نامه، متن، ص: 279
[بشکول] یل، [یله]، تل، تنبل.
المیم، دیهیم، رام، بزم، رزم، غرم، سرانجام، بافدم، گرم، خیم، دژخیم، خرام، دم، سوتام، تهم، بلخم، بشکم، پدرام، گاودم.
النون: گرزن، باژگون، گوزن، خیزران، پرنیان، پروانه، اهرمن، ژیان، پهلوان، زلیفن، بریشان، کیان، آذین، آئین، خرامیدن، همایون، جوان، فژاگن، بالکانه، انجمن، برزین، برزن، سپردن، ستهیدن، خراشیدن، شخودن، طپیدن، غریدن، غریویدن، کاویدن، تندیدن، دندیدن، غنودن، لغزیدن، چخیدن، هراینه، هیون، بشن، آهون، غلطیدن، آغالیدن، چمیدن، کشن، پهنه، دمیدن، دنیدن، بشلیدن (؟)، بخشدن (؟)، پژمان، ربون، کلان، ریمن، شفلیدن، توسن، گرزمان، گراییدن.
الواو: مینو، گو، آهو، چکاو، تیو، تیهو.
الهاء: گاه، باره، پاره، تبیره، شکرده (؟)، تهیده (؟)، نکوهیده، فرهیخته، نبرده، پیغاده، پتیاره، ترنجیده، فرسوده، انگشته، رخشنده، خیره، غنچه، پویه، یوبه، مویه، شهیده، ساده، رخنه، کرشمه، خمیده، خیده، فرزانه، خبه، کنگره، پنجره، توده، لتره (؟)، پناه، کفته، سفجه (؟)، بالیده، آغشته، آهسته، فلاده، کشفته، کواژه، سیجیده، زده.
الیاء: بادپای، بارگی، سپری، نهالی، کاستی.[1008]/ 311/
فرخ نامه، متن، ص: 280

مرغوا و مروا: هر دو فال بود که زنند به لفظ از جهت نیک و بد.
نیا: برادر[1009] پدر بود (!)، و مادر پدر را نیز نیا خوانند.
مینا: آینه بود، و بهشت را نیز خوانند.
خوا:[1010] گیاهی بود در میان کشتها بود.
والا و بزرگ: هر دو یکی است، (و مردی را که اصلی بود گویند والاگهرست.
خارا و خاره:) هر دو یکی است و اندر کوه به کار دارند یا سنگی که سخت باشد و یک لخت.
کانا: کانا آن بود که علمها داند چون طلسمها و کیمیاگری (!)[1011]
زیبا و زیبنده و نمکن (؟):[1012] همه یک معنی دارد.
تمرا (!): افسوس بود که به کسی کنند.[1013]
کیارا و تاسه: هر دو یکی است. کسی که کاری کند بی‌فایده گویند ازین کار ترا کیارا نمی‌آید.
(یعنی تاسه نمی‌گیرد.)
فرخ نامه، متن، ص: 281

ب

شیب: شیب دوال تازیانه بود، و آن رشته که در پای فلاسنگ فگنند. از بهر/ 312/ آواز هم شیب خوانند.
آسیب: آن است که به (تازی) نکبت گویند، (چنانکه) گویند فلان را آسیبی رسید، یعنی نکبتی رسید.
ناب: چیزی که خالص بود آن را ناب گویند.
تاب: یعنی تعجیل.

زفت: آن است که به تازی «بخیل» گویند.
الچخت: چشم داشتن (بود) و نیز پوشیدن بود.
نخوت: کبر و حسد بود.
سنگ‌پشت: آن است که به تازی «کشف» گویند.
خارپشت: آن است که به تازی «قنقذ» گویند.
تبست[1014] و تباه: هر دو یکی است.
پست و هامون و هموار[1015] و ساده: همه یکی است. لیکن هامون و هموار[1016] و ساده در زمین گویند و پست در همه چیز گویند. چنانکه گویند دیواری را یا مردی را که پست است یا کوتاه است یا غیره، چنانکه دون همّت را گویند پست همّت است.
کفت: سردوش و شانه[1017] بود.
فرتوت: خرف باشد. پیر خرف را فرتوت گویند.[1018]
گست: زشت بود.
فرخ نامه، متن، ص: 282

ج

آخشیج: آخشیج طبائع چهارگانه است./ 313/
شکنج و شکن: هر دو یکی است، و این لفظ اندر موی و جامه بود که شکن موی و جامه را به کار دارند.
آکج: قلاب را گویند. چوبی بود که آهن چفته بر سر آن نشانده بود.
آگنج و لکانه: همه یکی است، و به تازی آن را «عصیب» خوانند.
الفنج: کار کردن بود. چنانکه به هر کسی که کاهل بود گویند «کند کند.»
بیلفنج: یعنی کارکن و سیم به دست آور.
سپنج: نزول‌گاه[1019] بود.[1020]
ارج و ورج: نور بود. کسی که نورمند بود گویند ارجمندست.
اوج: میدان بود، و چیزی که تهی[1021] بود هم اوج خوانند.
تاراج: آن است که به تازی «غارت» خوانند.

## خ

لاخ: انبار باشد، و نیز معدن گویند. به مثل جایی که سنگستان بود گویند سنگلاخ است.
ناچخ: سلاحی بود مانند تبرزین. الّا آنک ناچخ را تیغ فراخ‌تر[1022] باشد.
کاخ و گوشک: هر دو یکی است.

اروند: لفظی است نزدیک به فرّ و ارج. کسی که به شکوه باشد[1023] گویند مردی است با فرّ و
فرخ نامه، متن، ص: 283
ارج و اروند.
نوند، اسپ و ستور: همه یکی است./ 314/
نبرد: آن بود که در کارزار دو مبارز با هم بگردند.
[گرد]: و کنارنگ هم نادر آید. اگر کسی بود که او را قدی[1024] و بالایی بود نیکو، گویند گردست و کنارنگ.
جغد: آن مرغی است که در[1025] ویرانه‌ها می‌باشد آن را «بوم» گویند.
ژند: جامه‌ای بود دریده، چنانکه رشته‌ها ازو درآویخته بود. هر جامه‌ای که چنین باشد گویند ژنده[1026] است.
زند: نیز تفسیر باشد.
حاجتمند و درویش و مستمند و نیازمند: همه یکی است.
نژند[1027] و دژم و آواره و سرگشته: همه یکی است.
شنبلیذ: اسپرغمی بود به زردی که همه زردیها مثل به وی[1028] زنند.
نوید و خبر و آگاهی: همه یکی است.

ر

فر: (آن است که) به تازی «نور» خوانند و کسی که نورانی بود گویند فرمند و فرهمند است.
تیز: [] بود و قسط بود و تیر کشتی[1029] بود و عطارد بود. تیریز جامه بود.
ویر: فهم بود و محنت هم بود.
تکاور و بادپای و بارگی[1030] و اسپ و ستور: همه یکی است.
پیکر: آن است که به تازی «صورت» گویند، و «دو پیکر» جوز است.
کدیور[1031]: هم برزگر[1032] بود و هم کدخدای بود.
فرخ نامه، متن، ص: 284
پرندآور: شمشیری[1033] بود که گوهر نیک دارد./ 315/
اختر: فال نیک و ستاره را نیز گویند.
بهار: وقت بهار و نوروز بود و خانه‌ای که به نقش[1034] بود آن را بهار گویند.
نهاز[1035]: آن گوسفند بود که در پیش گله رود و آن را به تازی «هادی» خوانند.
فرخار: بتگر بود و همچنین بتخانه بود.
خاور: آن است که مغرب خوانند.
باختر: آن است که مشرق خوانند.
آغار: آن است که چیزی در میان چیزی آغارند تا نرم شود.
آزور[1036]: آن است که به تازی «حریص» خوانند.
شور: طعام نمکین است، و «آشفته» را نیز شور خوانند.
تندر: آن است که به تازی «رعد» خوانند.
شدکار و شیار و شومیز: هر سه یکی است و آن شکافتن زمین است.
کیفر و پاداش: هر دو یکی است، و به تازی «مکافات» خوانند.
کنار: پیرامن است و کنار رود و دریا و آنچه بدان ماند.
زاستر: آن بود که گویند باز پس‌تر شود.
کشور: آن است که به تازی «اقلیم» خوانند.
افسر: آن است که به تازی «تاج» خوانند.
زیور: زرینه و سیمینه است که بر زنان کنند، و «رنگ» همین بود.
خوالیگر: آن است که به تازی «طبّاخ» خوانند.
فیاور: کارهایی بود کم خطر چون خانه روفتن و خدمتی که در سرای کنند چنانکه کار زنان./ 316/
فرخ نامه، متن، ص: 285

ز

مرز: آن است که به تازی «حدّ» خوانند، و چون در حدّی مهتری باشد که سپاه دارد گویند مرزبان است.[1037]
گرز: سلاحی بود که پیشینگان داشتندی بر عمل هر کاری.[1038]
ژاژ: گفتارهایی بود بیهوده، و ژاژ و یاوه[1039] هر دو یکی است.
گراز: بیلی[1040] بود (که برزیگران بر آن کار کنند، و) خوک نر را (نیز) گراز گویند.
خرزه: قضیب مرد بود.
کوز و خیده[1041] و چفته و خوهل: همه یکی است.
ویژه: آن است که خاص باشد، گویند که فلان از خاصگان است. به پهلوی گویند از ویژگان، و اصل این خالص است یعنی یکدل و بیغش.
شرزه[1042]: در شیر یا دزدی که از خشم دندانها برهنه کرده (بود.)
نغز و چابک: آن است که به تازی «طرفه» گویند.
نایژه: آن است که به تازی «مزمّله» گویند.[1043]
کواژه: افسوس و مسخره بود.[1044]

سندروس: صمغی بود (و روغن آن [را] روغن چینی گویند) که نقّاشان روغن آن را به کار دارند./ 317/
چاپلوس، فریب: همه یکی بود.
هراس و ترس و بیم: همه یکی بود.
فرخ نامه، متن، ص: 286

ش

درفش: درفش علمی بود که در[1045] حربگاه همه لشکر چشم بدان دارند و آن را «قلب (گاه)» خوانند.
پژوهش[1046]: تجسس است.
پوزش: آن است که به تازی «عذر» خوانند.
درخش: برق بود که از ابر بجهد.
ستایش و نیایش: هر دو عنایت.[1047]
پرخاش [و] جنگ و پیکار و آشوب: همه یکی است.
رامش و شادی و شادکامی و شادمانی: همه یکی است.
(گش): آن است که به تازی صفرا و سودا و بلغم گویند.
وش[1048]: بند بود.
کاهش: آن بود که به تازی «دق» گویند.
نیارش[1049] و خو[1050]: گیاهی بود که در میان غلّه بود، و آن چوب که گلگران بر آن نشسته کار کنند.
خروش: زاری کردن بود و بانگ بلند.
سروش: فرشته بود، و خرد [را] نیز گویند، و خرد چون به کمال رسد فرشته است./ 318/
فرخ نامه، متن، ص: 287

## غ

آمرغ[1051]: آن است که مقدار گویند.
راغ و دشت: همه یکی است.
یوغ: آلتی بود که برزگران آن را جغ گویند.
فغ[1052]: بت بود.
فروغ: روشنایی بود که چون درنگرند چشم خیره شود.

## ف

ژرف: سه معنی دارد. یکی چاه و رودخانه چون بالا بسیار دارد گویند ژرف [است]. قعر چاه و جز آن بود. و کسی که تیزبین بود گویند ژرف‌بین است. سوم کسی که در سخنها نیک غامض بود گویند ژرف‌دان است.

شکاف و چاک و دریده: همه یکی بود، و نیز شکاف آن است که به تازی «غار» گویند.

نوف: آن آواز که از کوه باز شنوند و آن را به تازی «صدا» خوانند، و چون آشوبی و غلغلی آید نوفیدن، و اصلش همان اوّل است.

شنگرف: آن است که نقّاشان به کار برند و رنگش سرخ است که از زیبق کنند، و هر سرخی که درین کتاب است از آن است.[1053]

اورنگ: تخت بود./ 319/
مجرگ[1054]: بیگار بود که بی‌مزد کار فرمایند.
کلک و خامه: همه قلم باشد.
فرخ نامه، متن، ص: 288
کنارنگ: کسی که بالای خوب دارد.
نهنگ: آن است که به تازی «تمساح» گویند، و نیز اثری باشد بر اندام سیاه و هم آن را نهنگ[1055] گویند.
اشک: آب چشم بود.
آژنگ: آن است که عمدا روی خویش ترش کند چنانکه هیچ تازگی در وی نماند، و آن نیز باشد که نشانهای بسیار بر روی کسی پدید آید.
مغاک: آن است که به تازی قعر و عمق خوانند.
رنگ: ورا[1056] یک معنی لون[1057] چیزهاست، و معنی دیگر آن است که رمه گاو و گوسفند و گور و شتر را «رنگ» خوانند.
سوک: آن است که به تازی «مصیبت» گویند.
آذرنگ و رنج: هر دو یکی است، و به تازی «تعب» گویند.
نشک: نیش سباع[1058] باشد.
ریذک: به تازی «غلام» خوانند.
سترگ و شوخ و تند و درشت: همه یکی معنی دارد.
شرنگ: نباتی تلخ است، و همه تلخ را بدان مثل زنند.
نوک: تیزی سر (چیزها بود چون) سنان و پیکان و قلم جز آن.
خباک: گهواره بود.[1059]
نیرنگ و (بند و تنبل[1060]) و چاره و دستان: همه یکی است./ 320/
کاواک: درختی بود که میان تهی بود. و همچنین دندان که میان تهی[1061] بود کاواک خوانند.
شتاک[1062] و بال[1063] و شاخ: همه یکی است و اندر صفت درخت به کار برند.
خنک: آن است که به تازی او را «طوبی» خوانند.
فرخ نامه، متن، ص: 289
آهنگ: آن است که به تازی او را «حمله» خوانند.

ل

نهال: درخت است تازه.
یال: گردن و بر و دوش[1064].
هال و خوشی: هر دو یکی است و به تازی او را «لذت» خوانند.
همال و همتا و همشیره و همسر[1065]: همه یکی است.
بال: پر مرغ را گویند.[1066]
نال و نی: هر دو یکی است، و به تازی آن را «قصب» گویند.
کوپال و لخت: هر دو یکی است.
لال: گنگ و به تازی «اخرس» گویند.
بیافیل[1067] (؟): آن است که به تازی «ثوباء» گویند.
پیغوله[1068] و کنج و گوشه: هر سه یکی است.
هیکل: بتخانه، و آن بند حمایل که بر گردن افگنند هم هیکل گویند.
ژاله: آن قطرها بود که بامدادان بر نبات نشیند، و آلتی هست که در دریا کار نمایند، و سرشک را هم ژاله گویند./ 321/
بشکول[1069]: آن است که به تازی «جلد» گویند.
یل[1070]: بزرگ بود. کسی را که منظری و تنومند بود او را «یل» خوانند.
یله: رها کرده بود. چنانکه گویند یله کرد.
تل: کوهی بود در میان بیابان، و به لفظی دیگر چکاد گویند.
تنبل و نیرنگ و چاره و داستان: همه یکی است.
فرخ نامه، متن، ص: 290

م

دیهیم: دیهیم و گرزن تاج (بود.)
رام: آرامیده بود و فرمان‌بر (بود.)
بزم: مجلس می خوردن و شادی کردن بود.
رزم: کارزار بود.
غرم: غرم گوسفند (و) میش کوهی بود.
سرانجام و فرجام و انجام: هر سه آخر کار بود.
بافدم[1071] و همیشه و همواره: همه یکی است.
گرم و تف[1072] و درد و تپش و اندوه و تالواسه و تاسه: همه یک معنی [دارد.]
خیم: خوی بود، و هم جراحت.
دژخیم: آن است که به تازی «جلاد» خوانند و مردم کشد.
خرام: آن بود که کسی را خبر دهند به مهمانی. (آن) رفتن را خرام گویند.
دم: آن است که به تازی «نفس» گویند.
سوتام: یعنی اندک مایه.
تهم: آن است که به تازی «عظیم» گویند./ 322/
بلخم: آن است که به تازی «مقلاع» خوانند.
پشکم و ایوان: همه یکی است، و به تازی «صفه» خوانند.
پدرام: آرمیده و شادی بود.
گاودم[1073]: بوق بود.
فرخ نامه، متن، ص: 291

ن

گرزن: تاج بود.
باژگون و وارونه: همه یکی است
گوزن: گاو کوهی بود.
خیزران: گیاهی بود باریک.
پرنیان: جامه نرم بود.[1074]
پروانه: آن است که به چراغ حریصی کند تا خود را بدو کشد، و رسول را نیز گویند، و نوشته دیوان را نیز پروانه [گویند.]
اهرمن: دیو و ابلیس بود.
ژیان: آشفته بود، و این لفظ اندر صفت سباع به کار دارند.
پهلوان: سپه‌سالار بود، یا مردی بود که اندر کارزار پایدار بود.
زلیفن[1075] و فریب: هر دو یکی است.
پریشان: لفظی است که اندر موی به کار دارند. چنانکه موی جعد باشد گویند پریشیده است، و همچنین چیزی که بیفشانند گویند پریشان.
کیان (؟)[1076]: آن است که به تازی «حیا» خوانند.
آذین: آن است که به تازی «حجله» خوانند./ 323/
آئین: آن است که به تازی «رسم» خوانند.
خرامیدن و لنجه[1077]: رفتنی است به تکلّف و تنعّم.
همایون و خجسته و فرخنده و فرخجسته: همه یکی است.
جوان و جوانه و برنا: همه یکی است.
فژاگن و ناپاک: چیزی پلید بود.
بالکانه: آن است که چون دری مشبّک از چوب یا آهن بود که در دیوار خانه گیرند تا خانه
فرخ نامه، متن، ص: 292
روشن بود.
انجمن و انبوه: هر دو یکی است، و به تازی «جمع» گویند.
برزین: سوزان بود. آتشی «آذر برزین» گویند، و افروخته را نیز گویند.
برزن: آن است که به تازی «محلّه» گویند.
سردن (؟)[1078]: (سنردن آنچه بر سر پای مالنده کنند سرده گویند (؟) سهیدن[1079]]): ستیزه کشیدن بود.
خراشیدن و شخودن[1080] و خلیدن: همه یکی است که به ناخن روی را یا اندامی دیگر را ریش کند.
امّا شخودن: اندر موی [به کار] رود که از هم باز کنند به جهت شستن.
طپیدن: چیزی بود که بی‌آرام بود. چون ماهی از آب بیرون اندازند و خستن

دل و آنچه بدان ماند طپیدن گویند.
غریدن و تریدن: هر دو یکی است، و این لفظ در صفت رعد رود یا در بانگ سباع و شیر و مانند آن.
غریویدن: آواز آشوب گریستن./ 324/
کاویدن: لفظی است به معنی چیزی جستن. به مثل کسی که زمین کند و اندر آن خاک چیزی می‌جوید کاویدن خوانند.
تندیدن: اندر گل و برگ درختان، و دو پستان از دختر جوان چون از نو بیرون آید گویند بتندید.
دندیدن و لندیدن: آن است که کسی را خشم گرفته باشد و با خود چیزی می‌گوید، آن را دندیدن و لندیدن خوانند.
غنودن: چشم گرم کردن است از خواب.
لغزیدن: آن بود که پای بر زمین خشک یا تر نهند و بخزند، آن خزیدن را لغزیدن گویند.
چخیدن: کوشیدن بود. چنانک مچخ یعنی که مکوش.[1081]
فرخ نامه، متن، ص: 293
هراینه: آن است که به تازی[1082] گویند علی[1083] [کلّ] حال.
هیون: سرمست بود.
بشن: بند آهنین بود یا برنجین که بر چیزها[1084] زنند.
آهون: آن است که به تازی «نقب»[1085] خوانند.
غلطیدن: مراغه است. چون ستوری و مانند آن مراغه کند گویند می‌غلتد.
آغالیدن: آن بود که دو تن بر یکدیگر گمارند از جهت سحق.
چمیدن: رفتن بود.
کشن: انبوه بود، و هر رسنی که آن را باز بسته باشند کشن خوانند.
پهنه: آن است که به بازی‌گاه[1086] بر آن گوی زنند یعنی چوگان.
دمیدن: بوق و مانند آن را دمیدن گویند./ 325/
دنیدن: آن است که به تازی «بطر» گویند و هر چیزی که شاطر باشد و می‌دود آن دویدن آن را «دنه» خوانند و گردنده [و] دنان.
شلیدن (؟):؟؟؟ وژندن (؟) بود.
(بخشیدن؟): دو چیز ضدّ یکدیگر بود، و نیز تبر که (؟) را بخجسیدن (؟) گویند.
پژمان[1087]: اندوهمند بود.
ربون[1088]: چیزی بود که پیش از کار[1089] به پیشه‌کار دهند.
کلان: بزرگ.
ریمن[1090]: پلید بود.
شفلیدن[1091]: صفیر زدن بود.
توسن: کره اسپ بود که ریاضت نداشته باشد.

گرزمان: بهشت بود.
فرخ نامه، متن، ص: 294
گراییدن[1092]: میل کردن بود و به دست قیاس چیزی کردن بود.

## و

مینو: بهشت بود.
گو: مردی[1093] بود.
آهو: آن است که به تازی «عیب» گویند.
چکاو: آن است که به تازی «قبّره»[1094] گویند.
تیو و تاو و تاب: طاقت بود. چنانکه گویند مرا تیوای این کار نیست، یعنی طاقت این کار نیست.
تهو: آن است که به تازی «شر»[1095] گویند. چنانکه گویند تهو بر تو یعنی شر[1096] بر تو./ 326/

ه

گاه و اورنگ: تخت بود، و گاه جامه‌ای نیز بود که بر تخت افگنند یا در پیشگاه، و به لفظی دیگر آن را دست خوانند.
باره: اسپ بود.
و پاره آن بود که رشوه گویند.
تبیره و دهل و کاسه و دبدبه: آن بود که از درگاه پادشاهان زنند.
شکرده و ساخته و بسیجیده و پسغده: همه یکی است و به معنی ساخته بود.
تهبیده (؟): آن بود که به تازی «دفین» گویند.
نکوهیده: آن است [که] به تازی «مذموم» گویند.
فرخ نامه، متن، ص: 295
فرهیخته: آن است که ریاضت داده خوانند
نبرده: مبارز را گویند.
پیغاره: سرزنش بود.
پتیاره: کارهای بی‌فایده که مردم را از کارهای سودمند باز دارد.
ترنجیده: سخت کرده (بود). چنانکه رسنی بر چیزی سخت کن گویند بترنج.
فرسوده و سوده: چیزی بود که به روزگار نقصان یافته بود.
انگشته[1097]: برزگر بود و این به زبان مروست.
درخشنده و تابان و فروزنده و تابنده و درخشان و فروزان و درخشیده: همه یک معنی دارد.
خیره و سرگشته و سراسیمه: یک معنی دارد، و خیره عجیب بود. و چون کسی در چیزی روشن نگرد چشمش تاریک‌فام شود گویند چشمش خیره شد.
غنچه: گلی بود که هنوز نشکفته بود./ 327/
پویه: رفتنی بود نه تیز و نه نرم.
یوبه[1098] آرزومند دیدار.
مویه: گریستن به نظم بود.
شمیده: آن است که از گریستن بسیار نفس بر وی تنگ شود و دم به بینی باز می‌کشد، آن دم زدن را شمه خوانند و غمناک را شمیده.
ساده: چیزی بود بی‌نقش.
رخنه: شکستگی بود.
کرشمه و ناز و عشوه و شیوه[1099]: همه یکی است.
خمیده: چوبی بود که کج رسته باشد، و بالیده و خمیده پر خم داده
خیده و چفته و کوژ[1100] و خوهل: همه یکی است.

فرزانه: آن است که به تازی «حکیم» گویند.
خبه و خبک: آن بود که خویشتن را گلو گیرد تا بر دار کند.
فرخ نامه، متن، ص: 296
کنگره: دندانه‌ها بود و شبکه که گرد بر گرد بام کرده باشد.
پنجره و داربزین[1101]: هر دو یکی است.
توده: آن است که باری و مانند آنکه بر هم کنند تا بسیار شود باریک، و انبار را نیز گویند.
لنتره[1102] (؟) و ستره‌کش[1103] (؟): همه یکی است.
پناه: آن بود که کهتری به مهتری پناه آورد و او را پشت گیرد.
کفته و کفیده و چکیده و شکافیده و ترکیده: همه یکی است.
خفجه[1104]: آن است که به تازی «سبیکه»[1105] گویند.
بالیده: مردی باشد یا درختی که بالای بلند داشته بود./ 328/
آغشته: هر چیزی که طبع سختی دارد در آب زنند تا نرم شود آن را آغشته خوانند.
آهسته: هر مردی که با وقار و سکون و تدبیر بود گویند آهسته کار است.
فلاده: سخن هرزه بود.
کشفته: کاری بود که از نظام بیفتد.
کواژه[1106]: افسوس و سخره (بود.)
سیجیده: همچو بسیجیده است. گویند که فلان کار آماده است یعنی ساخته است.
رده: آن است که به تازی «صف»[1107] گویند.

ی

بادپای: اسپ است.
و بارگی: هم اسپ است.
سپری: آن است که به تازی «تمام» گویند.
نهالی: فرشی بود که بر بالای صدر افگنند.
فرخ نامه، متن، ص: 297
کاستی و کاست: هر دو نقصان است.
*** و اللّٰه اعلم و احکم هو الشّافی
*** این فایده چند است است که بیرون از کتاب درین موضع یاد کرده می‌آید.[1108]

علاج بواسیر

بگیر استخوان ماهی و موی گربه سیاه و دنب بادنجان و کوهان شتر و شحم/ 329/ حنظل (و) پوست (درخت) هزر (؟)[1109] (و) این جمله را به یکدیگر بکوبند و به کوهان شتر بکشند[1110] و چوب گز بستانند و خشک کنند و بسوزانند و در چیزی کنند که سوخته باشد و تغاری بر سر آن آتش کنند و چیزی[1111] که از چوب گز (به) حاصل شده باشد (برکنند)، و سوراخی در بن[1112] تغار کنند و این کشته در آن سو[1113] نهند و مقعد بر سوراخ تغار نهند تا دود آن به مقعد بر شود و نیک (باشد و) شفا یابد، ان شاء اللّه. سیر و گلاب کند و بخورد اثر آن ببرد.[1114]

[1115] علاج دیگر در افگندن بواسیر: مومیای کتان ترمس[1116] که بلبان بادرنگ تخم خالص تخم کوکنار مرهمش و بنه و جامه کبود و پیاز با هم بکوبند چون افتاده باشد یعنی علّت مردارسنگ و خون سیوشان و سپیداب به موم و روغن سازند و بدرش نهند.

فرخ نامه، متن، ص: 298

علاج دیگر هم بواسیر را: زرنیخ و دانل (؟) از هر یکی مثقالی خرد بکوبد[1117] و به گرمابه رود و قدری از این بر آن موضع (نهد و ساعتی بگذارد و اگر سوختن کند صبر کند و بعد از آن موضع را) به شراب انگوری بشوید و بعد از آن پنج مثقال ترمس و پنج مثقال پوست حنظل هر دو سوخته اندکی طلا کند. یک هفته هر روز همچنین کند نافع (بود)، ان شاء اللّه تعالی.[1118]

داروى قى

جوز القى شكر داروى دارو رنگ را نشت از بهر كرم كدو دانه حب النّيل خوردنش و بنه[1119] و سير بر يكديگر بپزند شفا يابد، ان شاء اللّٰه تعالى.
اكنون بر سر مقالت كتاب رويم./ 330/
فرخ نامه، متن، ص: 299
[1120] مقالت يازدهم در صفت زهرها و ترياكها و حيلت كه درو كنند، بر دو فصل است

## فصل اول در دانستن زهرها

اشاره

دانستن زهرها را بگوییم تا خواننده تن خود را از آن نگاه دارد، و اگر کسی ازین فساد انگیزد خصم او منم در روز قیامت.
فهرست زهرها: [بیش]، زهر مار، زهر پلنگ، خوه‌اسپ، ذراریح، افیون، رخام، ابرذوج، گوزماثل، بنگ، آب گشنیز، اسپیوش کوفته، صماروغ، شیرناخوش، بلادر، خرزهره، عنصل، مرداسنگ، شنجرف، سبیداج، آهک، زرنیخ، صابون، ریم آهن، شبّ، زاج، عرطنیثا، جیلاهنگ، کندش، دند، فرافیون، مویزج، آبخوره، مازریون، درمه، ماهی سرد، خربق، سقمونیا، یتوع، شبرم، زنگار.[1121]/ 331/
فرخ نامه، متن، ص: 300

صفت ترياک

## اشاره

خواستیم که دادن این زهرها (را) شرح دهیم امّا از خدای تعالی اندیشیدیم[1122]، مبادا که کسی ناپاکی کند و حرکتی کند و صفت تریاک صواب را شرح دادم.

## بیش

اگر کسی را بیش داده باشند نشانش آن بود که سرش لرزد و صرعش افتد و زبان آماس گیرد و چشم از سر بیرون آید.
علاج آن است که تخم شلغم با روغن گاو بپزند تا بخورد و قی کند. چون سه چهار بار قی کرد نیز باید داد. ذو المسک[1123] هر ساعتی باید داد تا بخورد و آنگه پازهر مشتی بار زد نیک[1124] بود خوردن، و اگر نه روغن گاو همی‌باید خورد.
و اگر تریاک افعی دهند نیک بود و خوردن شیرنطوس[1125] نیک بود و با تریاک برابر است.

## زهر مار

کسی را که زهر مار داده باشند علاج او ذو المسک است و تریاک، و اگر نه روغن گاو هر زمانی باید داد.

## زهر پلنگ

هرکه را زهر پلنگ داده باشند او را قی افتد به نیرو، و چشمش زرد گردد و دهنش تلخ بود و خفقانش بود.
علاج گل فهر[1126] و حبّ الغار و مرّ و تخم سداب، از هر یکی برابر بکوبند و در/ 332/ انگبین کنند و می‌خورد، و اگر قی کند دیگرباره باید خورد، و انجیر بدان بجوشانند و بدهند تا بخورد، و هرکه را این زهر داده باشند چون یک روز بگذرد برهد و الّا بمیرد.
فرخ نامه، متن، ص: 301

## خوی اسپ

کسی را که داده باشند رویش آماس گیرد و سبز گردد و خیو اندر گلویش ببندد و از تنش خوی آید.
علاج آن آب انگبین بود که بخورد تا قی کند و آن روز نباید خفت، و از پی قی میپخته[1127] با روغن گل همی‌باید خورد، و از پس آن تریاک باید خورد، و اگر نه یک درم ریوند باید خورد.[1128]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص301

## ذراریح

کسی را که ذراریح داده باشند ازو نرهد مگر خدای عزّ و جلّ رحمت کند، و نشانش آن است که مثانه ریش کند و آماس گیرد و بولش خون بود.
علاج آن بود که قی کند به آب گرم و انگبین و روغن گاو، و اگر نه آب انجیر نیز شاید.
چون قی افتاده بود شیر تازه و اسبیوش از پس شیر باید داد نه بسیار، اندر جلاب، و اگر آب باقلی بود نیز شاید، و روغن و گلاب به هم بزنند و به بینی‌اش درافگنند و سر قضیب، و اگر گرانی از زهارش بود رگش بباید گشاد و لعاب اسبیوش می‌باید داد و غذاش پیه و میپخته[1129] باید داد.

کسی را که افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد و اگر کمتر بود سباب و/ 333/ خارش پدید آید و نشانش آن بود که بوی افیون از دهن آید و ناخنش سیاه شود و بی‌عقل گردد.
علاج آن است که نمک هندی و شبث[1130] بکوبند و اندر آب انگبین کنند و بدهند تا قی کند. چون قی کرده باشد دارچینی یک درمسنگ با انگبین او را باید داد بخورد، و خزمبان[1131] فرابینی او را دارند و آب گرم سرش همی ریزند و غذا روغن جوز و نخداب و
فرخ نامه، متن، ص: 302
روغن زیت باید داد، و از شیر گاو و روغن و قسط اندر تن او باید مالید، و بنگ فرابینی او را دارند نیک بود، و اگر خارش کمتر [364 a] نشود او را اندر آب گرم باید نشاند، و روغن گاو[1132] خوردن نیک بود.

## رخام

هرکه را رخام داده باشند اندر شکم او زهر[1133] گردد و قولنج پدید آید. علاج آن انگبین خوردن است، و سقمونیا به جلاب نیک است، و اگر نه او را نبیذ باید دادن تا سود دارد.

ابرذوج

کسی را که داده باشند نشانش آن است که چشمش سرخ گردد و سبات پدید آید.
علاج آن است که قی کند و سرکه و گلاب بر سر (ش) باید نهاد، و سرکه اندر دهن باید کرد، و افسنتین و سوغین اندر سرکه کنند و آن سرکه به خورد او همی دهند.

## جوزماثل

هرکه را جوزماثل داده باشند اگر بیش از نیم مثقال بود بمیرد، و اگر اندکی/ 334/ دهند مست شود و بیهوش گردد.
علاج آن است که مسکه گاو اندر دهن او کنند چند بار و دست و پای او نیک به آب گرم بمالند، و اگر بهتر نگردد قی باید کرد.

بنگ

ر را بنگ داده باشند نشانش آن بود که مست گردد، و پایش سست و چشمش سرخ گردد و زبان از دهنش بیرون افتد.
علاج آن است که قی کند به آب انگبین و از پس قی شیر تازه باید داد.
فرخ نامه، متن، ص: 303

## آب گشنیز

هرکه را آب گشنیز داده باشند نشانش آن بود که سرگردان بود و سخن نتواند گفت.
علاج آن است که قی کند و زرده خایه و پلپل و نمک و حبّ فلفل دهند، و غذا مرغ با روغن گاو در آب بجوشانند و دارچینی بر وی کنند و بخورد.

اسبیوش

هرکه کوفته خورده باشد نشانش آن بود که نفس تنگ گردد و رگها از جستن فروماند و سست گردد.
علاج آن است که انگبین و بوره[1134] خورد و پرّی[1135] به گلو فرو کند تا قی افتد، و غذا انگبین و بوره و زرده خایه بریان کرده و پلپل و نمک و انگژد خورد نیک بود./ 335/

## سماروغ

هرکه را سماروغ داده باشند نفس تنگ شود و قولنج و خوی سرد به وی پدید آید.
علاج آن است که آب با سرکه و بوره و نمک هندی به آب ترب و آب بوره یا به آب پوذینه بکوبند و بدهند تا بخورد و قی کند. پس سکنگبین دهند او را نیک بود.

شیرناخوش

هرکه را داده باشند زهر باشد، و چون بخورد در شکم ببندد و هیضه آرد، و هرچه خورد قی کند.
علاج آن قی کردن است به آب انگبین و گوارش زیره به روغن ناردین، و معده و شکم و پشت چرب کردن.

هرکه را داده باشند بسیار بمیرد، و اگر اندک دهند رنجوری پیدا آید.
علاج آن مسکه است و روغن و شیر گاو، و همه تن به روغن جوز چرب کردن، و
فرخ نامه، متن، ص: 304
هر زمان کشکاب خوردن با روغن بادام و آب انار و لعاب اسبیوش با جلاب، و از همه بهترین روغن جوزست.

## خرزهره

زهرست. هر جانوری که بخورد بمیرد.
علاج آن است که تخم پنج انگشت دهند آن کس را که خورده باشد./ 336/

## عنصل

چون بسیار خورند بکشد و امعاء ریش کند و جگر نیز تباه کند.
هرکه خورده بود علاج او را شیر گرم باید داد و از ترشیها پرهیز باید کرد، و غذا زرده خایه باید داد.

## مرداسنگ

هرکه را داده باشند او را آماس بود و بول ببندد و مثانه خسته شود.
علاج او را برگ شبّث و بوره جوشانیده به آب انجیر باید خورد تا قی کند و زهرش از معده کم شود [b 346] و بولش سرخ گردد و گشاده کند. چون بول گشاده شد از آن دارو که در باب ذراریح گفته آمد باید داد، و اگر از قی کردن بهتر نگردد سقمونیا در جلاب باید کرد تا بخورد.

شنجرف[1136]

هرکه خورده باشد نشانش درد شکم باشد.
علاج او آب انگبين بود، و از پس آن آب شبّث خوردن.

## سبیذاج

هرکه خورده بود فواق آرد و زبان آماس گیرد و سعال پدید آید و دست و پایش سست گردد.
فرخ نامه، متن، ص: 305
علاج به آب انجیر و آب انگبین قی باید کرد. چون قی افتاد سقمونیا به آب انگبین باید خوردن تا اسهال کند. چون دارو به کار کرد افسنتین با انگبین باید خورد./ 337/

این همه چون بخورند روده ریش کند و پرخون شود.
علاج آب انگبین و جلاب است، و اگر نه آب برنج و آب کشکاب و اسبیوش و تخم بوحله (؟)[1137] نیز نیک بود بریان کرده با شکر.

ریم آهن و زاج و شب

هر سه زهرست. هرکه را دهند شکمش درد کند و سرگردان شود.
علاج آن سرکه و گلاب بر سر نهادن است و شکر اندر شیر تازه کرده هر زمان می‌خورد و مسکه و روغن گاو خوردن نیک بود.

هرکه را دهند بیهوش شود و قی آرد، و عطسه و خوی سرد از تنش آید، و صرع و سکته پدید و بسیار علّتها.
علاج آن است که به شیر گرم و روغن گاو همه اعضا بمالند و ساق پای و گردنش به روغن گاو مالیدن نیک بود. اگر تشنّج پدید آید به آب گرم در باید نشست و تن را به روغن چرب باید کرد، و اللّه اعلم.
[1138] دند و فرافیون و مویزج و آبخوره
کسی که اینها خورده او را اسهال بسیار افتد.
علاج شیر و روغن گاو خوردن نیک بود. و اندر آب سرد نشستن نیک بود،/ 338/ و آب سیب و آب انار و جلاب خوردن نیک بود.
فرخ نامه، متن، ص: 306

## مازریون (درمه و ماهی سرد و خربق)

کسی که خورده بود قی و اسهال آرد.
علاج او شیر گاو و روغن است. چون خورده باشد جلاب باید داد، و چون اسهال کم کند سرکه و گلاب خوردن نیک بود، و آب گشنیز و سرکه به هم بیامیزد با بعضی بخورد و بعضی در معده انداید فایده دهد.

سقمونیا و یتوع و شیرم (و زنگار

و آنچه در فهرست مانده است) همه[1139] هولناک بود.
علاج آن شیر گاو و روغن گرم کرده خوردن نیک بود هر زمان [و] اسبیوس و روغن گل نیز نیک بود و شیر و دوغ سود دارد، و اللّه اعلم./ 339/
فرخ نامه، متن، ص: 307

## فصل دوم از مقالت یازدهم در حیلت که در زهر دادن کنند

اشاره

این بابی شریف است خردمندان را. چون بخواهند خویشتن را از مکر دشمن ایمن توانند داشت.
*** چنین گویند که مأمون خلیفه را سرهنگی بود و خواست که او را به زهر بکشد و هر حیلت که همی کرد تمام نمی‌شد از هوشیاری که آن سرهنگ را بود. بخواند بختیشوع را و راز با وی بگفت. بختیشوع او را گفت که حیلت این آن است که نیشتری را به زهر آب فرمایی.
آنگه تو روزی نیّت رگ زدن کن و او را بخوان و مساعدی فرمای بر رگ زدن او را.
همچنان کرد. و سرهنگ چندان زیست که رگ بزد. پس در حال بمرد و مأمون فارغ شد ازو.

آخر

چنین گویند که پرویز ملک خسرو را دشمنی بود و حصاری داشت در دریای عمان و آن جایگاه بودی و چندان گنج و خواسته داشت که اندازه آن پدید نبود، و پرویز هرچند
فرخ نامه، متن، ص: 308
لشکر فرستاد و حیلت کرد هیچ نتوانست دفع آن کردن و اندر ماند.
فیلسوفی بود در آن روزگار نام او روشن آزاد. پرویز او را بخواند و/ 340/ گفت ای روشن آزاد تدبیر توانی کرد؟ از تدبیرها [ی] خجسته تو باشد که این حصار بتوانم ستدن!
روشن آزاد گفت ای شاه از آن گاه که تو لشکر بدان حصار فرستادی من همی تدبیر کردم با خویشتن بر آنک شهریار مرا گفته بود و هیچ ندانستم تا امروز که فرّخ روی ملک دیدم و شیرین آواز او شنیدم. بدانستم که چون باید کرد!
پرویز گفت بگوی.
گفت: بدان و آگاه باش ای شهریار که من وقتی به هندوستان بودم به نزدیک ملک قنوج.
پنج شش کنیزک دیدم از آن او که هرگز چنان ندیده بودم و مانند آدمیان نبودند، به تازگی[1140] اندام و روشنی ایشان. و من در ایشان متحیّر بماندم. (ملک مرا گفت ترا چه بود ای روشن آزاد که چنین متحیّر بماندی؟)
گفتم ایّها الملک از نیکویی این کنیزکان مرا اعلام ده.
ملک مرا گفت اینان هر یکی زهری‌اند که ازینان کشنده‌تر زهری نیست در جهان! من عجب بماندم در خویشتن که چه صورت خواهد بود؟
گفت: خواهی که بدانی؟
گفتم: بلی.
بفرمود تا مردی بیاوردند که کشتنش بر وی واجب بود و از آن کنیزکان یکی پیش خواند و کنیزک را فرمود تا آن مرد را در بر گرفت و بوسه داد. در ساعت بیفتاد و از هوش بشد. چون ساعتی برآمد جان بداد و عجب بماندم. گفتم ایّها الملک اندر داشتن اینان چه حکمت است؟ گفت بدان و آگاه باش که وقتی مرا دشمنی بود و دستم بدو نمی‌رسید.[1141] ازین کنیزکان یکی به هدیه بر او فرستادم به بازرگانی تا بدو فروشد و دشمن بی‌رنج کشته شود و کارزار. من آن بدانستم و از دانش او عجب درماندم.
اکنون تدبیر ملک آن است که نامه‌ای نویسد به سوی ملک قنّوج تا/ 341/ از آن کنیزکان یکی بفرستد پس (چون بیاورند) با دشمن صلح باید کرد و آن کنیزک را با هدیها بدو فرستد تا مراد برآید.

فرخ نامه، متن، ص: 309

پرویز گفت زهی روشن آزاد نیکو تدبیر کردی! و لیکن مردی باید هوشمند و دانا که به رسولی نزد او فرستم، چنانک بدان زمین رسیده بود و زبان ایشان داند تا آن کنیزک یکی بیاورد و ملک قنوج را بپرسد که درین چه حکمت است که مردم به یک دم می‌کشد. روشن آزاد گفت اگر ملک بفرماید بنده برود.

گفت نیک می‌گویی.

روشن آزاد رفتن را بساخت و پنجاه جمازه برگرفت با خواسته بسیار و برفت تا به نزدیک ملک قنوج و پیغام پرویز بداد، و ملک قنوج برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده شهریارم و تن و جان من فدای شهریارست و از آن کنیزکان چهار نفر با هدیها [ی] بسیار به نزدیک پرویز فرستاد و نامه نوشت و به روشن آزاد داد و بسیار چیز بدو داد و گسیل کرد. و روشن آزاد بیامد به نزدیک پرویز.

چون پرویز کنیزکان را بدید بفرمود تا کسی چونین که کشتنش واجب بود بیاوردند و بدان کنیزکان بیازمودند، چنانک روشن آزاد گفته بود.

پرویز پرسید که ملک قنّوج چه گفت اندرین کنیزکان.

گفت مرا هیچ نگفت. آنچه گفتنی است در نامه نوشته است.

پس بفرمود پرویز تا نامه بخوانند. نوشته بود که نامه شهریار جهاندار خواندم و فرمان او را طاعت دارم و کنیزکان که فرموده بود فرستادم و پرسیده که چه علّت است درین کنیزکان که مردم کشند نخواستم که به روشن آزاد گفتمی. امّا در نامه نوشتم تا در جهان این احوال بجز شاه و من کسی دیگر نداند. و شهریار چون خواهد که چنین کنیزکان پرورد کنیزکان نیکوروی به غلامان نیکوروی فرماید دادن و چون ازیشان دختر آید فرماید تا مادر دختر هر روز نیم کنجد قیر در شیر کند و بساید و بدان دختر همی دهد [a 365] و به روزگار زیادت می‌کند و چون از شیر باز کند/ 342/ در طعامشان می‌کند تا چنان سازگار گردد طبع ایشان با قیر که دم ایشان مردم را بکشد و مادر که ایشان را شیر دهد باید که روی بسته دارد که قیر زهری است که ازو گرم‌تر نیست.

یعقوب لیث را سرهنگی بود و ازو همی ترسید. هرچند که کوشید که او را زهری دهد
فرخ نامه، متن، ص: 310
نتوانست. روزی با خویشتن تدبیر کرد و برنشست و به شکار رفت و آن سرهنگ را با خود ببرد و زمانی شکار می‌کرد. چون روز گرم خواست شد یعقوب موزه و رانین از پای بیرون کرد و پای تهی بر اسپ نشست و بتاخت و رکابدار را فرموده بود که چون من فرو آیم هر دو رکاب را زهر در مال. رکابدار همچنان کرد.
چون فرود آمد بفرمود رکابدار را که اسپ به نزدیک سرهنگ بر تا او نیز برنشیند و بتازد تا ببینم که چون می‌دود. آن سرهنگ پای تهی برنشست و اسپ را بتاخت. چون باز آمد و فروخواست آمد. یعقوب گفت یک بار دیگر بتاز. آن سرهنگ بار دیگر بتاخت و زهر اندرو کار کرد. به تاختن از اسپ اندر افتاد و بمرد و کس ندانست مگر یعقوب و رکابدار.[1142]
*** و این داستانها در این کتاب از آن آوردم که نام کتاب فرّخ نامه است تا فرّخی زیادت باشد./ 343/
فرخ نامه، متن، ص: 311

## مقالت دوازدهم در محلول کردن زر و مروارید و طلق و شبه، چهار فصل است

## فصل اول اندر محلول کردن زر

بباید گرفت بار[1143] درخت فرسانا،- و آن درختی است که در پارس[1144] می‌روید و آن را «زیتون سگ» خوانند و در صحرا روید و در کوه و رودخانه‌ها، و بار آن به غایت تلخ است، و در آن خار بود و همه کس آن را دانند و آن را به درخت ساج مانند کنند و برگی باریک دارد و شاخهای سرخ، و گلشن مانند بهار اسفست بود و [بارش] مانند زیتون سرخ بود، پس سیاه شود.

بباید گرفت پیش از آنکه سیاه شود، نه سبز و نه سیاه، میان هر دو[1145]، بکوب[1146] تا چون خمیر شود و در جامی افگند قوی آبگینه قوی باید کرد، و بر آن افگندن هر پنج درم یک درم نوشادر، و پس آن آبگینه بباید گرفت به قدحی آبگینه‌ای و میان هر دو قدح به گل محکم باید کرد و دفن کردن در زیر سرگین اسپ چهارده روز، هر به سه روز سرگین تازه

فرخ نامه، متن، ص: 312

بر سر آن باید کرد. پس روز چهاردهم بباید نگریست. اگر/ 344/ مانند آبی می‌جنبد خوب[1147] و اگر نه به تمامی بیست روز بگذارد.

پس آنگه زر خالص بستان چندان که خواهی و بگداز و در آب و نمک افگن چند بار تا نرم شود. پس دیگر بار بگذار و به سوهانی خرد بسای تا مانند ریگ شود. پس بر سنگی سخت افگن و از آن آب که گفته شد بر آن می‌ریز[1148] قطره قطره و می‌سای تا مانند موم شود. پس مانند خمیر شود. آنگه برگیر و بر چیزی پاک نه و از گرد و خاک نگه‌دار که مدّتی [بعد] از آن زر نرم بود مانند و مانند چهار ماه بدین صفت بود.

و عمر خیّام گفته است که اگر یک مثقال از این زر محلول بر صد مثقال مس افگنند چیزی عجیب بیرون آید، و اللّه اعلم./ 345/

فرخ نامه، متن، ص: 313

## فصل دوم اندر[1149] حل کردن مروارید

فراگیر مروارید خرد و در آب ترنج یا سرکه مصعّد یا آب غوره کن تا چون خمیر شود.
پس آب ترنج از سر آن بریز که حلّ شده باشد و در جامی آبگینه افگن و می‌گردان تا گرد شود. بعد از آن قدری صمغ عربی کوفته یا[1150] سریشم (نیز) بروفگنده باشی.[1151] پس چون گرد شود[1152] به شاخی (از) سبلت خوک مانند آن دانه را سوراخ کن و آن (شاخ) سبلت در میان آن رها کن. پس دست بدار تا بخوشد. آنگه ماهی بزرگ تازه بگیر و در دهان آن نه و در میان آب نشان تا مدّت دو هفته. پس بیرون آر آهسته و ماهی [366 a] دیگر تازه بستان و شکم باز ستان و آن دانه[1153] در شکم آن[1154] نه و شکمش به رشته ابریشم بدوز و محکم کن[1155] و بریان کن آن ماهی را. پس بیرون آر و بگذار تا سرد شود. پس شکمش برکن و بیرون آور. دانه مروارید باشد هرچه نیکوتر، و این از اعمال ابو علی سینا[1156] است، و اللّه اعلم./ 346/
فرخ نامه، متن، ص: 314

## فصل سوم در حل کردن طلق

بگیر[1157] طلق خالص و پارها[1158] خرد کن و در کیسه‌ای از کرباس سخت کن و پارها (ی) یخ خرد کرده در سر آن کن و (سرش) محکم ببند و آن کیسه[1159] را به دست می‌مال و (آن) آب (ازو) می‌ریز تا آنگه که آب پاکیزه ازو بیاید.[1160] چون آب پاکیزه باشد آن آب را در کاسه (می) کن تا آنگه که آن طلق همه بگدازد. هر گه که یخ نماند دیگرباره یخ در سر آن می‌کند. پس آن آب گرفته را رها کند تا باز نشیند و آب از سر آن بریزد. آنچه در بن[1161] ماند طلق محلول است.
و در روان[1162] کردن آن چاره است، امّا این کتاب احتمال[1163] (آن) نمی‌کند./ 347/
فرخ نامه، متن، ص: 315

## فصل چهارم در حل کردن شبه[1164]

شبه[1165] چند روز در سرکه (می) خالص باید نهادن تا حلّ شود. پس اگر خواهد که (باز) سخت شود آب سرد بر سر آن باید ریخت که (باز) سخت شود.[1166]/ 348/

## مقالت سیزدهم در عجوبها[1167] که خداوندان زرق نمایند در کتابی که زینة الکواکب[1168] خوانند، (بر دو فصل)

## فصل اول در عجوبها (که خداوندان زرق و سالوس نمایند)

اشاره

اگر خواهی که بانگ خروس از تنوری گرم برآید یا از چاهی، کنگر[1169] هندوان لختی بگیر- و این کنگر چوبی بود سبز- بر مثال مردی از خمیر یا از گل بکن و آن چوب را اندر میان آن پنهان کن و اندر تنور گرم افگن. بانگی از تنور برخیزد که تو پنداری که بانگ خروس است.
و اگر به جایگاهی درافگند، چون از تنور برآورد که اندران آب گرم بود همچنان بانگ آید و این لطیف است.

دیگر

اگر خواهی که چنان نمایی[1170] که ماهتاب در دیوارست فراگیر آینه روشن نیکو و درین خانه
فرخ نامه، متن، ص: 318
تاریک استوار کن چنانک کنارش بر زمین نهاده بود. پس فراگیر/ 349/ چراغدانی و برافروز و زیر آن آینه مغاکی فرو بر و چراغ افروخته در آنجا نه و سرش بگیر و سوراخکی بگذار چنانک روشنایی بر آن آینه برسد، که هر کس که آن را ببیند گمان برد که ماهتاب است.

دیگر

اگر خواهی که خایه در شیشه نهی دیگر فراگیر خایه و به سرکه درنه تا حل شود. پس سوراخی به سر سوزنی درش کند و مغز خایه برباید کشید. چون خایه تهی کرده باشی همچون پوست سیر بماند و آن را در شیشه نه و باد درو کن تا همچون خایه شود. پس آب سرد درش کن تا سخت شود که عجب باشد.

[1171] آخر

اگر خواهی که آتش بر دست یا جامه نهی [و] نسوزد فراگیر شبّ یمانی و سپیدی خایه چندان که برسد بر آن بیندای بر جامه یا دست و بگذار تا خشک شود. پس آتش بر جامه یا بر دست بر نه که نسوزد.

اگر خواهی که بی‌آتش آتش بیرون آری، فراگیر آبدان سفالین، و آهک سفید و گوگرد، از هر یکی جزوی اندک درو کن. پس در آن به گل محکم کن و بردار از مال (؟) چیزی از گوگرد زرد و در گل گیر که در انا بدان محکم کرده است. چون تمام شود ساعتی در آفتاب نهد تا که خشک شود. پس سوراخکی در کن و آب گرم بدان سوراخ در کوزه ریز که از آنجا آتش بیرون آید.

آخر

اگر خواهی که چنان نمایی که مردم پندارند که آتش در تو افتاده است/ 350/ فراگیر قدحی شراب که اول از سر خم برآورند و در قدحی شامی کن و در آفتاب بنه. پس برگیر و بر جامه خویش فرو ریز که هرکه آن را بیند پندارد آتش افروخته در جامه او افتاده است.
فرخ نامه، متن، ص: 319

آخر

اگر خواهی چنان نمایی که آب خون گشته است لختی سپرز گوسفند بگیر و تنک باز کن و پاره [ای] بوره برابر در آن کن و خشک کن و بسای، و چون خواهی که نیرنگ کنی قدحی پر آب بیاور و لختی ازین بر آن افگن و ایدون نمایی که افسون همی خوانی تا آن آب چنان شود که گویی خون است.
و اگر خواهی که عجب‌تر ازین نمایی بفرمای تا خانه خالی کنند و دو صورت گاو به دیوار آن خانه کن و جامه همه از تن بیرون کن و کاردی برگیر و طاسی[1172] و تنها در خانه رو و از آن طاس دوگانه در هر یکی بول کند، و در یکی از آن پاره‌ای سپرز کوفته درافگند و در دیگری نشاسته با صمغ اعرابی، و طاس دوگانه برگیر و از خانه بیرون آیی. در یکی شیر گرم بود و در یکی مانند خون، و مردم را تعجّب آید، و چنین نمایی که شیر و خون ازین صورت دوگانه آوردم.

آخر

صورت دو مرغ بر دیوار خانه نگار کن و در منقار یکی پاره‌ای نشادر بنه و در منقار دیگری گوگرد، و گاه خواهی که اعجوبه نمایی چراغ افروخته به دست گیر و به آن صورت [دار] که در منقار نشادر دارد در حال بمیرد. پس در منقار این یکی دیگر که گوگرد، دارد دار که در حال بیفروزد، و اللّٰه تعالی اعلم و احکم.[1173]/ 351/

## دیگر

اگر خواهی که از نمد ماری دوزی چنانک مردم را بگزد. از نمد پاره‌ای دوز و لختی کاکنج بر جای دندان وی کن. پس آن دندان که از مار نمدین را به هرکه باز داری ایدون نماید که مارش بگزید. و سوختنش ننشیند مگر که به روغن چرب کند آن را.[1174]
فرخ نامه، متن، ص: 320

دیگر

اگر خواهی که کوزه پر آب کنی و بیاویزی، پس کوزه بشکنی و آب آویخته بماند- فراگیر کوزه نو و سریشم (سفید) به آب. بگداز و در کن و می‌گردان تا خشک شود. چون یقین دانستی که سریشم در کوزه خشک شد کوزه را بیاویز و بر آب کن و بشکن که آب آویخته بود و مردمان پندارند که آب به پشت آویخته است.
(بازیهایی که در شب کنند.)

### دیگر

اگر از مس چراغدانی سازند، پس پوست مار بگیرد و از آن فتیلها سازد و به نفط چرب کند و چهار پنج جای ازین چراغ به این فتیله بیفروزند چنان نماید به شب که خانه پر مارند.[1175] [1176][b 366]

آخر

اگر خواهد که چیزی عجب نماید از پشم کتان فتیله سازد سطبر و نیکو،/ 352/ و به زیت چرب باید کرد و برافروخت و دو صورت بر زمین کردن از صورتهای جانوران [که] سرو دارند. پس چراغ را بر یکدیگر می‌زند که آن صورتها چنان نمایند که سرو می‌زنند.

آخر

اگر چراغدانی از مس بفرمایند و روغن رازقی و زنگار و زیت جوشیده در آن کنند و فتیله سبز در آن نهند و به شب بیفروزند هرکه اندر آن خانه باشد سبز نماید.

آخر

چراغدانی سبز بگیر و به خون مرغ سیاه یا به خون گربه سیاه و یا به خون خرگوش بیفروز، بعد از آنکه به روغن زیت جوشیده باشد، که بر عکس سیاه نماید و مردمان را به
فرخ نامه، متن، ص: 321
غایت سیاه و زشت. [366 b]

دیگر

اگر مگس خرتای چند عدد بگیرند و سرشان بگسلانند و در میان رکوی پیراهن مردی باز کنند که او را گردن زده باشند و فتیله کنند و برافروزند با روغن زیت همه مردمان آن خانه یکدیگر را بی[1177] سر ببینند.

## دیگر

اگر هفت ملخ بگیری[1178] و در روغن زیت افگنی پس برگیری و در چراغدانی نهی و بیفروزی به روغن چراغ همه خانه پر کژدم بینند[1179]، و این عجایب است./ 353/
فرخ نامه، متن، ص: 322

## فصل دوم (از مقالت سیزدهم) در زینة الکتاب[1180]، (در پنج فصل)

## (فصل اول)[1181] در مداد آمیختن[1182]

اشاره

هرچند[1183] مازو که خواهند بستانند و خرد کنند و به هر درمسنگی مازو نیم دانگ[1184] زاج سیاه برافگنند. بعد از آن بنگرند که مازو و زاج مجموع چند درم است، و یک و نیم مجموع آب نیم گرم در کنند و برآمیزند. پس به پاره کرباس سخت بپالایند.[1185] چیزی باشد به غایت برّاق و نیکو.

دیگر

یعقوب اسحق کندی گوید که سی (عدد) مازو (ی) سبز بباید شکست و سه رطل آب در آن باید کرد[1186]. پس از آن در پاتیله باید کرد و بر آتش نهادن و نرم نرم می‌جوشاند[1187] تا نیمی از

آن بسوزد.[1188] بعد از آن فرو باید گرفت و بباید پالود. پس زاج آن قدر که سیاه شود[1189] برباید افگند که نیک بود. (پس به هر رطلی آب درمسنگی و نیم صمغ اعراب درو باید افگندن.)/ 354/

دیگر

(بختیشوع گفت) انقاس پارسی (فراگیر) هر کدام سبک‌تر. (پس بر) هر منی ده درمسنگ صمغ عربی[1190] برافگن و بیست درمسنگ مازو (ی) سوده و پنج درمسنگ قرطاس سوخته هم بباید کوفت (نرم) و به سپیده خایه مرغ بباید سرشت. پس چند فندقی باید کرد و بنهادن تا خشک شود. هرگه که از آن در دوات کند (از مداد) نیکوتر آید.

دیگر

اگر اشمه[1191] به آب صمغ عربی بگدازند (و قدری دوده چراغ درو حلّ کنند) مداد آید سیاه و نیکو.
و اگر شحم حنظل با زهره گاو با مداد بیامیزند مگس[1192] بر دوات و نوشته ننشیند.
و اگر آب خرما (ی) هندی در دوات کنند بدان دوات هیچ نتوان نوشت./ 355/
فرخ نامه، متن، ص: 324

## (فصل دوم) در تزیین[1193] القرطاس

بستانند[1194] برنج سپید پاکیزه. پس (یکی پاتیله‌ای بیارد چنانک هیچ چربش بر آن[1195] نباشد.
پس آن برنج نیک بپزد و به دست بمالد. پس به رکوی (پاکیزه) ستبر[1196] سخت بپالاید. پس به کاغذ درمالد، یک دو دفعه. آنگه جایی هموار بنهد تا خشک شود. آنگه مهره زند.
و اگر نیکوتر باید به کتیرا یا به آرد (میده) یا (به) نشاسته کونه باید داد.
و اگر شحم حنظل با آن بیامیزد مگس بر کاغذ[1197] ننشیند و موش زیان نکند./ 356/
فرخ نامه، متن، ص: 325

سپیداج[1198] رصاص بگیر و نیکو بسای و به حریر ببیز، و همچندان صمغ عربی[1199] باید که در آب بگدازد. پس سپیداج بدان خمیر کن و گروهه[1200] ساز و خشک کن و اندر چیزی[1201] سفالین یا اندر پوست گردکان کن، و چون به کار آید از آن گروهه یکی بگیر و اندک‌مایه آب برو چکان. پس به سر قلم بردار و بر آن نوشته مال و رها کن[1202] تا خشک شود، و آنگه مهره زن و پاک کن که پاک[1203] شود.
و اگر نه قلیا [ی] سپید بگیر و بسای و بدان آب ترشی ترنج تر کن و بر نوشته مال و رها کن تا خشک شود که آن نوشته برود[1204]، چنانچه هیچ اثر نماند.
و اگر نه لختی موم گرم کن و اندک اندک بر آن نوشته افشار و بگذار تا سرد شود. پس بازگیر و دیگر بار همچنان کن تا آنگه که پاک شود.
و (اگر نه) لختی علک (رومی) بخای نیک (و) نوشته را بدان بکن.[1205]
و اگر نه کندرو بگیر و به آتش گرم کن و همچنین کن.
فرخ نامه، متن، ص: 326
و اگر نه زاگ[1206] سپید و ترف[1207] و شخار، از هر یکی برابر بکوبند و به آب ترنج بسرشند و بنهند تا خشک شود. پس دیگر باره بکوبند و به سرکه تر کنند و بر زیر نوشته کنند.
ناپدید گردد نوشته، و اللّٰه اعلم. (357 /(367 a/
فرخ نامه، متن، ص: 327

اگر به آب نوشادر چیزی بر کاغذ نویسند چون خشک شود ناپدید شود. پس بر آتش نهند نوشته سیاه پیدا آید.
و اگر به پیاز سرخ بنویسند چون به آتش برند نوشته سبز پیدا آید.
و اگر به شیر گوسفند نویسند چون بر آتش برند نوشته زرد پیدا آید.
و اگر به آب مازو نویسند پس چون خشک شود به آب زاج برکشند نوشته سیاه پیدا آید.
و اگر کاغذ سپید را مازو و زاج کوفته درمالند نیک، پس چون خواهند که عجایب نمایند[1208] بر آن کاغذ سپید[1209] به آب دهن می‌نویسند که خط سیاه هرچه نیکوتر پیدا آید.
و اگر سپندان[1210] بگیرند و خرد بکوبند و سه شبانروز در آب آغارند[1211]، بعد از آن به آب آن بر کاغذ نویسند و بگذارند تا خشک شود هیچ پیدا نیاید. پس چون نزدیک آتش برند نوشته سرخ هرچه لطیف‌تر پیدا آید.
و اگر به آب زاج[1212] زرد بر کاغذ نویسند و به کبریت سفید[1213] دود کنند خطی سبز پدید آید.
فرخ نامه، متن، ص: 328
و اگر حنظله سبز بنهند تا خشک شود و بپوسد- آنگه آن را با گیاهی که آن را طبیذه[1214] خوانند هر دو به هم بسوزانند و خاکسترشان به آب بیامیزند مدادی/ 358/ سیاه نیکو بود. امّا هرچه بدان نویسند و یک چندی برآید ناپدید شود.
اگر خواهی که بر آب نوشته کنی بوره با روغن زیت بسای (به هم) نیک و بدان آب بنویس تا لطیف چیزی پدید آید بر سر آب، و این آزموده است. امّا چابکی باید که چنان بنویسد که آب نجبند.
و اگر لختی بوره بسایی نیک و طشتی (را) پر آب کن و آن بوره بر آب افگن و چند قطره روغن زیت در آن چکان و به دست بزن نیک و بگذار تا بیاساید. چیزی بر کردار قرطاس بر زیر آن پیدا آید. هرچه لطیف‌تر است بر آنجا خواهی بنویس، و اگر نه بوره و مداد و روغن و آب به هم بسای و بدان آب هرچه خواهی بنویس بر سر آب که پیدا آید.
اگر به شوخ[1215] گوش چیزی به دست بنویسند پس[1216] خاکستر بر آن کنند نوشته پیدا آید.
و اگر خواهی که کتابت کنی که به شب توان خواند[1217] و به روز نه- لختی زهره کشف بگیر و بدان بنویس که به شب توان خواند و به روز نه.
و اگر لختی خون کبوتر با لختی مداد بیامیزند و بدان بنویسند تا تر بود بر

توان خواند و نیکو بود، و چون خشک شود بر نتوان خواند.
و اگر به آب گندنا بر روی چیزی بر خایه نویسند آنگه پخته کنند چون جوژه پیدا آید.
و اگر بر خایه نویسد، پس به زیر مرغ نهد از آن خایه چون جوژه برآید نوشته بر جوژه پیدا آید./ 359/
فرخ نامه، متن، ص: 329

ده درمسنگ عروق در[1218] پاتیله پاکیزه کنند[1219] و چندان آب برو باید[1220] افگند که اندران بتوان مالید. پس بباید جوشید تا رنگ تمام ازو بیرون آید. آنگه بباید پالود و سه درمسنگ زعفران (ناسوده) بدان باید افگند[1221] و بباید جوشید تا آنگه که چون رشته بدو درزنی رنگ گیرد به غایت. پس از آن آب صافی کنند و مقداری آب مازو زود برو باید کرد نه بسیار و دو درمسنگ صمغ عربی برو افگند پیش از آنکه سرد شود و بباید جنبانید نیک. مدادی باشد هم‌رنگ زر.[1222]
و اگر پیه[1223] ماهی یک هفته در شیشه کند و به آفتاب نهد آنگه بر کاغذ نویسد نوشته پدید آید هم‌رنگ[1224] زر. (360 /(367 b/
فرخ نامه، متن، ص: 331

مقالت چهاردهم در خواتیم الکواکب

## اشاره

شناختن کواکب علمی بزرگ است و از آن جهت که فصلی شریف است نخواستم که از این کتاب خالی ماند و هر کوکبی را از سیّارات خاتمی است.[1225]

را دو خاتم است: سنگ شبه از قسمت زحل است. روز شنبه این سنگ (را) بستان و[1226] قمر اندر جدی یا در دلو بود و نظر به زحل دارد مقبول نگینی ساز و بدان نقش کرده مردی ایستاده و ماهی در هر دو دست گرفته و برداشته و سوسماری در زیر قدم او، و انگشتری از سرب بساز و در زیر نگین قدری مرّیا صبر درو نهد و برو نشاند و در همه وقتی[1227] به انگشت کند، که هرکس که این دارد قدرش بیفزاید و عزّ[1228] بیابد و جمنده زمین او را نگزد و نترسد و ایزد تعالی مکروه ازو بگرداند. امّا باید که گوشت خروس بخورد و بر خر و استر ننشیند و بار نکشد و جامه سیاه نپوشد.

دیگر سنگی هست که آن را حجر الورد خوانند. با سیاهی گراید.[1229] برین سنگ مردی

فرخ نامه، متن، ص: 332

کنند ایستاده و اژدهایی به دست راست او و پرویزنی[1230]، و به زیر نگین این سنگ/ 361/ یک حرف نقش کنند و به زیر انگشتری سرب نهند.

هرکس که (این را) با خود دارد علمها (ی) پوشیده به قدرت خدای عزّ و جلّ برو ظاهر گردد و از دیو و پری و خیال بد نترسد و منزلت و قدرش بیفزاید.

سنگ سپید و برنج زرد و سپید روی[1231]، و خاصیت ارزیز مشتری راست. هر که روز پنجشنبه بلور بستاند و قمر و مشتری را بیند از قوس با حوت نظری پسندیده و در اوّل ساعت یا دوم ساعت باشد، ازو نگینی سازند و نقش کنند بر صورت مردی که جامه زرد دارد و بر کرکس نشسته و قضیبی در دست و در زیر کرکس این پنج حرف نقش کند ب س ع ا ل و بر انگشتری برنج نشاند و کافور قدری در زیر نگین نهند. روز پنجم وقت آفتاب برآمدن مرد بپوشد (و) هرچه از خدای تعالی بخواهد بیابد، و مردم او را نیکوئی گویند و دوست دارند و بدان کس استوار باشند، و باید که چون مشتری بیند جامه سپید دارد تا نیکویی (بیند) و برکات برو فراز رسد و از ماهی رودی[1232] خوردن پرهیز[1233] کند، و چون بلوط بخورد[1234] دست بر (سر) اصلع ننهد و پاکیزه تن و جامه باشد.

شادانه که آن را حجر الدّم گویند[1235] و از قسمت مرّیخ است، هرکه این سنگ را روز سه‌شنبه بستاند و قمر با مرّیخ باشد از خانه (اوّل و با) نظری پسندیده، و برو نقش کنند صورت مردی برهنه بر اسپی نشسته[1236] و زنی پیش او ایستاده و موی باز پس افگنده و مرّیخ دست راستش بر گردن نهاده و از پس باز همی نگرد و در زیر قدمهاش/ 362/ این چهار حرف نقش کرده ع ح د ح، و انگشتری از آهن سازد و زبان عقاب یا مرغی که آن را غوّاص خوانند در زیر نگین نهد. هرکه با خود دارد و به احتیاط بنویسد مردم ازو به شکوه باشند و او را

فرخ نامه، متن، ص: 333

دوست دارند (و ازو بد نگویند) و از جمنده زمین و از دد و دام نترسد. باید که به خون مردم آلوده نشود و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زخم نکند خاصه به آهن.

شمس

چون روز یکشنبه قمر در اسد باشد و نظر (بر) شمس، سنگی سپید که بر آن خطها باشد بستان و نقش کن بر آن مردی ایستاده و دست راست گشاده[1237] و در دست چپ زوبینی دارد یا استره‌ای [a 368] و تازیانه و اژدهایی در زیر هر دو قدم و بر انگشتری زر نشاند و در زیر نگین گیاهی که آن را پنج انگشت گویند و با زهره بنهد، و روز یکشنبه پیش از برآمدن آفتاب در انگشت کند، ایزد تعالی حاجتش روا کند و نزد بزرگان عزیز باشد و هیبت و حرمت بیفزاید. امّا باید که گوشت اسپ نخورد و با زن ازرق چشم نزدیکی نکند و نه با ابرص، و خویشتن را از مرد بد دور دارد و در آب چشمه ننشیند.

## زهره

روز آدینه ابتدا کند و قمر در ثور یا در میزان، و بر سنگ لاجورد صورت زهره کند برهنه و مرّیخ نزدیک او و سلسله در گردن دارند و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه این چهار حرف ح ع ع ع و نگین بر مس سرخ نشانند و سخاله مس در نگین نهند. دارنده این انگشتری بر همه کس/ 363/ غالب باشد و حرمت او بسیار دارند و قوّت او را باشد و برو زن محبوب باشد و موقر نزدیک بزرگان، و زنان او را دوست دارند، و با زن سیاه چشم نزدیکی نباید کرد و آب شور و آب دریا به خود فرو نکند. تا هر حاجت که از کسی بخواهد خدای تعالی او را ارزانی دارد.

عطارد

روز چهارشنبه ابتدا کند بر نقش و صورت کردن بر رخام مردی جامه نیکو پوشیده،
فرخ نامه، متن، ص: 334
قضیبی بر دست راست دارد و در دست دیگر کوزه سفالین بی‌دسته و در یک پهلو دو پردار و بر سر او غوچ است است مانند خروس و بر قدم نیز غوچ دارد و بر پهلوی چپ خروسی دارد خرد ایستاده و در زیر قدمش چشمه آب برین صفت و بر پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده ہ ہ ہ ہ و بر انگشتری سرب نشاند و در زیرش گیاهی که ماهی را مست کند در نهد. هرکه این خاتم با خود دارد چیزها فراموش نکند و زیرک گردد و بر هرچه روی نهد ظفر یابد. امّا باید که دروغ نگوید و نامه مزوّر ننویسد و در گرمابه گمیز نکند و از پای نشاشد و به گرمابه که حوض بزرگ دارد در نشود و در انبونه و طرازانی (؟) باد نکند و نخد تر و خشک و ترب نخورد.

قمر

اشاره

...[1238] که در قسمت ماه است نقش کند به اوّل ساعت روز دوشنبه قمر در سرطان مسعود صورت زنی ایستاده برد و گاو و در دست تازیانه دارد و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین ایدون ب نقش کرده و انگشتری از سیم سازند و دارنده باید که پاکیزه تن و جامه باشد و گوشت گاو نخورد. عملها (ی) غریب بداند و جادوی بر وی کار نکند که همگنان (را) از آن شگفت آید./ 364/

فرخ نامه، متن، ص: 335

## مقالت پانجدهم در ادعیه کواکب

بدان که هر کوکبی به چیزی مخصوص است، چون زحل به بنا و ضیاع و دشمنی میان مردم،
و مشتری بر مال و قضا و حرمت
مرّیخ بر زور و قوّت و امارت و شجاعت و مردی و حشمت و تسلیط،
شمس بر پادشاهی و حرمت از جهت پادشاهان و جمال،
زهره بر جمال و زینت و دوستی زنان،
عطارد بر وزارت و دبیری و شاعری و کتابت و کیمیاگری و آنچ بدان ماند،
قمر بر دوستی زنان محتشمه و احوالها (ی) عام و علمها [ی] غریب.
اکنون به دعا هر یکی آن چیز باید خواست که بدو مخصوص است مختصری [368 b] از آن یاد کنیم.

## دعای زحل

چون زحل بر صد و پنج درجه از برج جدی و قمر پیوندد و ساعت زحل را باشد بگیر اشترک دو درم، و قرنفل سیاه نیم درم. مقل ازرق نیم درم، جعده دودانگ، قسط دانگی.

جمله جمع کن و بگیر سه مجمره و بر بالای بام شو در شب چنانک/ 365/ پوشیدگی

فرخ نامه، متن، ص: 336

نباشد به آسمان، و شلوار باژگونه در پای کن و بخور در مجمر افگن و چون دود برآید بگو: «یا هیوخاهنوثیا بفرغوثیا اکرندی اکرندی قوت قوت هوث هوث یا ارواح الحلفطیرات بحق هیوثا یوثا اهیوثا شیاهیستا اسئلکم بحرمتکم ان تقضوا حاجة فلان بن فلان»، و حاجت آن خواهد که به زحل مخصوص باشد که در وقت اجابت آید به فرمان خدای عزّ و جلّ.

مشتری

چون مشتری بیرون آید به پانزده درجه سرطان در شرف و زحل باید که نظر سوی او بدارد و قمر بر وی پیوسته بود. بگیر طلق دو درم، و عنزروت دو درم، و نخاله دو درم، و نمک پنج درم، و مجمره برگیر و برشو بر موضعی بلند و مشتری باید که بر بالای زمین باشد و بخور بر آتش نهد. چون دود برآمد بگوید: «یا ارواح المشتری بحقّ نیطوش بارطلیس جایترش بیراس هتیرس اسألکم ان تقضوا حوایجی» و آنچه خواهد باید به که مشتری مخصوص باشد.

چون مرّیخ به برج عقرب رسد و در آن برج معتدل مزاج بود و به حدّ خویش، بگیر گژدمی مرده خشک شده، و یک درم و نیم مابوما، و پنج درم نمک، و بر بالایی بلند شو.
بخور بر آتش افگن تا دود کند و بگو: «یا روحانیّات المرّیخ یا شدایا یا رحبدا یا نورجدا یا بر سرطیس یا هیورطلیس اسألکم بحقّ هذه الاسما و بحق کواکب القتّال ان تقضوا حوایجی»، و باید که چیزها خواهد که به مرّیخ منسوب است که حاجت روا شود./ 366/
*** آفتاب
چون آفتاب به حمل آید و به نوزده درجه رسد، بگیر یک درم مصطکی، و دانگی زرنیخ، و نیم درم عود هندی، و بخور کن در آن وقت تا دود برآید و بگو: «یا روحانیّات الشّمس
فرخ نامه، متن، ص: 337
بحقّ النیوس النیوس مافیروس ارکلیا ارکلیا علیکم بالاهل الاعلم و الهیا کل الاعظم و یا سقلانیموس اسقلانیوس اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آنچه خواهد باید که به شمس مخصوص باشد.

## زهره

چون زهره به حوت رسد به درجه شرف و قمر متّصل شود بدو، بگیرد دو درم ضرو، و دو درم نغناع، و درمی بخور، و درمی فلفل سفید و بر آتش افگند. چون دود برآید بگوید: «یا روحانیّات الزّهره بحق اله و اکیا نیقاشیقا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهد که مخصوص باشد به زهره، اجابت بیند.

عطارد

چون عطارد متّصل شود به زهره، بگیرد دو درم طرشقون و آن پوست زهره ماهی بود، و یک درم فنه و آن سرو بود، و یک درم کندرو، و وقت گوش دارد و روز زهره بخور بر آتش افگنند. چون دود برآید بگوید: «یا روحانیّات العطارد بحق سهور و؟؟؟ ایاشوریا ماکشناطی کیسفا اسألکم ان تقضوا حوایجی»، و آن خواهند که به عطارد مخصوص باشد.

قمر

## اشاره

چون قمر با شمس بود دقیقه [a 369] با دقیقه ساعت اجتماع بود، بگیرد/ 367/ پاره‌ای موم که هیچ کار نفرموده باشند، و دو مثال بکن به صورت دو کس که خواهد، و بگیر پوست آهو پاکیزه و بنویس بر رقعه‌ای از آن این حروف و در میان شکم آن مثال نه که به نام عاشق کرده‌اند: «هذا صورت فلانة بنت فلانة مه ما که بژ»، و بنویسد رقعه دیگر و در میان شکم مثال معشوق نهد: «طویت قلب فلان بن فلان یحبّ فلانة بنت فلانه؟؟؟ ونکه مه مه»، و وقت نگاه دارد و صورت دوگانه دست در گردن یکدیگر آورد و در کوزه نو نهد.

پس از آن به خرقه درپیچد از حریر و دفن کند در خانه معشوق تا اجابت ببیند./ 368/

فرخ نامه، متن، ص: 339

## مقالت شانزدهم در دخنه و زی حاجت‌خواه

هر ستاره را دخنه‌ای است که در وقت حاجت خواستن چون دود کند قوّت بیفزاید و حاجت روا گردد.

باید که چون حاجت خواهد در آن وقت جامه سیاه پوشد یا کبود[1239] و بر زی جهودان نشیند و دو انگشتری در دست دارد یکی از سرب و یکی دیگر از آهن و نقش آن الا ...، بدان برج نهد که زحل اندرو باشد، و این دخنه همی سوزد از قیر، و دخنه سرب و قلیا و رواسقه و بلاذر، به وزن راست، و دعا می‌خواند و حاجت بخواهد.

به وقت حاجت خواستن جامه سپید و زرد پوشد و انگشتری عقیق دارد، نقش آن حج و بر زی رهبانان برآید مانند عابدان و در برابر مشتری بایستد، و این دخنه در آتش همی‌افگند: کافور و صندل سرخ و مرجان و مازو [ی] سبز بی‌سوراخ/ 369/ و زعفران آب بدو نارسیده به هم آرند، جمله به وزن راست با یکدیگر، و دعا می‌کند و حاجت خواهد.
فرخ نامه، متن، ص: 340

مریخ

جامه سبز پوشد و قبا دارد و به زی خداوندان سلاح برآید و شمشیر کشیده در دست دارد و انگشتری از آهن دارد نقش آن، و بر عود سوزی از مس این دخنه می‌سوزد: زرنیخ سرخ، گلنار، روناس، گوگرد آب نارسیده، همه به یک وزن، به آب باران به هم بیامیزد پاکیزه و بر آتش نهد.

جامه فاخر پوشد سبز و زرد و سرخ و بر زی پادشاهان برآید و انگشتری زر دارد، صورت آفتاب برو نقش، و این دخنه می‌سوزد: کندرو رومی، و رندش عاد، و سیاه داروان، و شکوفه کافوری نو، و برگ شقایق سرخ، یا ارغوان کوفته به هم آرند با روغن شیره و همی سوزانند.

زهره

جامه بنفش صورت پوشد و تاج بر سر نهد، بر او از هر سه گونه بر بسته از اسپرهم و بوی خوش با جوهر و برزی زنان برآید، و انگشتری از زمرّد دارد و نقش کرده و دخنه رد آریزه سازد از پوست ترنج، و زعفران، و رندش مس و سیم، به وزن راست، و به آب گل بردارد./ 370/

درّاعه نو پوشد و دستاری گرد بندد و گشاده‌روی باشد و برزی دبیران برآید و انگشتری دارد از طالیقون نقش آن کا، و این دخنه بر آتش افگند به وقت حاجت خواستن می‌سوزد:
برگ (369 b) شاسپرهم، و برگ لفاح، و لاجورد سوده، و دار فلفل، و برگ ترنج، به آب زعفران به هم آورد.
فرخ نامه، متن، ص: 341

جامه سیم‌گون خوش‌بوی پوشد و برزی کودکان و رکابداران و پیکان برآید، و انگشتری سیم دارد و صورت ماه برو نقش کرده، و این دخنه به وقت حاجت خواستن بر آتش افگند: غبیرا، عنبر اشهب، لادن کوفته به آب مورد که حاجت روا باشد، و اللّه اعلم.
بدان که این همه قاعده آن است که تن و جامه پاکیزه دارد و نیّت صافی گرداند و به عبادت مشغول شود و به تضرّع و زاری حاجت خواهد و شرطها که گفته شد به جای آرد تا خدای تعالی به رحمت خود دعا مستجاب کند./
/371
*** تمام کرده شد فرّخ نامه جمالی.
و الحمد للّه ربّ العالمین و الصّلوة و السّلم علی خیر خلقه محمّد و آله و صحبه اجمعین و سلّم تسلیما کثیرا، فی سنة 754. و السّلم[1240] (a
(370
به پایان بردم مقابله دو نسخه مورخ 754 (کوپرولو) و 951 (موزه بریتانیا) را شب هنگام بیست و هفتمین روز آذرماه 1343 که حدود هشتصد سال از زمان تألیف فرخ نامه
فرخ نامه، متن، ص: 342
می‌گذرد.
نیز به پایان رسانیدم مقابله متن استنساخ شده خود را با نسخه‌های پ 140، پ 161، پ 1568، و ملک در موارد معین شده در حاشیه در خلال ایام سال 1344.
تصحیح اوراق مطبعه برای آخرین بار روز 29 بهمن ماه 1345 به رستگاری به انجام رسید./ 372/
فرخ نامه، متن، ص: 343
مجموعه کوپرولو شماره 1589
فرخ نامه، متن، ص: 344
نسخه موزه بریتانیا 30ro
فرخ نامه، متن، ص: 345
نسخه پاریس شماره 1568
فرخ نامه، متن، ص: 346
نسخه پ 161
فرخ نامه، متن، ص: 347

# پیوست

1. نوشته غلامرضا طاهر

... کتاب دارای شانزده مقاله درباره دانشهای متداول زمان مؤلف است. در حقیقت می‌توان این کتاب را یک دائرة المعارف کوچک دانست که در قرن ششم هجری تألیف شده است.
شک نیست که این کتاب در همه مقالات متضمن فواید بسیار می‌باشد که یکی از آنها فواید لغوی است. مصحح گرامی در این باره در مقدمه کتاب آورده‌اند: «به هر حال اگر خوانندگانی اختلاج اعضا و تفأل و تطیر و ختم کواکب و خواص اجسام و نباتات و حیوانات مذکور در این کتاب را بی‌حاصل بیابند و بدانند باز در خلال عبارات این کتاب اصطلاحات و کلمات و تعابیر بسیاری به کار رفته است که هر یک امروزه برای ما باارزش است و محتملا آنها را می‌توان در موارد خاص استعمال کرد و زبان علم و صناعت کنونی را با اصطلاحات بازمانده قدیم دامنه بخشید و در تدوین فرهنگ کامل زبان فارسی از آنها سود جست و نیز ورود لغات فرنگی را حتی المقدور محدود ساخت». این بنده در این گفتار کوتاه نکاتی چند فقط درباره یک فصل از مقالت دهم این کتاب که به قول
فرخ نامه، متن، ص: 348
مؤلف در «معانی الفاظ پهلوی» می‌باشد به عرض خواهم رسانید. آقای افشار در مقدمه این باب آورده‌اند: «بجز آنکه در مطاوی این متن ازین دست لغات به کثرت دیده می‌شود یک فصل آن به عنوان «فرهنگ لغات پهلوی» مختص ضبط لغات و حاوی قریب سیصد و پنجاه کلمه فارسی است که از لحاظ قدمت یکی از مراجع پس از لغت فرس اسدی قرار می‌گیرد و برای لغت‌شناسان مأخذ باارزشی است». در این فصل صورت یا معنی بعضی از لغات روشن نبوده ازاین‌رو مصحح ارجمند درباره آن گفته‌اند: «مرا توفیق آن دست نداد که همه لغات فارسی را به صورت مضبوط و اصیل نقل و ضبط کند و ناگزیر با گذاشتن علامت سؤال در کنار کلماتی که ناشناخته ماند و در مأخذ و مراجع و لغت‌نامه‌ها دیده نشد (مخصوصا که از دکتر جعفر شهیدی نیز یاری خواستم) عجز و شک خود را نشان داد این بنده صورت یا معنی درست بعضی از آن کلمات را به دست آورده‌ام که ذیلا معروض می‌دارم و بعضی دیگر را ندانستم که چیست:
1. ذیل لغت «خباک» آمده: گهواره و این درست نیست، زیرا این لغت به معنی گهواره یا مهد عربی نیامده است. در لغت نامه دهخدا آمده: خیاک چهار دیوار سرگشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آن را در آن کنند (برهان ...) حظیره گوسفند، ایستگاه گوسفند، آغل گوسفند
تن ژنده پیل اندر آمد با خاک‌جهان گشت از این درد بر ما خباک

فردوسی
هزار تن را خر بیش برده‌ام به قرارهزار تن را گوساله رانده‌ام به خباک
سوزنی
از این معنی و شاهد معلوم می‌شود که «خباک» با «گهواره» ربطی ندارد و این دو باهم مترادف نیست. پس باید گفت که «گهواره» در اینجا مصحف کلمه دیگری است و آن کلمه ظاهرا «گواره» باید باشد. لغت اخیر در برهان چنین تعریف شده است: «گله گاو گاومیش را نیز گویند» و در صورت صحت این حدس اطلاق لفظ «گواره» که به معنی گله گاو است بر محل آنها که «خباک» است از باب اطلاق حال به محل خواهد بود.
2. در حرف لام آمده: «بیافیل؟» آن است که به تازی «ثؤباء گویند مؤلف مرادف فارسی «بیافیل» را کلمه عربی «ثوباء» دانسته که به معنی خمیازه و دهن‌دره است. در
فرخ نامه، متن، ص: 349
برهان لغت «بیاستو» به معنی خمیازه و دهن‌دره آمده است.
می‌توان احتمال داد که «بیافیل» مصحف «بیاستو» باشد، ولی این البته احتمالی بعید خواهد بود.
3. در حروف نون آمده: «کیان (؟): آن است که به تازی «حیا» خوانند.
اینجا تصحیف در معنی کلمه روی داده است یعنی در لفظ «حیا» در برهان آمده:
«کیان:
... و بضم اول خیمه گردی را گویند که به یک ستون برپای باشد و آن را گنبدی هم می‌گویند ...»
از اینجا معلوم می‌شود که کلمه «کیان» به معنی خیمه و چادر در مآخذ برهان بوده است.
مترادف «چادر» فارسی در عربی خیمه و «خباء» است. یکی از نساخ بی‌مبالات فرخ نامه «خباء» را که مرکب است از خ، ب، ا، ء به صورت «حیاء» که مرکب از ح، ی، ا، ء است نوشته و موجب گمراهی خوانندگان شده است. باید اضافه کرد که کیان به معنی خیمه در زبان فارسی ریشه دارد و عریق است (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به حواشی آقای دکتر معین بر برهان ذیل کلمه کیان».
4. در ص 324 آمده: «سردن (؟) (سردن آنچه بر سر پای مالنده کنند سرده گویند (؟) ظاهرا درست چنین است: سپردن: سپردن آنچه به زیر پای مالیده کنند سپرده گویند. اگر گفته شود که تکرار متن لغت در عبارت معنی درست نیست جواب این است که این کار باز هم در این لغت‌نامه کوچک مفید نظیر دارد. مثلا: «غرم:
غرم گوسفند و میش کوهی بود (ص 322)

5. در ص 325 آمده: «هیون: سرمست» و این نیز غلط است نه از مؤلف بل از نساخ.
درست «شتر مست» است. در برهان آمده: «هیون: به معنی نشر باشد مطلقا و بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر حجازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند» خلاصه آنکه هیون به معنی سرمست (طافح) نیامده است.
6. در ص 327 آمده: «تهبیده (؟) آن بود که به تازی در «فین» گویند» درست «نهنبیده» است بر وزن ستم‌دیده و حرف اول آن نون است نه تاء مثناه فوقانیه. در برهان آمده:
فرخ نامه، متن، ص: 350
«نهنبیده: به کسر اول و بای ایجد بر وزن ستم‌دیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند» کلمه نهنبیده با نهنبن به معنی سرپوش دیگ و نیز بانهان از یک ریشه است.
7. در ص 328 آمده: «لنتره (؟) و ستره‌کش (؟): همه یکی است»، مصحح گرامی در حاشیه نسخه بدل این دو کلمه را «لتره» و «ستروک» ذکر کرده‌اند و ظاهرا همین دو کلمه اخیر درست است. زیرا آن دو کلمه که در نسخه اساس بوده است در برهان و لغت‌نامه نیامده است ولی «لتره» و «ستروک» هر دو در برهان به یک معنی یعنی «مردم بی‌کار و کاهل و بی‌مایه» آمده است.
8. در ص 326 آمده: «کواژه: افسوس و سخره بود» این کلمه به این معنی با گاف فارسی درست است رجوع کنید به یادداشتهای گاتها تألیف شادروان استاد پورداود.
در پایان بی‌مناسبت نیست که به یک نکته اشاره شود و آن اینکه مرحوم علامه دهخدا در لغت‌نامه درباره یکی از معانی کلمه «ژاله» یعنی «خیکی پر باد که بدو از آب بگذرند» اظهار شک فرموده‌اند. علت شک آن مرحوم این بوده که برای ژاله بدین معنی لغت‌شناسان دو بیت آورده‌اند که چندان مضبوط و محل اعتماد نبوده است و خود علامه هم شاهدی دیگر برای آن نیافته‌اند. در فرخ نامه این لغت با همین معنی آمده بدین‌سان:
«ژاله: و آلتی هست که در دریا کار نمایند ...» که مؤیدی برای صحت آن لفظ و آن معنی تواند بود.
غلامرضا طاهر (راهنمای کتاب، سال دوازدهم)

2. یادداشت علی رواقی

کتاب شامل شانزده مقالت است که هر مقالت دارای دو یا چند فصل می‌باشد «در منافع انسان، در منافع طیور و هوام، در منافع اشجار و اسفرهم ...»
همان‌طور که مؤلف در مقدمه ذکر کرده است یکی از مآخذ او نزهت نامه علایی بوده است: «بر خویشتن واجب کردم که به موجب آن کتابی سازم نام آن فرخ نامه جمالی از کتب متفرق که از این نوع باشد و هر آنچه در نزهت نامه باشد الی ما شاء اللّه». ص 5
فرخ نامه، متن، ص: 351
بر روی هم نثری ساده دارد: اگر شاهسفرهم در مجلس پیش شراب‌خوارگان بنهند چون بوی به ایشان رسد خواب بریشان افتد و زود مست شوند: ص 145.
فصل سوم از مقالت دهم در معانی الفاظ پهلوی است حدود 350 واژه دارد که بعضی از این واژه‌ها نادر است:
الچخت، بافدم، بشکول، پشکم، تیو- چکاد، خوهل، زلیفن، سوتام.
آقای ایرج افشار در تصحیح این متن زحمت بسیار کشیده‌اند و آن اندازه که از متن چاپی معلوم می‌شود رعایت امانت شده است کوشش ارزنده ایشان را نباید از نظر دور داشت.
حاشیه ص 66 آورده‌اند: «کیکز در کتب لغت و مفردات دیده نشد، کیکر به معنی خار مغیلان و کیکیر (جرجیر آمده است) شاید کنگر درست باشد».
کیکز صورت دیگری از کیکج است که در المرقاة ص 145 آمده است که در متن حاضر به صورت کهکج و کهکز آمده است در فرهنگها به صورت ککژ، ککش. نیز ضبط است. در هدایة المتعلمین و تفسیر ابو الفتوح ککج آمده است (هدایه، دانشگاه مشهد ص 570، تفسیر ابو الفتوح 5 جلد، ج 1، ص 464، کبیکج نیز صورت دیگر این واژه است)، ورد الحب (گل عشق) و آن کبیکج است ترجمه مفاتیح العلوم، ص 166 بنیاد فرهنگ، خدیوجم).
نیز رجوع کنید (الابنیه زلیگمان، ص 210)
ص 105 س 6 نارد [ی]
و در ص 118 س 2 ناردین، ناردی و ناردین واژه‌ای است جز نارد نارد: کنه است و ناردین: سنبل رومی (شرح اسماء العقار 265).
القراد: نارد است (المرقاة، اسامی البلغه).
ص 321- ص 327 جیلاهنگ صحیح این کلمه جبلاهنگ است الابنیه ص 82- هدایه ص 580- 637 ص 339 شیرم.
صحیح این واژه شبرم است.

منوچهری گوید:
وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ

فرخ نامه، متن، ص: 352

بسته اندر بن او لختی مشک ختنا

(دیوان ص 2)
هدایه ص 433- 637- الابنیه ص 159- اسماء العقارش 178.
چندین واژه را با علامت سؤال مشخص کرده‌اند.
ص 324 سردن (سردن آنچه بر سر پای مالیده کنند سرده گویند).
شاید: سپردن: پایمال کردن (برهان).
ص 327 تهبیده (؟) آن بود که به تازی دفین گویند.
شاید نهنبیده باشد که در گرشاسب‌نامه آمده است:
بر چشمه تختی و مردی بر اوی‌بمرده به چا در نهنبیده روی
ص 185
ص 220 سوغنین ص 334 سوغین شاید این واژه سفبین (صفبین) باشد که در هدایه (ص 433- 520- 547) آمده است.
ص 338 و تخم بوحله (؟)
ظاهرا بوخله می‌باشد که به عربی فرفخ خوانند (المرقاة 144- اسامی ص 503 ورق 91 البلغه: بوخل آمده است.
ص 314 اوج (؟) میدان بود و چیزی که تهی بود هم اوج خوانند.
حاشیه برهان قاطع ذیل اج آمده است: مقصود که وی مجوفی است که در آن سرکه یا عسل کنند.

### 3. یادداشت عبد الرحمن عمادی

ص 17 آمده: [اگر شیر مادر پسر و دختر را دهند، پسر را چون زنان مرد خواهد و ناپارسا باشد و همچنین دختر چون شیر پسر خورد شوخ و دلیر باشد]
گویا منظور این بوده [اگر شیر مادر دختر پسر را دهند ...] بنابراین باید اصلاح شود.
ص 19: (خردی) درست است ولی در توضیحات پایان کتاب (ص 377) به (خردهای) تصحیح شده.
ص 65: گویا پیش از (شگال گربه) چیزی بوده که افتاده است و نتیجه افتادگی این
فرخ نامه، متن، ص: 353
شده که اگر گربه پشت خود را بلیسد شگال گربه می‌شود!
ص 126: [اندر گرمابه مالند] معلوم نیست در حمام بمالند یا در زمان و موسم و جای گرم بمالند؟
ص 178 سطر 8 آمده: [ «یک خوردن سیری است»] گویا چنین درست است: [ «نیک خوردن سیری است»] یعنی: یک سیر از آن خوردن- یا در سیری (نه گرسنگی) خوردن آن نیک است.
ص 185: «اگر گل شیرین و شمعی کنند از آن ...»، روشن نیست که (گل شیرین) یعنی چه؟
ص 224: (درن) چرک معنی شده در صورتی که به معنی زالو است.
ص 226: «اگر زعفران کسی بر سپرز اندایند که درد کند یا باد درافتاده باشد سود دارد». روشن است که زعفران را بر سپرز که در درون بدن است نمی‌توان مالید و اندود.
شاید عبارت چنین بوده: «اگر زعفران بر کسی اندایند که سپرزش درد کند یا باد در افتاده باشد ...»
ص 251: آنجا که تقویم کهن ایران را شرح می‌دهد می‌گوید ایرانیان در هر بیست سال یک ماه کبیسه کنند و این نادرست است. درست این است که یک‌صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند. کلمه یک‌صد افتاده است. زیرا 4/1 روز که اضافه بر سیصد و شصت و پنج روز است هر چهار سال یک روز و در هر 120 سال 30 روز یا یک ماه می‌شود چنانکه خود مولف (در ص 262) بدرستی یاد کرده و گفته «پس چاره آن دانستند که هر به صد و بیست سال یک ماه بیفگنند.»
ص 255 چنین آمده: «هر روزی از روزهای هفته ستاره‌ای است چنانکه در اینجا نوشته شد» ولی نام ستاره ذکر نشده اما در نسخه (م) در پانویس

آمده: شنبه زحل یکشنبه شمس، دوشنبه قمر، سه‌شنبه مریخ، چهارشنبه عطارد، پنج‌شنبه مشتری، جمعه زهره چون این آگهی بر شناسایی ایام در نجوم قدیم اهمیت دارد خوب بود متن نسخه (م) نقل می‌شد.
ص 325: «دمیدن: بوق و مانند آن را دمیدن گویند» یا جمله چنین بوده «دمیدن:
دمیدن بوق و مانند آن را گویند» یا «دمیدن» به معنی: فعل مورد نظر مولف نبوده بلکه از
فرخ نامه، متن، ص: 354
آن اسم اراده کرده است که عبارت باشد از: (دم+ دن ظرف، دان، جا) روی هم رفته به معنی: جا و مکان دم.
ص 326: واژه «شر» را تازی و به معنی: تفو شمرده که به این معنی دیده نشده و شرح این مطلب را در زیر لغت سّح در همین یادداشتها آورده‌ام بدان بنگرید.
صفحه 338: جزء خوراکهایی که برای رفع مسمومیت یاد شده‌اند از «آب برنج» است. اما مصحح در توضیحات و اصلاحات کتاب آن را «آب ترنج» پنداشته. چرا؟
معلوم نیست.

4. یادداشتی از ژیلبر لازار

فرخ نامه، متن، ص: 357

ص 8 س 7: از/ او
ص 19 س 8: خردی/ خردهای
ص 21 س 7: شنگ/ سنگ
ص 23 س 10: هم/ بیم
ص 26 س 16 و 17: عبارت مغشوش است
ص 29 س 7 تشدید زاید است
ص 42 س 7 نطرون/ شاید: قطران
ص 74 س 8: نیرو/ نیرو [ی]
ص 79 س 16: جادئی/ جادئی (1)
ص 91 س 1: خایه/ خایه
ص 107 س 13: ماهی آبه- ظاهرا همان غذایی است که امروزه در سواحل جنوب و مناطق فارس به آن «مهوه» گویند.[1241]
ص 116 س 4، خرزه/ خرزهره
ص 119 س 2: خیار/ چنار
ص 133 س 2: از «نرمه» در مورد گردو ظاهرا نوعی از گرد و مرادست که زود می‌شکند و امروز در یزد آن را «کاغذی» می‌خوانند.
ص 138 س 8: پستنک (سنجد) در هیچ‌یک از نسخ به شکل صحیح آن مضبوط نیست و ضبط ما مأخوذ از مآخذ دیگر است. از جمله نگاه کنید به درختان جنگلی ایران تألیف حبیب اللّه ثابتی (تهران، 1326) و درختان و درختچه‌های ایران
فرخ نامه، متن، ص: 358
(تهران، 1344) که این کلمه را با لهجه‌های محلی دیگر آن ضبط کرده‌اند. در تاریخ بیهق (ص 36) آمده است که سنجد را «ششتمد» گویند.
ص 141 س 20: کیکز در مراجع دیده/ 377/ نشد، ولی کیکز و کیکیش که «تره تیزک» باشد دیده می‌شود. در چند جا از «کهکز» نام می‌رود که معلوم نشد چیزی دیگرست یا شکلی است دیگر از کیکز! (به ص 157 نگاه کنید.)
ص 142 س 7: از «گوز» سرو اینجا تخم سرو مرادست.
ص 143 س 2: اسپرهما/ اسپرهمها
ص 145 س 7 و ص 232: ضمیران (کذا در نسخ)، ضیمران و ضمیران و ضمران و ضومران در مآخذی چون مخزن الادویه و تحفه و فرهنگها به صور مختلف ضبط شده است.
ص 169 س 9 و ص 171 س 2: گشن/ گش[1242]

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص358

208 س 3: بهنگ/ نهنگ (در حاشیه توضیحی غلط داده شده است که با توضیح مندرج در صفحه 320 مطلب اصلاح شده است. «نهنگ» اثری است سیاه که بر بدن ظاهر می‌شود.)

ص 217 س 17: «کسیلا» (کسیله و کسیدا). به فتح و «گسیلا» به ضم اول نام دو داروست.

ص 220 س 7: «سوغنین» در صفحه 334 به صورت «سوغین» ضبط است (!؟)

ص 225 س 6: غالبه/ غالیه

ص 227 س 4: مشک/ سک

ص 351 س 12: فیلقوس به نحوی ضبط شده که در این نسخه و کتابهای دیگر اسلامی دیده می‌شود، ولی فیلفوس (فیلپوس) درست است.

ص 253 س 11: «رکب» در نسخه ملک «رلب» است.

ص 254 س 11: «ه ک» در نسخه ملک «ح ک» است.

ص 254 س حاشیه: در نسخه م/ در نسخه م و ملک.

ص 255 س 14: «ز» در نسخه ملک «ل» است.

ض 257 س 4: شهاب/ مهتاب.

ص 262 س آخر: در نسخه ملک چنین است: (ل ی خ س ه ر)

ص 264 س 11: در نسخه ملک چنین است: (ب ه لا؟؟؟ را ح خ)

ص 264 س 13: «بربط» در نسخه ملک «نرمط» است.

فرخ نامه، متن، ص: 359

ص 264 س 14: «اابو» در نسخه ملک «ا او» است.

ص 264 س 16: «بالحوا»، «آ ع» در نسخه/ 378/ ملک «ماکو»، «به بب» است.

ص 288 س 7: نسخه ملک: دیدم ع ی ر

ص 288 س 8: نسخه ملک: زیرا که ی

ص 297 س 15: زورین (زبرین) در البلغه[1243] استعمال شده است.

ص 312 س 10: «نمکن» درست و علامت سؤال در کنار آن زاید است. این کلمه عبارت است از (نمک+ ن) یعنی نمکین و در البلغه[1244] به معنی ملیح و شیرین استعمال شده است.

ص 317 س: پیشینگان (پیشینیان) از استعمالات متروک است. در بحر الفوائد[1245] آمده است: «و سخنهای پیشینگان دانستنی نیافتم» (ص 3) و دوست عزیزم محمد رضا شفیعی کدکنی فرمود که در مرموزات اسدی، و مزمورات داودی اثر نجم الدین دایه رازی نیز استعمال شده است و نیز در منظومه پهلوی که هنینگ راجع به آن بحث کرده به صورت «پیشینیگان»

آمده است.[1246]
ص 288 س 9: نسخه ملک: دیدیم ع ر ک
ص 288 س 12: نسخه ملک: دیدیم ل ه ی
ص 288 س 20: نسخه ملک: دیدیم ح ا با
ص 327 س 17: درخشیده/ درخشنده
ص 335 س 11: غذا/ غذا (؟)
ص 338 س 3: آب برنج/ آب ترنج (ظ)
ص 370 س 16: رد آریزه (؟)/ 379/
فرخ نامه، متن، ص: 361
برای یافتن شماره‌ها در متن این چاپ عددهای میان// که کمی سیاه رنگند و نشان‌دهنده صفحات چاپ اول، دیده شود.

[فهرستها]

کلماتی که با علامت مساوی داخل هلالین قرار گرفته است برای راهنمایی خوانندگان و بدان منظور است که به کلمه درون هلالین نیز در جای خود مراجعه کنند.

اعدادی که سیاه چیده شده است نشان آن است که در آن صفحه آن کلمه مورد بحث و وصف واقع شده است.

فرخ نامه ؛ متن ؛ ص380


فرخ نامه، متن، ص: 381

فرخ نامه، متن، ص: 383

فرخ نامه، متن، ص: 385

فرخ نامه، متن، ص: 400

اعلام اشخاص

## اسامی کتب

## اعلام جغرافیایی

---

[1] ( 1). ملخصی از مطالب این مقدمه به مناسبت هفتاد سالگی محمود فرخ شاعر صاحبدل خراسان در مجموعه‌ای که به نام هفتاد سالگی فرخ زیر نظر مجتبی مینوی( تهران، 1344) چاپ شد درج و به آن سخنور مایه‌ور اهداء گردید، تا شاید نشانی از ارادت سالیان دراز بدان خداوند ذوق و مکرمت باشد.
طرفه را نگرید که جمع کننده فرخ نامه هم چون تقدیم کننده آن مقاله به فرخ از مردم یزدست!
[2] ( 2). محمد تقی دانش‌پژوه در مقدمه یواقیت العلوم و دراری النجوم( تهران، بنیاد فرهنگ ایران، 1345) در باب این نوع کتب شرحی به تفصیل آورده و نام اکثر آنها را نقل کرده است، علی هذا مرا از بحث در آن باب بی‌نیاز می‌دارد. خوانندگان بدان مقدمه محققانه مراجعه کنند.
[3] ( 1). در باب این کتاب مفصل‌ترین بحث در مقاله آلبرت ناپلئون کمپانیونی تحت عنوان« حکیم ابو حاتم مظفر اسفزاری» در مجله دانشکده ادبیات تهران( سال 5، شماره 1/ 2، حاشیه ص 182- 195) مندرج است.
[4] ( 2). سال تألیف کتاب در اکثر نسخ 580 است، بجز نسخه مورخ 789، شماره 834 کتابخانه ملی پاریس که در آن سال 586 ذکر شده است( و احتمال می‌رود که کاتب نسخه لفظ« سنة» را در نسخه‌ای که از روی آن استنساخ می‌کرده است« ستة» خوانده بوده است) و در سه نسخه براون مورخ 886 و ملی پاریس شماره 835، مورخ 1043 و مجلس شورای ملی مورخ 1166 سنه 597 دیده می‌شود. شاید سبب این دو تاریخ مربوط به دو تحریر اول و دومی کتاب باشد. بدین توضیح که مؤلف در 580 کتاب را در شانزده مقاله پرداخته و در 597 آن را در هشت مقاله اختصار کرده بوده است.
[5] ( 3). تعجب است که فلوگل التفات نداشته است که حاجی خلیفه این کتاب را ذیل« فرخ‌نامه» ضبط کرده بوده است، به دلیل آنکه اسم این کتاب را پس از کتاب فرخ‌نامه ترکی و فرخ و گلرخ آورده است و طبعا اگر« فرح» جزء اول نام کتاب بود می‌بایستی مقدم بر« فرخ» آورده شده

باشد.( طبع استانبول، 1943).
[6] ( 4).Adolf Fonahn در کتاب خود موسوم بهZur Quellenkunde der Persischen Medizin نیز آن را« فرخ نامه» نامیده و نسخ برلین و 1739 پاریس و قاهره را می‌شناخته است.
[7] ( 1). نخستین بار محمد تقی دانش‌پژوه فهرست نگار شهیر روزگار ما بدین یک مورد اشاره و در معرفی نسخه شماره 2389 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران آن را نقل کرده است( ج 9، ص 980- 989).
[8] ( 1). بوان( بوانات) جز شعب بوان( دره‌ای بسیار مشهور در منطقه ممسنی فارس یعنی ناحیت ارغان ارجان قدیم که به مناسبت سرسبزی همطراز سغد سمرقند و غوطه دمشق شمرده شده) و نزدیک آباده است( فرهنگ جغرافیائی ایران، ج 7) که قدما چون یاقوت در« المشترک وضعا ...» آن را میان فارس و کرمان معرفی کرده‌اند.
[9] ( 2). بنده احتمال گونه‌ای را اینجا مطرح می‌کنم و آن اینکه شاعری به نام جمالی مهریجردی از اوائل قرن ششم هجری می‌شناسیم که بنا بر ظن قوی از مردم مهریجرد( مهریز) یزد بوده است و امکان دارد که مؤلف فرخ‌نامه فردی از خاندان او باشد و از مهریجرد که هم سامان« بوان» است هجرت و در« مانج» از ناحیت بوان سکنی اختیار کرده است. برای شرح حال جمالی مهریجردی نگاه کنید به مقاله‌ای که مرحوم سعید نفیسی نوشته است( مجله آینده، ش 1: 589).
[10] ( 1). در نسخه‌های پاریس 835 و براون و لندن« جمال» آمده است.
[11] ( 2). همان.
[12] ( 3). این امر اگرچه امروزه خالی از غرابت نیست اما نظایر متعدد دارد. از جمله آنکه همشهری دیگر این مؤلف به نام محمد جعفر بن محمد حسین نائینی در سن چهارده(!) کتابی به نام جامع جعفری در حوادث مربوط به یزد و به شیوه تاریخ وصاف در نهایت قدرت و انسجام تألیف کرده است. این امر از علائم بارز معتبر بودن روش تعلیم و تدریس زبان فارسی و عربی تا یک قرن قبل تواند بود. اکنون کدام شیر پاک خورده مدرسه دیده، حتی امریکا رفته، است که در هیجده سالگی بر اعظم علوم و افکار زمان خود وقوف داشته باشد و آن مطالب را به زبان فصیح و روشن و خالی از عیب و نقص به رشته تحریر درآورد.
[13] ( 1). که در متون دیگر از جمله ترجمه فارسی نهایه شیخ طوسی، ج 1، ص 226( چاپ دانش پژوه) استعمال شده است.
[14] ( 1). نسخه« م» به علت پارگی ورق از اینجا آغاز می‌شود.
[15] ( 2). ک: این کلمه را ندارد.
[16] ( 3). ک: بینایی و دانایی و توانایی و شنوایی.
[17] ( 4). م: کلمه را دارد.

[18] ( 5). رسانیدن.
[19] ( 6). قرآن، سوره غافر، آیه 19.
[20] ( 7). ک: اوست و مکان.
[21] ( 8). این قسمت بین دو هلال در« م» نیست.
[22] ( 1). م: آرمیدو.
[23] ( 2). م:« و تحیت» ندارد.
[24] ( 3). م: از آن.
[25] ( 4). ک: محمد مصطفی علیه السلام و علی آله.
[26] ( 5). ک: انبیا.
[27] ( 6). م: طفل وجود.
[28] ( 7). ک: انبیا.
[29] ( 8). ک: رنگ.
[30] ( 9). کذا در اصل.
[31] ( 10). این قسمت بین دو هلال در« ک» نیست.
[32] ( 11). م: ابی سعید الجمال.
[33] ( 1). ازینجا در نسخه« م» مبلغی مطلب اضافی بود که در متن نقل شد و جایی که آن قسمت به اتمام می‌رسد در حاشیه ذکر خواهد شد.
[34] ( 2). رجوع کنید به جدول تطبیقی که در مقدمه طبع شده است.
[35] ( 3). رجوع کنید به جدول تطبیقی که در مقدمه طبع شده است.
[36] ( 4). اصل: شهره‌ان.
[37] ( 5). در باب نام کتاب فرخ‌نامه جمالی یا فرح‌نامه جمالی در مقدمه به تفصیل بحث شده است.
[38] ( 6). اصل: اعلا.
[39] ( 1). یک کلمه خوانده نشد.
[40] ( 2). از سطر 17 صفحه 4 تا اینجا نسخه« ک» فاقد است.
[41] ( 3). م: کرمهای.
[42] ( 4). م: شایع.
[43] ( 5). ازینجا تا جایی که هلال بسته می‌شود در نسخه« ک» نیست و منقول از نسخه« م» است.
[44] ( 1). تا اینجا در نسخه« ک» نیست.
[45] ( 2). ک: تا گذر روز و شبست.
[46] ( 3). میان دو هلال در نسخه« م» نیست.
[47] ( 4). م: در روز پنجشنبه.
[48] ( 5). میان دو هلال در نسخه« م» نیست.
[49] ( 6). اصل: الهجرة.
[50] ( 7). م: من هجرت سید الانبیاء علیه السلام.

[51] ( 1). این بیت در نسخه« د» نیست.
[52] ( 2). اصل: کی.
[53] ( 3). اصل: نبودی.
[54] ( 4). اصل: حاجت و.
[55] ( 5). در نسخه« د» این بیت اضافه است:
با بنده جمال و کرمت گر نبدی جفت‌ای از کرم تو شرف و جاه افاضل
[56] ( 1). از سطر آخر صفحه قبل تا اینجا در نسخه« ک» نیست.
[57] ( 2). ک: بیان.
[58] ( 3). ک: شانزده.
[59] ( 4). ک: بنهادم.
[60] ( 5). ک: کردم.
[61] ( 6). م: دریافتن.
[62] ( 7). م: ازینجا به بعد عناوین در نسخه« م» به عربی است مانند فی منافع الاشجار و الاسپرغم و البقول.
[63] ( 8). م: ازینجا دنباله فهرست مقالات را فاقد است.
[64] ( 9). ک: عجوبه.
[65] ( 1). در نسخه« م» به جای« و بباید سپرداز» آمده است:« درین کتاب از شانزده مقالت به هشت مقالت اختصار کردیم به قدر حاجت و هشت مقالت آخر تحریر نیفتاد سزاوار ...».
[66] ( 2). م: خردمندی که این کتاب را.
[67] ( 3). م: هر نااهلی.
[68] ( 4). م: کردیم اجرا.
[69] ( 5). م: این.
[70] ( 6). م:« نعم المولی و نعم النصیر» ندارد.
[71] ( 1). م: زبر.
[72] ( 2). م: هر کار خواهد تواند کرد.
[73] ( 1). م: ماده.
[74] ( 2). م: حیوانات.
[75] ( 3). اصل در هر دو نسخه و در همه موارد تمیز.
[76] ( 4). ک: یاد.
[77] ( 5). م: صفت آفریدن آدمی.
[78] ( 6). م: خاصیت موی سر.
[79] ( 1). این قسمت اخیر در« م» نیست.
[80] ( 2). م: مطیع او شود.
[81] ( 3). م: به آتش بسوزند.
[82] ( 4). م: شاهسپرم.

[83] ( 5). م: خداوندان زراق به کار دارند.
[84] ( 6). م: بیدقی( ظ: بندقی).
[85] ( 1). در نسخه« ک» گذاردن است و گذاردن به معنی صاف کردن هم آمده است.
[86] ( 2). م: رجیع.
[87] ( 3). م: خرده، منظور« خوره افتاده» است.
[88] ( 1). م: اندارانی( ظاهرا اصلح است).
[89] ( 2). م: کل.
[90] ( 3). م: کرم معده.
[91] ( 4). م: ریم پای آدمی.
[92] ( 1). از اینجا تا ابتدای بحث« شیر» مأخوذ از نسخه« م» است.
[93] ( 1). م: سی و یک، تصحیح مبتنی بر پاریس 140 و خود متن است.
[94] ( 2). م: تری.
[95] ( 3). ک: منهوس، م: منهدس، پ 140: مدهوش.
[96] ( 1).( خونخوار).
[97] ( 2). در ذیل به خط دیگر لفظ« کاهو» که همان کوک باشد الحاق شده است، در نسخه« م» کرک( گرگ) آمده و غلط است.
[98] ( 1). م: جهنده.
[99] ( 2). م: کفک.
[100] ( 1). م: جنبنده.
[101] ( 3). این قسمت مأخوذ از نسخه« م» است.
[102] ( 2). ک: بابند(؟).
[103] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[104] ( 1). ک: پیاز و موش.
[105] ( 1). م: مبنی، تصحیح مبتنی بر پ 140، و پ 161.
[106] ( 2). م: طباک(؟) شاید تپاک( تپ+ اک) به معنی طپش.
[107] ( 3). اصل: بگذارند.
[108] ( 1). داخل هلالین منقول از نسخه« م».
[109] ( 2). این کلمه در نسخه مکرر تحریر شده است.
[110] ( 1). از فعل می‌زیدن( شاشیدن) یعنی شاش می‌کند.
[111] ( 2). از اینجا تا 5 سطر بعد مأخوذ از نسخه پاریس 140 است.
[112] ( 1). م: به مرد و سلاح و بیمه(؟) و جوشن پانصد رطل.
[113] ( 1). م و پ 140: مائل( جوزمائل تاتوره).
[114] ( 2). پ 140: نخاله.
[115] ( 2). این قسمت در هلالین مأخوذ از پ 140 است.

[116] ( 1). اصل: شوند.
[117] ( 1). كذا در نسخ م، ک، پ 140، پ 161.
[118] ( 1). اصل: کند.
[119] ( 2). مأخوذ از نسخه‌های« م» و« پ» 140.
[120] ( 1). اصل: بگذارند.
[121] ( 2). اصل: بگذارند.
[122] ( 1). ک: جم( چم؟)، نسخ دیگر: خم.
[123] ( 2). اصل: نهد.
[124] ( 3). این قسمت در« م» نیست.
[125] ( 3). مأخوذ از نسخه پ 140 و م.
[126] ( 1). م: مویزی.
[127] ( 2). م: کتیرا.
[128] ( 1). م: خون سیوشان.
[129] ( 2). م: بگذارند.
[130] ( 1). م و پ 140: گرینده.
[131] ( 1). م: جستن، پ 140: از دست دشمن رستن.
[132] ( 2). م: نرنبک(؟)
[133] ( 1). در« م» آمده است: با سرکه می خمیر کرده(؟)
[134] ( 2). پ 140: گوسفند.
[135] ( 3). م: زهره.
[136] ( 4).« م» ندارد و متصل به عبارت قبلی شده است.
[137] ( 1). مأخوذ از« پ» 161.
[138] ( 2). همان.
[139] ( 3). همان.
[140] ( 1). مأخوذ از« م».
[141] ( 2). این قسمت در« م» نیست.
[142] ( 1). این قسمت در« ک» تحت عنوان« سپرز» آمده است.
[143] ( 2). م، پ 161: گرمه و زیره.
[144] ( 3).( گذار).
[145] ( 1). این قسمت در« م» تحت عنوان« سرگین» آمده است.
[146] ( 1). این قسمت در« م» نیست.
[147] ( 2). مأخوذ از نسخه« پ» 161.
[148] ( 1). م: هیچ جانوری.
[149] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[150] ( 1). این قسمت در« م» نیست.

[151] ( 1). اصل: دست دست و پای چهار.
[152] ( 2). م: سیهدانه.
[153] ( 1). مأخوذ از نسخه پ 161.
[154] ( 2). م: کندس.
[155] ( 3). به معنی دانه‌ای سخت که بر بدن روید و بدان زگیل گویند.
[156] ( 1). م: جواشیر.
[157] ( 2). اصل: فاردی.
[158] ( 1). اصل: بگذارند.
[159] ( 2). همان.
[160] ( 3). م: بوید، پ 140: ببوید.
[161] ( 4). کذا در اصل، م و پ 140: تخم خیار و تخم بادرنگ، پ 161: تخم خیار بادرنگ.
[162] ( 1). م: منقرس.
[163] ( 2). اصل: نشود.
[164] ( 3). اصل: بگذارند.
[165] ( 1). صفت کپی از نسخه« م» افتاده است، پ 140: میمون.
[166] ( 2). اصل: غریب دشمن.
[167] ( 1). اصل: کنند.
[168] ( 2). م: تب اربعه.
[169] ( 3). کذا در ک و پ 140، م: کنگر( کیکز در کتب لغت و مفردات دیده نشد، کیکر به معنی خار مغیلان و کیکیر( جرجیر آمده است)، شاید کنگر درست باشد).
[170] ( 1). م منهرس باشد.
[171] ( 2). م: شاخهای دراز.
[172] ( 1). کذا در اصل.
[173] ( 2). این دو سطر در« م» نیست.
[174] ( 1).( رهگذر).
[175] ( 1). پ 140: شب پره.
[176] ( 2). مأخوذ از« پ» 161.
[177] ( 1). پ 161: دشمن.
[178] ( 2). این قسمت در نسخ م، پ 140، پ 161 نیست.
[179] ( 1). اصل: کنند.
[180] ( 2).( یعنی چشم گاو سیاه).
[181] ( 1). عاقر به معنی زن نازاست.
[182] ( 1). این مثل در امثال و حکم دهخدا دیده نشد.
[183] ( 2). نسخه« ک» تا پانزده سطر بعد افتادگی دارد و از« م» نقل

می‌شود.
[184] ( 1).« نهند جایی که مستان باشند بر آتش» در اصل مکرر تحریر شده است.
[185] ( 2). م: چنگال.
[186] ( 3). م: مرده.
[187] ( 4). پ و او فرزندش کشته باشد.
[188] ( 5). در نسخه« ک» عنوان« بوم» بعد ازین کلمه تحریر شده است.
[189] ( 1). م: کشتی.
[190] ( 2). کذا در اصل.
[191] ( 1). کذا در اصل،( جادوئی).
[192] ( 2). م: اگر مغز او را در شراب کنند.
[193] ( 3).( جادوئی).
[194] ( 1). م: کراچک.
[195] ( 1). م: گرامی.
[196] ( 2). ضفدع به معنی وزغ و قورباغه است.
[197] ( 1). م: اگر زنی حوصله و زهره بستاند.
[198] ( 2). از اینجا تا نه سطر بعد در نسخه« م» ذیل صفت کراچک( عقیق) آمده است.
[199] ( 3). اصل: کخواهد.
[200] ( 4).« که» زاید به نظر می‌آید.
[201] ( 1). به جای این قسمت در« م» آمده است:« استخوان- اگر استخوان راست او را در برج کبوتر و سرگین کنند کبوتر از آن برج برود.»
[202] ( 2). م: خسک دانه، پ 140: خشک دانه.
[203] ( 1). یک کلمه خوانده نمی‌شود، نسخه« م» فاقد این قسمت است، پ 140: نبیذ کهنه.
[204] ( 2). م: زراق و منفعل.
[205] ( 3). م: پای.
[206] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[207] ( 1). م: عبارت اخیر را ندارد.
[208] ( 1). از حوصله تا اینجا در« م» نیست.
[209] ( 2). م: که محتلم نباشد، 140 پ: محتلم نشده باشد.
[210] ( 3). این قسمت در« م» نیست.
[211] ( 1). م: ترکیده.
[212] ( 1). در نسخه ک این قسمت به علت پارگی ورق محو شده است.

آن مقدار که در« م» بود نقل شد و به اندازه یکی دو کلمه باز ناقص مانده.
[213] ( 1). اصل: برگیرند و.
[214] ( 1). کذا در اصل( نخود).
[215] ( 2). م: دارد.
[216] ( 1). م: سوخته.
[217] ( 2).( فام).
[218] ( 3). مأخوذ از نسخه پ 140، در« م» هم افتاده است.
[219] ( 1). کذا، شاید: ترکد(؟)، م: واکند.
[220] ( 2). م: مطیع.
[221] ( 3). م: بالش.
[222] ( 4). م: بهری.
[223] ( 5). م: بنفشه.
[224] ( 6). م: خانه.
[225] ( 7). همان.
[226] ( 8). م:« به شراب» ندارد.
[227] ( 1). م:« از راست» ندارد.
[228] ( 2). م: جنیان.
[229] ( 3). ک: اندر زهره.
[230] ( 1). م: هرمس.
[231] ( 2). م: زن.
[232] ( 3). م: زخم چشم.
[233] ( 1). م: برگی باشد خرد.
[234] ( 2). م: چند دانگ.
[235] ( 1). م: گلاب.
[236] ( 2). م: چاره.
[237] ( 1). م: فارد.
[238] ( 2).« کسان» ندارد.
[239] ( 1). م و پ 140: تاری.
[240] ( 1). ک: سوسمار.
[241] ( 1). م: گردن. اگر گردن خرچنگ از سر خداوند درد چشم بیاویزند سود دارد.
[242] ( 1). م: بنفشه.
[243] ( 2).( پر مرغ).
[244] ( 3). م: و دبه از آن علت برهد.
[245] ( 4). این قسمت در« م» نیست.

[246] ( 5). پ 140: ضفدع.
[247] ( 1). م: اندر.
[248] ( 2). این قسمت در« م» نیست.
[249] ( 3). م: ریزنده.
[250] ( 4). م: بیفتد.
[251] ( 5). یک کلمه خوانده نمی‌شود.
[252] ( 1). م: پای ننهد.
[253] ( 2). م: زبان.
[254] ( 3). م: زبان و موی.
[255] ( 1). م: رنجیده.
[256] ( 2). م: مرو.
[257] ( 3). مأخوذ از پ 161.
[258] ( 4). م: مرو.
[259] ( 5). اصل: اندرو.
[260] ( 6). پ 161: رز.
[261] ( 1). پ 161: رز.
[262] ( 2). پ 161:« فرو» ندارد.
[263] ( 3). پ 161: بهتر.
[264] ( 4). ک: سمک.
[265] ( 5). پ 161: قطره‌ای.
[266] ( 6). م: سطبر.
[267] ( 1). م: خارش.
[268] ( 2). پ 161: ورق.
[269] ( 3). مأخوذ از پ 161.
[270] ( 4). پ 161: رنجه.
[271] ( 5). م: جوزی، ک کوزه( معنی ندارد).
[272] ( 6). م: خرزهره، پ 161: زهره.
[273] ( 1). پ 161: کیکان.
[274] ( 2). پ 161: بیاض.
[275] ( 3). ک: بگیرند.
[276] ( 4). پ 161: بالش مار.
[277] ( 1). پ 161، م: نارد.
[278] ( 1). پ 161: الاسبرغام.
[279] ( 2). ک: العلامات(؟).
[280] ( 3). م: و ما اشبه شبعه فصلا، پ 161: و ما اشبهه.
[281] ( 4). پ 161: جلغون.

[282] ( 5). پ 161: اعجوبه.
[283] ( 1). م: درخت، پ 161: ازو.
[284] ( 2). م، و پ 1568: شیعوثا، پ 161: شیعوثا.
[285] ( 3). پاریس 1568: شیخ ابو علی رحمة اللّه.
[286] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[287] ( 1). پ 161: سپیده.
[288] ( 2). کذا در نسخه‌های ک و م.
[289] ( 3). م، پ 161: کلم.
[290] ( 1). م: مویز.
[291] ( 2). پ 161، م: ندارد.
[292] ( 3). م: و از یک تاک دو سه رنگ عجیب باشد.
[293] ( 4). م: بگیرد.
[294] ( 5). پ 161: نوک سار.
[295] ( 6). پ 161: همچنین.
[296] ( 7). پ 161: آب نمک.
[297] ( 1). م: مصتکی.
[298] ( 2). فوه به معنای روناس است، نسخ دیگر: روناس.
[299] ( 3). پ 161، م: اعجوبه.
[300] ( 4). پ 161: اسفید.
[301] ( 5). پ 161: آورد.
[302] ( 1). پ 141: گوز.
[303] ( 2). پ 161: بکارند.
[304] ( 3). پ 161: اسفید.
[305] ( 4). م. تکمه‌ای.
[306] ( 1). اصل ک: فوت.
[307] ( 2). همان.
[308] ( 3). م، ازو مهابتی.
[309] ( 4). ک: ترک.
[310] ( 5). جمله ناقص می‌نماید.
[311] ( 1). م: ارش.
[312] ( 2). مأخوذ از« م».
[313] ( 3). مأخوذ از« م».
[314] ( 4). م امرود.
[315] ( 5). پ 1568: حسینی.
[316] ( 1). پ 161: شفتالو.

[317] ( 2). پ 161:« نقش» ندارد.
[318] ( 1). پ 161: کند.
[319] ( 2). پ 161: تأثیر آهک.
[320] ( 3). م: کوکه.
[321] ( 4). پ 161: بیوفتد.
[322] ( 5). پ 161: بیرون آرد.
[323] ( 6). پ 161: دیگر نماند.
[324] ( 1). پ 161: خفاکی(؟).
[325] ( 2). پ 161: سیر.
[326] ( 3). مأخوذ از« م».
[327] ( 4). پ 161: درون(؟).
[328] ( 5). پ 161: دست او.
[329] ( 6). م، پ 161: سر.
[330] ( 7). پ 161: بندند.
[331] ( 1). 161: طلی کنند.
[332] ( 2). اصل ک: بحری زفت.
[333] ( 3). پ 161: توذ، م: تود.
[334] ( 4). پ 161: بشورد.
[335] ( 1). پ 161: ساکن کند.
[336] ( 2). پ 161، م: گوز.
[337] ( 3). پ 161: از ابتدای جوز تا اینجا ندارد.
[338] ( 4). پ 161: گوز خرد باشد.
[339] ( 5). پ 161: شکوفه.
[340] ( 6). پ 161: بجوشاند.
[341] ( 7). پ 161: سفید سخت نشود.
[342] ( 1). پ 161: تر.
[343] ( 2). پ 161: بدال.
[344] ( 3). پ 161: بکوبند.
[345] ( 4). پ 161: سنگی.
[346] ( 5). م: زیت، ک: زیبق.
[347] ( 6). پ: 161 زایل کند.
[348] ( 7). پ 161: باز کاوند.
[349] ( 1). ک: نیرو شود، م: که از نیرو بود.
[350] ( 2). پ: اسفیددار.
[351] ( 3). پ: اسفیددار.
[352] ( 4). پ 161: پراگنند.

[353] ( 5). پ 161: شیره.
[354] ( 6). پ 161: خشک.
[355] ( 1). ک: نشود.
[356] ( 2). پ 161: افگنند.
[357] ( 3). پ 161: جهید.
[358] ( 4). پ 161: نی.
[359] ( 5). ک: خیار( در همه موارد).
[360] ( 6). م: پذیرتر.
[361] ( 1). اصل: سسنک(؟)، م: سنجد، پ 161: غوبیرا.
[362] ( 2). پ 161: کژ.
[363] ( 3). م: شیلان.
[364] ( 1). پ 161: بسایند و بسوزانند.
[365] ( 2). اصل: که.
[366] ( 3). پ 161: آید.
[367] ( 4). پ 161: شود.
[368] ( 1). پ 161: انگشترین.
[369] ( 2). پ 161: ماس.
[370] ( 3). پ 161: جعده.
[371] ( 4). پ 161: سپیده.
[372] ( 1). پ 161: ایستد.
[373] ( 2). م: سر سال دویست.
[374] ( 3). پ 161: شاخ.
[375] ( 4). پ 161، م: کهکج.
[376] ( 1). م، پ 161: اسپرغام.
[377] ( 2). در ص 145 ضیمران است.
[378] ( 3). پ 161: نشکفیده.
[379] ( 4). پ 161: دار.
[380] ( 5). پ 161: مردم.
[381] ( 6). پ 161: جماعت.
[382] ( 1). پ 161: نگریستن.
[383] ( 2). پ 161: سود.
[384] ( 1). م: شاهسپرم، پ 161: شاه اسپرم.
[385] ( 2). پ 161: نبیذ.
[386] ( 3). پ 161: فشانند.
[387] ( 4). پ 161: تن.
[388] ( 5). پ 161: خواب جامین.

[389] ( 1). م: مرزنگوش.
[390] ( 2). این سطر در پ 161 نیست.
[391] ( 3). پ 161: روغنش.
[392] ( 4). پ 161: بوییدن آن.
[393] ( 5). م: طبع را.
[394] ( 6). پ 161: آذرخون( به خاء)، م: آذرجون.
[395] ( 7). پ 161: فضلول.
[396] ( 8). پ 161: سبوسه؛ م: شبوسه.
[397] ( 1). م: باز گیرد.
[398] ( 2). پ 161: و مجامعت با زن کند بار نگیرد، م: زن بارنگیرد.
[399] ( 3). این قسمت مربوط به شنبلید در« م» نیست.
[400] ( 1). ک: بقولات.
[401] ( 2). پ 161: بادام.
[402] ( 1). پ 161، م: شکر.
[403] ( 2). پ 161: خیارهای هر دو.
[404] ( 3). پ 161: کلفه نو بنهند و کهن کنند ببرد.
[405] ( 4). پ 171: سه.
[406] ( 5).( ظاهرا بجای برشته).
[407] ( 6). میان دو کمان در ک و پ 161 نیست.
[408] ( 1). م: ناگواری.
[409] ( 2). پ: کژدمان.
[410] ( 3). پ 161: فکنند.
[411] ( 4). پ 161: گیرد.
[412] ( 5). پ 161: گرد.
[413] ( 6). پ 161: دهان.
[414] ( 1). پ 161: گیرد.
[415] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[416] ( 2). م: لکه، پ 161: نطفه.
[417] ( 3). پ 161: به.
[418] ( 1). پ: بر.
[419] ( 2). پ 161: پهلوی.
[420] ( 3). 161: نرم.
[421] ( 4). م، پ 161: و بن را وقی باز بندند.
[422] ( 5). پ 161: آب برگ.
[423] ( 6). پ 161: نباشد(!)

[424] ( 1). پ 171: شلجم.
[425] ( 2). پ 161: پوخته.
[426] ( 3). پ 161: بندند.
[427] ( 4). پ 161: کنند.
[428] ( 1). پ 161: کیکیز، م: کیکز.
[429] ( 2). پ 161: کاشنی.
[430] ( 3). ک فوج.
[431] ( 4). م، پ 161: راسن.
[432] ( 5). پ 161: طرخون.
[433] ( 6). 161، م: ریباض.
[434] ( 1). پ 161: کیکز، م: کیکز( در تمام موارد).
[435] ( 2). پ 161: و بخورد بدو آغارد، م: بدو آغارد.
[436] ( 3). پ 161: شکر.
[437] ( 4). پ 161: قوت دهد.
[438] ( 5). پ 161: سود دارد.
[439] ( 1). پ 161: بسیار.
[440] ( 2). پ 161: گیرد.
[441] ( 3). پ 161: بجوشاند.
[442] ( 4). 161، م: درد معده.
[443] ( 5). پ 161: ببرد.
[444] ( 6). م، پ 161: مستی.
[445] ( 7). پ 161: بنشاند.
[446] ( 1). پ 161: حیضش.
[447] ( 2). پ 161: جوز.
[448] ( 3). م: کاسنی.
[449] ( 1). ازینجا تا خاصیت آب کرفس از نسخه پ 161 افتاده است.
[450] ( 2). م: مربق( بریق: درخشندگی).
[451] ( 3). از اینجا تا سطر 13 صفحه بعد از نسخه ک افتاده است و از روی نسخه« م» نقل می‌شود.
[452] ( 1). م: مقعد.
[453] ( 1). م: نعناع دشتی.
[454] ( 2). م: بوشاسبنه(؟).
[455] ( 1). م: راسن، پ 161: این قسمت را ندارد، راسن هم درست است.
[456] ( 2). پ 161: مقعد.
[457] ( 3). پ: 161: بود.

[458] ( 4). پ 161: استیر.
[459] ( 5). همان.
[460] ( 6). همان.
[461] ( 7). همان.
[462] ( 8). پ 161: درمسنگ.
[463] ( 9). پ 161: پزشگ.
[464] ( 1). م: لعان.
[465] ( 2). پ 161: دارد.
[466] ( 3). پ 161: بتوان داشت.
[467] ( 4). م: پ 161: سپندان.
[468] ( 5). پ 161: سددها.
[469] ( 6). پ 161: خوش کند.
[470] ( 7). پ 171: از زیر.
[471] ( 8). پ 161: خم.
[472] ( 1). پ 161: خلافی.
[473] ( 2). پ 160: نامداران با آن(؟).
[474] ( 3). پ 161: سددها.
[475] ( 4). پ 161: ریباض.
[476] ( 5). پ 161: اگر.
[477] ( 6). پ 161: تب.
[478] ( 7). پ 161: گیرد.
[479] ( 1). پ 161: سه.
[480] ( 1). پ 161: باقلی.
[481] ( 2). ک: خلبان.
[482] ( 3). م:« و درجه جو سردست» ندارد.
[483] ( 1). پ 161: اشکم.
[484] ( 2). پ 161: ببرد.
[485] ( 3). پ 161: نخود.
[486] ( 4). پ 161: دشخوار.
[487] ( 5). پ 161: ببرد.
[488] ( 1). پ 161: صافی.
[489] ( 2). پ 161: دمل.
[490] ( 3). پ 161: سردی.
[491] ( 1). پ 161: رازیانج.
[492] ( 2). پ 161: تباهای(؟).
[493] ( 3). پ 161: رازیانه.

[494] ( 4). پ 161: جایگاهی.
[495] ( 5). پ 161: دو چند.
[496] ( 6). پ 161: شیره.
[497] ( 1). پ 161: سود دارد.
[498] ( 2). پ 161: خورد.
[499] ( 3). پ 161: هر بامداد هفت دانه شونیز به سرکه نهند.
[500] ( 4). پ 161: در.
[501] ( 5). پ 161: کون.
[502] ( 6). م: انگژد و زیره هرکه هر بامداد بخورد.
[503] ( 1). پ 161: نرم.
[504] ( 1). پ 161: نیاید.
[505] ( 2). پ 161: سر زنند.
[506] ( 3). پ 161: انگیزد.
[507] ( 1). پ 161: حنظانه.
[508] ( 2). ک: قنصوم.
[509] ( 3). پ 161: بر.
[510] ( 1). ک: ارمنی.
[511] ( 2). پ 161: بیفکند.
[512] ( 3). ک: ارمنی.
[513] ( 4). پ 161: جنطیانه.
[514] ( 1). پ 161: برگی، ظاهرا درست است به تأیید سطر سیزدهم.
[515] ( 2). پ 161: ستیری.
[516] ( 3). ک: سال.
[517] ( 1). پ 161: بجوشند.
[518] ( 2). پ 161: بزنند.
[519] ( 3). پ 161، م: دفلی( دفل و دفلی به عربی خرزهره را گویند).
[520] ( 4). پ 161: و همچنین زنان را شهوت نتواند جنبیدن.
[521] ( 5). پ 161: منهرس شود.
[522] ( 1). کذا در اصل ک.
[523] ( 1). مأخوذ از« م» است.
[524] ( 2). مأخوذ از« م» است.
[525] ( 3). از اینجا تا اول فصل دوم مقالت هفتم از نسخه پ 161 افتاده است.
[526] ( 1). م: درواند.
[527] ( 2). ک: البروح.
[528] ( 3). م: صمغ الصنوبر.

[529] ( 4). م: مگر.
[530] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[531] ( 1). م: انطاکی.
[532] ( 2). م: چرمقانی.
[533] ( 1). م: خوردن.
[534] ( 2). م: افیان.
[535] ( 3). م: ساکن شود.
[536] ( 4). م: چکانند.
[537] ( 5). م: مقالی(؟).
[538] ( 6). م: بر.
[539] ( 7). م: می‌ریزد.
[540] ( 8). م: همچون شمعی.
[541] ( 1). م: سود دارد.
[542] ( 2). م، براند.
[543] ( 3). م: و تب و لرز انگیزد.
[544] ( 1). م: صمغ الحال: وزن دانگی و صمغ المالح وزن نیم دانگ با خود دارند یا بر روی خود مالند هیچ کس او را نبیند الا که آرزوی او کنند و بر وی حریص باشند.
[545] ( 2). م: صمغ الساج.
[546] ( 3). م: التفاح.
[547] ( 1). م: ببندند.
[548] ( 1). م: دلش بیفسرد.
[549] ( 2). م: باز دارد.
[550] ( 3). م: زیبا و محبوب.
[551] ( 1). م: بندند.
[552] ( 2). م: کسی سموم رسیده باشد.
[553] ( 3). م: گاه.
[554] ( 1). م: مورش(؟).
[555] ( 2). م: آب او در، پ 1568: نباشد.
[556] ( 1). م: از زر میلی.
[557] ( 2). م: نهی خواب بیاید.
[558] ( 1). م: مکانی.
[559] ( 2). م: کف سفید.
[560] ( 3). م: غنده.
[561] ( 1). م: قسمت.

[562] ( 2). همان.
[563] ( 1). م: السواد.
[564] ( 2). م: کخ.
[565] ( 1). م: سنگی هست که سرکه جذب کند و سنگی هست که از سرکه برخیزد.
[566] ( 2). م: زجاج.
[567] ( 3). م: کتابهای.
[568] ( 1). م: بیالایند.
[569] ( 2). م: و در خانه خطاف بجای که بود بنهند.
[570] ( 3). م: حجر السودا.
[571] ( 4). م؟ و آن مرقشیناس(؟).
[572] ( 1). از اینجا تا اول هفت سطر از نسخه« م» افتاه است.
[573] ( 2). م: نکند.
[574] ( 1). م: از.
[575] ( 1). م: نهند سود دارد و بهتر شود.
[576] ( 1). م: روشن کند.
[577] ( 2). م: گیرد.
[578] ( 3). م: بگشایند.
[579] ( 4). م: بیفتد.
[580] ( 1). م: جوزی.
[581] ( 2). م: باید کرد.
[582] ( 1). م: در احجاری که از بودای یابند.
[583] ( 2). م: نوره.
[584] ( 3). همان.
[585] ( 4). م: مرهم.
[586] ( 5). م: بترکد.
[587] ( 1). م: مالند سر و شکسته شود.
[588] ( 2). م: موی.
[589] ( 3). م: پیسی.
[590] ( 4). م: فام.
[591] ( 1). م: چون بدو دود کنند.
[592] ( 1). م: زمرد، ک: ز راه، تصحیح مبتنی بر پ 1568 می‌باشد.
[593] ( 2). م: مرغ خانه.
[594] ( 3).: اعجوبه.
[595] ( 1). م: بوادی.
[596] ( 2). در همه نسخه‌ها« حاج» است نه چاچ.

[597] ( 3). م: ریگ.
[598] ( 4). م: عزیز گردد.
[599] ( 1). م: یابند.
[600] ( 2). کذا در اصل، پ 1568، م: نهنگ: ظاهرا کاتبان کلمه بسنج( بسنگ) را که به معنی کلف و داغ و لکه بدن است چنین نوشته‌اند. به برهان قاطع مراجعه شود.
[601] ( 3). م: سپیده.
[602] ( 4). م: پاشد.
[603] ( 5). م: سفید.
[604] ( 1). م: خرما.
[605] ( 1). م: از اینجا تا« بگشاید» را در دو سطر بعد ندارد.
[606] ( 2). ک: نهل، م: ندارد.
[607] ( 1). افیثمون و افثیمون در ابن البیطار.
[608] ( 2). ک ابخز، م: ابحره.
[609] ( 3). م: لختی.
[610] ( 4). م: اسقودریون- نفیسی: اسقوردیون.
[611] ( 5). ک: انبربایس، م: انبریابس، ط: امیرباریس.
[612] ( 6). ط: آزادرخت(؟).
[613] ( 7). ک: ازره.
[614] ( 8). ک: اقارن.
[615] ( 9). نفیسی: اسقولوفندریون، م: اسقوقندلیون.
[616] ( 10). ک: عنزوت، م: انزروت.
[617] ( 1). نفیسی: اسفار.
[618] ( 2). م: چنار.
[619] ( 3). نفیسی: ببلس.
[620] ( 4). م: بقم.
[621] ( 5). م: اندر.
[622] ( 6). م: بسته.
[623] ( 7). م: بدخشی گردد.
[624] ( 1). م: این سطر را ندارد، ک: جبستن، تصحیح مبتنی بر ابن البیطارست.
[625] ( 2). م: سرد.
[626] ( 3). م: دارسوس.
[627] ( 4). این سطر در« ک» نیست.
[628] ( 5). م: دیوا کارون.
[629] ( 6). این سطر در« م» نیست.

[630] ( 7). م: افگند.
[631] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[632] ( 1). م: خشک.
[633] ( 2). ک: کوذزاب.
[634] ( 3). م: دردی الخمر.
[635] ( 4). م: دردی الخل.
[636] ( 5). م: سود دارد.
[637] ( 6). م: هو، ک: هود.
[638] ( 7). ک: الذراریج.
[639] ( 8). ک: کنشنه(؟) نسخ دیگر مانند« م» است که در متن آورده شد.
[640] ( 1). کذا در« ک»، م: زردچوبه.
[641] ( 2). م: زرنباد( هر دو صورت ضبط شده و صحیح است).
[642] ( 3). م: از واو تا اینجا را ندارد.
[643] ( 4). این سطر در« م» نیست.
[644] ( 5). م: از« و آبش» تا اینجا ندارد و در خواص حی العالم آورده شده است.
[645] ( 6). ازینجا تا آخر سطر بعد در« م» نیست.
[646] ( 1). م: مغز.
[647] ( 1). م: کندس.
[648] ( 2). م: افگند.
[649] ( 3). م: گزمازو( هر دو صورت درست است، نفیسی).
[650] ( 4). م: جنبید.
[651] ( 5). م: کسلا، ک: کلا.
[652] ( 6). م: کمازریون.
[653] ( 7). ک: لوفر.
[654] ( 8). از اینجا تا آخر سطر بعد از« م» ساقط شده است.
[655] ( 1). م: مر.
[656] ( 2). ک: ماهوددانه.
[657] ( 3). م: ماذریون.
[658] ( 4). م:« آب او» ندارد.
[659] ( 5). م: اندر شکم بکشد.
[660] ( 6). م و ک: مشکطرومسبع: تصحیح مبتنی بر تحفة المؤمنین و مخزن الادویه است، و ابن البیطار:
مشکطرامشیر.

[661] ( 7). م: شاف.
[662] ( 8). م: خورد.
[663] ( 9). م: ساذج.
[664] ( 10). م: بنشاند.
[665] ( 1). این سطر در« م» نیست.
[666] ( 2). م: سوغین، این کلمه را در مراجع نیافتم.
[667] ( 3). این سطر در« م» نیست.
[668] ( 4). م: مرد.
[669] ( 5).( فرفیون، فربیون).
[670] ( 6). این سطر در« م» نیست.
[671] ( 1). م: فودنه.
[672] ( 2). م: فومو.
[673] ( 3). م: قردمانه.
[674] ( 4). م: ببرد.
[675] ( 5). م: قسل.
[676] ( 6). ک: قلنطار.
[677] ( 7). م: دثیاته، 1598: زتی؟؟؟ انه، پ 140: رز؟؟؟ تیانه مخزن الادویه: راتیانج.
[678] ( 1). م: سلمان.
[679] ( 2). م: پ 140: رطیه.
[680] ( 3). م: سرد.
[681] ( 4). م: بگشاید.
[682] ( 5). م: شبر، پ 140: شبرم.
[683] ( 6). م: شراذرق.
[684] ( 7). م: شیطر.
[685] ( 8). م: شاه‌تره.
[686] ( 9). مطلب مربوط به تربد در« م» برای توتیا آمده است، و برعکس.
[687] ( 1). م: شنبر.
[688] ( 2). م: معتدل.
[689] ( 3). از« وکش» تا اینجا در« م» نیست.
[690] ( 4). م: نرم.
[691] ( 5). م، ک: ذراریج.
[692] ( 6). م: بینی.
[693] ( 1). م: غادت،( غافت و غافث هر دو آمده است).
[694] ( 2). م: زور، ک: درم. تصحیح مبتنی بر آن است که در صفحه 211

سطر 17 به همین مطلب و کلمه اشاره شده است، درن به معنی چرک است.
[695] ( 3). از ص 179 تا اینجا در نسخه پ 161 نیست، ولی ازین پس تا آخر ص 233 با نسخه مذکور مقابله شد.
[696] ( 1). پ 161: به نیرو کند.
[697] ( 2). پ 161: دارد.
[698] ( 1). پ 161: زعفران بخورد.
[699] ( 2). پ 161، خایه.
[700] ( 3). پ 161: بود.
[701] ( 4). پ 161: اسفید.
[702] ( 5). پ 161: گزاینده.
[703] ( 1). پ 161: و دانستن آن.
[704] ( 2). پ 161: پازهرست.
[705] ( 3). پ 161: این مطلب را ندارد.
[706] ( 1). ک: سود.
[707] ( 2). پ 161: رگهای اندام.
[708] ( 3). پ 161: گوز.
[709] ( 4). ک: زنبق.
[710] ( 5). پ 161: انارجیل.
[711] ( 6). پ 161: اسفید.
[712] ( 1). پ 161: این سطر را ندارد.
[713] ( 2). پ 161: این مطلب را ندارد.
[714] ( 3). ک: خروغ.
[715] ( 4). پ 161: مسحوره.
[716] ( 1). پ 161: افیون.
[717] ( 2). پ 161: دهد.
[718] ( 3). پ 161: روی خود بدان مسح کند.
[719] ( 4). پ 161: رطوبت.
[720] ( 1). پ 161: این مطلب را ندارد.
[721] ( 2). پ 161: در آن کند.
[722] ( 3). پ 161: تاوه.
[723] ( 4). پ 161: همواره.
[724] ( 1). پ، م: بینی( ظاهرا درست‌تر می‌نماید).
[725] ( 2). از اینجا تا آخر عبارت در« پ 161» چنین است: و رنجها که از سودا خیزد و باد سرخ را و اللّه اعلم بالصواب.
[726] ( 3). چون از اینجا تا اول عجوبات در پ 161 نیست، لذا با نسخه«

م» مقابله شد.
[727] ( 4). م: دز.
[728] ( 5). م: محبت.
[729] ( 6). ک:« از حب کهربا» مکرر تحریر شده.
[730] ( 1). ک: بوره.
[731] ( 1). م: که این کتاب ازین علم.
[732] ( 2). م: با شرمتر.
[733] ( 3). این مطلب در« م» نیست.
[734] ( 1). م: برخاسته.
[735] ( 2). م: دلیل کند که طبعس رقیق است.
[736] ( 3). م: مردی.
[737] ( 4). م: تری.
[738] ( 5). م: تیز، باریک.
[739] ( 6). همان.
[740] ( 7). م: اسفید.
[741] ( 8). ک: رماستی(؟).
[742] ( 9). م: لون رویش.
[743] ( 1). م: شادخوار.
[744] ( 2). این مطلب در« م» نیست، در صحت ضبط« ک» جای شک است.
[745] ( 3). م: غمخوار.
[746] ( 4). سست.
[747] ( 5). این مطلب در« م» نیست.
[748] ( 6). م: کج.
[749] ( 1). در« ک» عنوان بعد از سطر بعد آمده است.
[750] ( 2). ک: بینی.
[751] ( 3). م: دهان( در همه موارد).
[752] ( 4). م: کج.
[753] ( 5). م: ابله و خر.
[754] ( 6). م: باشد.
[755] ( 7). ک: کشن( کشن)، ظاهرا« کژ» مناسب‌ترست.
[756] ( 1). این مطلب در« م» نیست.
[757] ( 2). همان.
[758] ( 3). م: جفا کننده.
[759] ( 4). م: کژ.
[760] ( 1). این مطلب در« م» نیست.

[761] ( 2). م: اندیش.
[762] ( 3). م: مفاجا.
[763] ( 1). م: حکیمان.
[764] ( 2). م: همه.
[765] ( 3). اصل: کیخدایی، م: کدخدائی.
[766] ( 4). م: جنبش.
[767] ( 5). م: میش.
[768] ( 6). م: در افزونی.
[769] ( 1). م: گاه.
[770] ( 2). این عنوان در« م» نیست.
[771] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[772] ( 3). م: است.
[773] ( 4). م: افتاده است.
[774] ( 5). م: کنارهاش.
[775] ( 6). م: جای.
[776] ( 7). م: سیاهی.
[777] ( 8). م: دشت.
[778] ( 1). م: کنارها.
[779] ( 2). م: ده.
[780] ( 3). م: بیند.
[781] ( 4). م: دزدان است.
[782] ( 5). م:+ ایشان.
[783] ( 1). م: بود.
[784] ( 2). م: کنار.
[785] ( 3). م: سطبر( مناسب‌تر می‌نماید).
[786] ( 4). م: بود.
[787] ( 5). م: سیاهی.
[788] ( 6). م: بس.
[789] ( 1). م: دردمندی.
[790] ( 2). کذا در اصل هر دو، شاید: پهنک و شاید همان کلمه است که در ص 208 حاشیه 2 از آن بحث کردیم.
[791] ( 3). ک: سواران( مناسبت ندارد).
[792] ( 4). م: افزونی.
[793] ( 5). این مطلب در« م» نیست.
[794] ( 1). م: پانزده.

[795] ( 2). م:+ و.
[796] ( 3). ک: سهاب.
[797] ( 1).: وسط.
[798] ( 2). م: رسالت.
[799] ( 3). م: عز و جل.
[800] ( 4). م: نراند.
[801] ( 5). م: عدولی.
[802] ( 6). م: علوم نجوم.
[803] ( 7). م: روزگار( مناسب‌تر می‌نماید).
[804] ( 1).(؟) ک: حمغین، م: جمعی.
[805] ( 2). سوره توبه، آیه 37.
[806] ( 3). م: در.
[807] ( 4). م: زیج.
[808] ( 5). م: زیج.
[809] ( 6). م: زیج.
[810] ( 7). م: زیج.
[811] ( 8). م: ثانی.
[812] ( 1). م: زیج.
[813] ( 2). م: دانستن.
[814] ( 3). م:+ کرد.
[815] ( 4). م: کرده‌اند.
[816] ( 5). م: به.
[817] ( 1). م: از.
[818] ( 2). م: از.
[819] ( 3). م: حاجت.
[820] ( 4). م: ج.
[821] ( 5). م: بیست و دو هزار و دویست و یک نویسیم ا. ر ب ک.
[822] ( 6). ک: ده.
[823] ( 7). در نسخه« م» زیر هر یک از بروج به ترتیب برای حمل و از« الثور» تا« الحوت» علامات ابجدی از« ی» تا« یا» نوشته شده است.
[824] ( 1). م: و او به کرامت و عظمت عرشی و مشرف گردانید عرش را بر دیگر آفرینش.
[825] ( 2). قرآن( از جمله الحدید 4).
[826] ( 3). نامهای فارسی ایام هفته در نسخه« م» زیر عربی و در« ک» در سطر بعد آمده است.
[827] ( 1). در نسخه« م» زیر نام ایام هفته اسامی ستارگان به این

ترتیب نوشته شده: زحل، شمس، قمر، مریخ، عطارد، مشتری، زهره.
[828] ( 2). م: ستارگان.
[829] ( 3). علامتها از نسخه« م» نقل شد.
[830] ( 4). ک: بدان نظر که.
[831] ( 5). علامتها در نسخه« ک» نیست و مأخوذ از« م» است.
[832] ( 6). م:« آن باشد که دو کوکب در برجی باشد و»، پ 140:« که بیند که کواکب در برجی باشد درشان و مستولی باشد.»
[833] ( 7). ک: درخشان.
[834] ( 1). م: اخفا.
[835] ( 2). عنوان در« ک» نیست.
[836] ( 3). م: نیکو.
[837] ( 4). م: نه نیک بود.
[838] ( 1). م: عده.
[839] ( 2). م: جوزا.
[840] ( 1). م: بروج.
[841] ( 2). ازینجا تا احوال در سطر بعد از نسخه« م» افتاده است.
[842] ( 3). م: برو بیفزاید.
[843] ( 4). م: طوالع و تربیع.
[844] ( 5). م: طوالع.
[845] ( 6). م: طوالع.
[846] ( 1). این اسماء در نسخه« م» بسیار نادرست است و لذا از آوردن نسخه بدلها خودداری شد.
[847] ( 2). م: سطر.
[848] ( 1). م: کواکب.
[849] ( 2). ک: مدتی(؟).
[850] ( 3). م: چیز.
[851] ( 4). م: ماهها.
[852] ( 1). م: دانستن.
[853] ( 2). علامت ندارد.
[854] ( 1). م: کواکب.
[855] ( 2). م: کواکب.
[856] ( 3). م: تشریف.
[857] ( 4). م: شناخت.
[858] ( 5). علایم مأخوذ از« م» است و نسخ دیگر ندارد.
[859] ( 1). م: مهتاب.
[860] ( 2). م: باکو.

[861] ( 3). م: رع.
[862] ( 4). م: هیجده.
[863] ( 5). م: کواکب.
[864] ( 1). م: ندارد.
[865] ( 2). م: هشتاد.
[866] ( 3). م: دو سال و دویست و چهل و شش روز.
[867] ( 4). مطلب مربوط به زهره در« م» برای عطارد آمده است و در باب زهره مطلبی ندارد.
[868] ( 5). م: صد و سی و پنج.
[869] ( 1). م: هژده.
[870] ( 2). م: سه.
[871] ( 3). م:« سه» ندارد.
[872] ( 4). م: ندارد.
[873] ( 5). م: علمها( مناسبتر است، به مناسبت آنچه مربوط به برجهای دیگر نوشته است).
[874] ( 6). م:« دیدن» ندارد.
[875] ( 1). م: عمر، ک: عز.
[876] ( 2). م: دویدن.
[877] ( 3). م:« زیر دیگ» ندارد.
[878] ( 1). م: تفکر.
[879] ( 1). چون قسمت مربوط به اسد از نسخه« م» ساقط شده است از روی نسخه پ 1658 تصحیح شد.
[880] ( 2). کذا، پ 1568: باد، ظ: با پادشاهان( به قیاس ماههای دیگر).
[881] ( 1). م: شدن.
[882] ( 2). م: جستن.
[883] ( 1). م: باختن.
[884] ( 2). م: جزع.
[885] ( 3). م: شادی.
[886] ( 1). م: تعریف.
[887] ( 2). م: پادشاهان.
[888] ( 3). این قسمت در« م» نیست و نسخ دیگر هم جواب فال را ندارد.
[889] ( 1). م: حیل.
[890] ( 2). زنان و شوهری.
[891] ( 1). کذا در اصل: ظ، دار.
[892] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران،

چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[893] ( 2). م: سود.
[894] ( 1). م: دیدار پادشاه.
[895] ( 1). م: دیدار دوست.
[896] ( 2). م: سود.
[897] ( 3). م: جاه.
[898] ( 4). این مطلب در« م» نیست.
[899] ( 5). م: پیک.
[900] ( 1). م: دولت.
[901] ( 1). م: وام.
[902] ( 2). م: چوگان.
[903] ( 3). م: بانگ.
[904] ( 4). م: زیان.
[905] ( 5).: مال.
[906] ( 1). م: فرزند.
[907] ( 2). م: و.
[908] ( 3). م:+ باید خرید(؟).
[909] ( 4). م: خرید.
[910] ( 5). م: بود.
[911] ( 1). م: پوشند و هم دوزند.
[912] ( 2). م: منقلب.
[913] ( 3). م: ترشی.
[914] ( 1). م: نیک نبود.
[915] ( 2). م: حمل.
[916] ( 3). م: از آن ناگزیرست.
[917] ( 4). م: شناخت.
[918] ( 5). م: بخواند هرچه خواهد بداند.
[919] ( 6). م: اول.
[920] ( 7). م: حاصل.
[921] ( 8). علایم مأخوذ از نسخه« م» است.
[922] ( 1). علایم مأخوذ از نسخه« م» است.
[923] ( 2). نام بروج در آن با الف لام آمده است.
[924] ( 3). علایم مأخوذ از نسخه« م» است.
[925] ( 8). علایم از« م» گرفته شده.
[926] ( 8). علایم از« م» گرفته شده.
[927] ( 4). م: احوال ایشان.

[928] ( 8). علایم از« م» گرفته شده.
[929] ( 5). م: نشاید.
[930] ( 6). م: اگر خواهیم.
[931] ( 7). م: در تقویم نظر.
[932] ( 1). م: از آن ماه.
[933] ( 2). م: پانزدهم.
[934] ( 5). نسخه« م» علامتی دارد که در عکس محو شده است.
[935] ( 3). م: م به ده.
[936] ( 4). م: هیچ ندید.
[937] ( 6). م: لدی.
[938] ( 1). م: کواکب.
[939] ( 2). م: یازده.
[940] ( 3). م: خوانده نمی‌شود، ک: ع ط مح.
[941] ( 4). م: خوانده نمی‌شود، ک: ماکاکو.
[942] ( 5). ک: ندارد، م: بالولط.
[943] ( 6). ازینجا به بعد در« ک» نیست.
[944] ( 1). م: یب یب.
[945] ( 2). م: کم.
[946] ( 3). م: بشین.
[947] ( 4). یک کلمه« سپرتیر» مانند خوانده نشد.
[948] ( 5). م: کج.
[949] ( 6). ملک: هشت.
[950] ( 7). ملک: ح.
[951] ( 8). ملک: ح کد.
[952] ( 9). ملک: پانزده.
[953] ( 10). ملک: ح کد.
[954] ( 11). ملک ح کد.
[955] ( 1). تا اینجا در نسخه‌های ک، پ 1568 نیست و از« م» نقل شد.
[956] ( 1). این فصل از نسخه« م» ساقط شده است.
[957] ( 1). اختلاف عبارتی و موضوعی میان مسطورات دو نسخه« ک» و« م» بسیار است، بدان حد که متن نسخه« م» را تحریری دیگر باید دانست. علی‌هذا از نقل اختلافات به ناگزیر اجتناب می‌شود. به طور مثال متن قسمت مربوط به« سر» از نسخه« م» جهت نشان دادن مقدار و چگونگی اختلافات نقل می‌گردد:
« اگر کسی را تارک سر بجهد از جانب راست به بزرگی پیوندد و اگر چپ بجهد خیری به وی رسد از زنی، اگر پس سر راست جهد با قوی خصومت

کند، و اگر چپ بجهد سفر کند، و اگر نیمه سر از جانب راست جهد نقل کند و حرکت و رنج رسد، و اگر نیمه چپ جهد سفر کند و روزی یابد از جایگاهی که نداند و عزت پادشاهان، و اگر زلفگاه راست جهد امید یابد، و اگر چپ بجهد خیری رسد.»
نسخه پ 1568 درین قسمت خلاصه‌گونه است، ولی نسخه پ 140 بجز سقطها با نسخه« ک» شباهت دارد و نسخه بدلهای مفید از روی آن در اینجا آورده می‌شود.
[958] ( 1). پ 1568: خلقی.
[959] ( 2). ک: زلفکان.
[960] ( 1). پ 1568: اندوهگین.
[961] ( 2). پ 1568: افتد.
[962] ( 3). دو سه کلمه به علت پارگی نسخه« ک» خوانده نمی‌شود و نسخ دیگر ندارد.
[963] ( 4). پ 1568: برگ.
[964] ( 5). پ 1568: زیرین.
[965] ( 6). پ 1568: مژگان.
[966] ( 1). پ 1568: رخساره.
[967] ( 2). پ 1568: رسد.
[968] ( 3). پ 1568: یابد.
[969] ( 4). پ 1568: از« بی‌گمانی» تا آخر عبارت را ندارد.
[970] ( 1). پ 1568: زبرین.
[971] ( 2). همان.
[972] ( 1). م: جوید.
[973] ( 2). م: شادان.
[974] ( 3). این مطلب در« م» نیست.
[975] ( 4). م:+ نرینه از.
[976] ( 5). م: بدو رسد.
[977] ( 6). م: اندر.
[978] ( 1). م: زیادتی.
[979] ( 2). م: خبر.
[980] ( 3). از اینجا تا« بجهد» در سطر بعد از نسخه« م» ساقط شده.
[981] ( 4). م: پشت همه.
[982] ( 5). م: راست و نیکو.
[983] ( 1). م: عزیزی.
[984] ( 2). م: خصومتی.
[985] ( 3). ظاهرا کلمه‌ای افتاده است.

[986] ( 4). م: فرا.
[987] ( 1). م: سرون.
[988] ( 2). م: سرون.
[989] ( 3). م: شادمان.
[990] ( 1). م: این مطلب را ندارد.
[991] ( 2). م: این مطلب را ندارد.
[992] ( 1). م:« بی‌نیازی» ندارد.
[993] ( 2). م: شتالنگ.
[994] ( 3). م: ازینجا تا« بجهد» سر سطر بعد را ندارد.
[995] ( 4). م: خصومت و جنگ.
[996] ( 5). م: بیند.
[997] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[998] ( 1). م: غایبی.
[999] ( 2). م: قادر گردد.
[1000] ( 3). م: فرج.
[1001] ( 1). م: بر آن برافزایند.
[1002] ( 2). م:+ و بد.
[1003] ( 1). این فصل در نسخه« ک» نیست.
[1004] ( 2). م: عنوان فصل ندارد و در آن آمده است« الفاظ لغت مشترکه و غیره که مستعمل است».
[1005] ( 3). از اینجا تا سطر دوم صفحه 312 در« م» نیست و از نسخه مرکزی دانشگاه با توجه به نسخه کتابخانه ملی ملک نقل شد. از آوردن نسخه بدل کلمات که غالبا مغلوط و بی‌نقطه است خودداری و متن منحصرا با استفاده از برهان قاطع، صحاح الفرس، مجمع الفرس، و لغت فرس تا حد توانایی تصحیح شد.
[1006] ( 4). مأخوذ از نسخه ملک و در هیچ‌یک از نسخ دیگر این چند سطر نیست.
[1007] ( 1). در دنباله‌اش آمده است: گزند، ارجمند، ترفند که در متن معنایی برای آنها نیامده است.
[1008] ( 1). تا اینجا در نسخه« م» نیست.
[1009] ( 1). کذا در نسخه‌ها، ظ: پدر.
[1010] ( 2). م: جوا، در ص 318 ذیل« نیارش» هم آمده است( نگاه کنید به صحاح الفرس).
[1011] ( 3). در لغتها به معنی نادان آمده.
[1012] ( 4). کذا در اصل، ملک: نملن.

[1013] ( 5). این لفظ در فرهنگها دیده نشد.
[1014] ( 1). م: ملک: نیست.
[1015] ( 2). م: دانشگاه: همواره.
[1016] ( 3). همان.
[1017] ( 4). م: شام.
[1018] ( 5). پ 1568: مردی که پیر پیر باشد کهک(؟) گویند.
[1019] ( 1). دانشگاه: منزلگاه.
[1020] ( 2). پ 1568: این مطلب را ندارد.
[1021] ( 3). دانشگاه: بهی.
[1022] ( 4). دانشگاه: فراخشن.
[1023] ( 5). دانشگاه: بود.
[1024] ( 1). دانشگاه: قدری.
[1025] ( 2). دانشگاه: به.
[1026] ( 3). دانشگاه: ژند ژند.
[1027] ( 4). م: سرکشی.
[1028] ( 5). دانشگاه: بدو مثل.
[1029] ( 6). م: سرکشی.
[1030] ( 7). م: تاریکی.
[1031] ( 8). م، دانشگاه: بزرگ.
[1032] ( 9). پ 1568: بزرگ.
[1033] ( 1). پ 1568: شهری.
[1034] ( 2). م و پ 1568: بنفش.
[1035] ( 3). اصل در م و پ 1568: نهار(؟) که غلط و صحیح« نهاز» است( لغت فرس، برهان قاطع، صحاح الفرس)، بر مؤلف درآوردن این کلمه در« راء» سهو روی آورده است.
[1036] ( 4). م: آژور.
[1037] ( 1). این عبارت در« م» نیست.
[1038] ( 2). م: سرکاری.
[1039] ( 3). م: تاد، پ 1568: تا.
[1040] ( 4). پ 1568: پیک(؟).
[1041] ( 5). م: حفده، پ 1568 و دانشگاه: جعده، تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان قاطع است.
[1042] ( 6). دانشگاه: شرژه.
[1043] ( 7). این مطلب در ملک نیست.
[1044] ( 8). این مطلب در« م» نیست.
[1045] ( 1). پ 1568: اندر.

[1046] ( 2). نسخه دانشگاه ازینجا تا« کوپال» افتاده است.
[1047] ( 3). م: عتاب، ظ: عبادت.
[1048] ( 4). صحاح: بش، ازینجا تا نیارش در دو سطر بعد در پ 1568 نیست.
[1049] ( 5). م: یارش، پ 1568: روشن، تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس است، برهان: نبارش.
[1050] ( 6). م: خوا، پ 1568: خوالیکاهی(؟) در لفظ« خوا» هم آمده است.
[1051] ( 1). م: امرغ، پ 1568: امراغ.
[1052] ( 2). دانشگاه، م: ژغتب.
[1053] ( 3). این سطر در« پ 1568» نیست.
[1054] ( 4). م: محرک.
[1055] ( 1). در ص 207 و 247 که این کلمه استعمال شده آن را به نحوی دیگر تشخیص کرده‌ام اما بنابرین عبارت مصرح است که« نهنگ» درست است.
[1056] ( 2). پ 1568: ندارد.
[1057] ( 3). پ 1568: گون.
[1058] ( 4). م: صباع.
[1059] ( 5). خباک در صحاح و برهان به معنی مسجد و حصار گوسفند آمده.
[1060] ( 6). م: تلیند.
[1061] ( 7). 1568: مجوف.
[1062] ( 8). م: شاک، پ 1568: غاک.
[1063] ( 9). م: ناک.
[1064] ( 1). پ 1568: پاک کردن و پرورش(؟).
[1065] ( 2). پ 1568: هماره.
[1066] ( 3). پ 1568: این مطلب را ندارد.
[1067] ( 4). کذا در اصل، ملک: سافل.
[1068] ( 5). م: بیغول.
[1069] ( 6). م: دانشگاه: شنگول.
[1070] ( 7). 1568: یک.
[1071] ( 1). م: بافدام، پ 1568: فدم( بافدم در صحاح الفرس و برهان به معنی سرانجام است).
[1072] ( 2). م: کف.
[1073] ( 3). م: کلوم.
[1074] ( 1). نسخه پ 1568 تا اینجا ازین مبحث را بیشتر ندارد و

مطلب به احکام نجوم متصل شده است.
[1075] ( 2). دانشگاه: زلفین( برهان قاطع: زلیفن، تهدید، کینه).
[1076] ( 3). به این معنی دیده نشد.
[1077] ( 4). اصل: لفجه( تصحیح مبتنی بر صحاح الفرس و برهان است).
[1078] ( 1). م: سپرده، معنای این لغت از« م» ساقط شده و دنباله از« ملک» است.
[1079] ( 2). برهان: ستیهیدن.
[1080] ( 3). اصل: خشودن.
[1081] ( 4). م: کوش.
[1082] ( 1). م: شادی.
[1083] ( 2). م: عل.
[1084] ( 3). ملک: یا رنجیرها.
[1085] ( 4). م: لقب.
[1086] ( 5). م: به تازی گاه.
[1087] ( 6). م: ژمان.
[1088] ( 7). ملک: ریوند.
[1089] ( 8). ملک: کال.
[1090] ( 9). ملک: ریمند.
[1091] ( 10). دانشگاه: سنبلیدن، م: سیلیدن.
[1092] ( 1). م: گراویدن.
[1093] ( 2). ملک: مرد مردانه.
[1094] ( 3). م: قنبره.
[1095] ( 4). ملک: سج.
[1096] ( 5). ملک: سج.
[1097] ( 1). لغت فرس: انگشبه، برهان: انگشته، انگشبه، انگسبه.
[1098] ( 2). م: بویه.
[1099] ( 3). ملک: کشی.
[1100] ( 4). ملک: کرج.
[1101] ( 1). ملک: دارافرین.
[1102] ( 2). دانشگاه: لتره.
[1103] ( 3). دانشگاه: ستروک.
[1104] ( 4). م، ملک: سفجه( تصحیح بر اساس برهان).
[1105] ( 5). م: سبیله.
[1106] ( 6). م: کرایه.
[1107] ( 7). م: صفت.
[1108] ( 1). این قسمت تا آخر صفحه بعد در نسخه‌های« ک»، پ 140،

دانشگاه نیست: در نسخه پ 161 در انتها واقع شده است.
[1109] ( 2). پ 161: بز.
[1110] ( 3). پ 161: کشته کند.
[1111] ( 4). پ 161: ندارد.
[1112] ( 5). پ 161: بر.
[1113] ( 6). پ 161: آتش.
[1114] ( 7). این عبارت اخیر در پ 161 نیست.
[1115] ( 8). ازینجا تا علاج دیگر در نسخه پ 161 نیست.
[1116] ( 9). م: برنس.
[1117] ( 1). معنای این عبارات معلوم نیست و مغشوش است.
[1118] ( 2). ازینجا تا اول مقالت یازدهم در پ 161 نیست.
[1119] ( 3). جمله مغشوش است.
[1120] ( 1). نسخه« ک» از اینجا تا اواسط فهرست زهرها را ندارد( یعنی تا کلفه زرنیخ) به ترتیب مندرج در آن نسخه.
اما ترتیب فهرست زهرها در نسخه« م» به نظمی است که اینجا نقل شده است و میان آن و نسخه« ک» تفاوت هست. آن مقدار از فهرست زهرها که در« ک» نقل شده است این است:« زرنیخ، آهک، مرداسنگ، جیلاهنگ، هر؟؟؟ ح، آب گشنیز: حرمغان، خرزهره، عنصل، مازریون، خربق، جوزماثل، ماهی سرد، شیر ناخوش، رقاع، شیر هلیون، شیرم، ریم آهن، شنجرف، کندش.»
[1121] ( 2). در نسخه ک ترتیب بر شمردن این اسماء پس و پیشی دارد.
[1122] ( 1). م: دهم باز ترسیدم که.
[1123] ( 2). ک: داسنک(؟).
[1124] ( 3). م: پیازم مشی بار زد(؟).
[1125] ( 4). م: مترودیطوس.
[1126] ( 5). ک: مهر.
[1127] ( 1). م: می‌بخت( می‌پخته).
[1128] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1129] ( 2). همان.
[1130] ( 3). م: شبت.
[1131] ( 4). م: خرمیان( ظاهرا خزمیان درست است، محزن الادویه).
[1132] ( 1). ک: گاو روغن.
[1133] ( 2). ک: افرهر.
[1134] ( 1). ک: بی‌نقطه است.
[1135] ( 2). کذا با تشدید در اصل.

[1136] ( 1). ک: سنجرف.
[1137] ( 1). م: بحله.
[1138] ( 2). م: سرشیار و جیل آهنگ و کندس و هونبح هر پنج(؟)، از اینجا تا مازریون از نسخه« ک» افتاده است.
[1139] ( 1). ک: هر سه.
[1140] ( 1). کذا در اصل.
[1141] ( 2). م: که بر وی ظفر نمی‌یافتم و دست من بدان نمی‌رسید. با وی گرگ آشتی کردم.
[1142] ( 1). اختلافات قصه‌ها از نسخ دیگر نقل نشد زیرا در همه تصرفات کاتبان مشهودست و متن از سبک اصلی قدیم بسیار دور شده است.
[1143] ( 1). م: از.
[1144] ( 2). م: که در کنار آب ارس.
[1145] ( 3). ک: هرد.
[1146] ( 4). م: میان هر دو بباید گرفتن.
[1147] ( 1). ک: خیز(؟).
[1148] ( 2). ک: می‌ریزد.
[1149] ( 1). م: در.
[1150] ( 2). ک: بر.
[1151] ( 3). م: باشد.
[1152] ( 4). م: شده باشد.
[1153] ( 5). م: باز کن.
[1154] ( 6). م: ماهی.
[1155] ( 7). بشکافد و آن دانه بیرون آورد.
[1156] ( 8). م: خواجه بو علی.
[1157] ( 1). ک: بگیرد.
[1158] ( 2). م: به هاون.
[1159] ( 3). م: پیله.
[1160] ( 4). م: بماند.
[1161] ( 5). م: وی.
[1162] ( 6). م: روانه.
[1163] ( 7). م: تحمل.
[1164] ( 1). م: شب.
[1165] ( 2). همان.
[1166] ( 3). م: و اللّه تعالی اعلم و احکم.
[1167] ( 1). م: در همه موارد اعجوبه.

[1168] ( 2). م: زينة الكتب.
[1169] ( 3). م: كركز.
[1170] ( 4). ازينجا تا سطر نه صفحه بعد از نسخه« م» افتاده است.
[1171] ( 1). ازينجا تا اول صفحه 352 در نسخه« ک» نيست، از نسخه« م» نقل شد.
[1172] ( 1). كذا در اصل، ولى بنا بر سياق عبارت« دو طاس» درست است.
[1173] ( 2). تا اينجا در« م» و پ 140 و پ 161 نيست.
[1174] ( 3). ازينجا تا اول سطر 13 در نسخه« م» نيست.
[1175] ( 1). م: مان‌اند.
[1176] ( 2). ازينجا تا مطلب مربوط به« مگس» در صفحه بعد در نسخه« ک» نيست.
[1177] ( 1). م: بن.
[1178] ( 2). م: بگيرى.
[1179] ( 3). م: نمايد.
[1180] ( 1). م: زينة الكتب.
[1181] ( 2). ترتيب فصول در نسخه پ 140 بر اين ترتيب است كه مداد آميختن را فصل دوم و تزئين قرطاس را فصل سوم و محو كتاب را فصل چهارم نوشته است.
[1182] ( 3). م: در مداد ساختن و تركيب آن.
[1183] ( 4). م: چندان.
[1184] ( 5). م: درم.
[1185] ( 6). م: ببلايند.
[1186] ( 7). م: افگند.
[1187] ( 8). م: جوشانيدن.
[1188] ( 1). م: آب برود.
[1189] ( 2). م: كه آن را سياه كند در آن.
[1190] ( 3). م: اعرابى.
[1191] ( 4). ک: اشمه م: وشه.
[1192] ( 5). م: برآميزند.
[1193] ( 1). م: تزوير.
[1194] ( 2). م: بگيرند.
[1195] ( 3). م: درو.
[1196] ( 4). م: سطبر.
[1197] ( 5). م: آن.
[1198] ( 1). م: سفيداج.

[1199] ( 2). م: اعرابى.
[1200] ( 3). م: گروه.
[1201] ( 4). م: جام.
[1202] ( 5). م: دست بدار.
[1203] ( 6). ک: ملک.
[1204] ( 7). م: پاک شود.
[1205] ( 8). م: برکن.
[1206] ( 1). د: زاج.
[1207] ( 2). م: ترب.
[1208] ( 1). م: بينند.
[1209] ( 2). م: اسپيد.
[1210] ( 3). م: اسپندان.
[1211] ( 4). م: كنند.
[1212] ( 5). م: زاگ.
[1213] ( 6). م: اسفيد.
[1214] ( 1). م: طفيد.
[1215] ( 2). م: چرک.
[1216] ( 3). م: و.
[1217] ( 4). م: خواندن.
[1218] ( 1). م: اندر.
[1219] ( 2). م: بايد كرد.
[1220] ( 3). م: اندر آن.
[1221] ( 4). م: بر آن بايد كرد.
[1222] ( 5). م: همچون زر نيكو.
[1223] ( 6). م: چربش.
[1224] ( 7). م: مانند.
[1225] ( 1). م: هست.
[1226] ( 2). م: كه.
[1227] ( 3). م: هم در وقت چنين.
[1228] ( 4). م: اميدها.
[1229] ( 5). م اضافه دارد: چنانكه شرط است به جاى آوردن آنگه بفرمايند.
[1230] ( 1). م: بچه زنى.
[1231] ( 2). م: اسفيدروى.
[1232] ( 3). م: سفيد.
[1233] ( 4). م: احتراز.

[1234] ( 5). م: و جو و بلوط نخورد و.
[1235] ( 6). م: خوانند.
[1236] ( 7). م: بر راست او.
[1237] ( 1). م:« چنانک سلام کنند و در دست چپ اضافه دارد و اما»، بعد ازین عبارت نسخه« م» افتادگی و پس و پیشی دارد.
[1238] ( 1). جای چند کلمه در اصل سفید است.
[1239] ( 1). از سطر 8 صفحه 363 تا اینجا از نسخه م ساقط شده است.
[1240] ( 1). خاتمه نسخه« م» چنین است:
« و الله تعالی اعلم و احکم. الحمد للّه رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الملک الکریم محمد بن ابراهیم المعروف بهروی غفر اللّه لکتابه و لقاریه و لناظره و لوالدیه و لجمیع المسلمین و المسلمات برحمتک یا رب. فرغ من تحریره فی اواسط رجب المرجب سنة احدی و خمسین و تسعمائة.»
خاتمه نسخه پ 161 چنین است:
« فرغ من کتابته یوم السبت عاشر ربیع الآخر سنة تسع و ثمانین و سبعمائة، حرره العبد الضعیف المحتاج الی( اصل: الا) رحمة اللّه شمس الدین ابن حاجی کمال الدین الترشیزی غفر اللّه له و للوالدیه.»
خاتمه نسخه پ 1568 چنین است:
« تمت الکتاب فرخ نامه جمالی واقعه به تاریخ بیست و هفتم شهر ذیقعده سنه 47 جلوس مبارک قلمی شد.»
خاتمه نسخه پ 140 چنین است:
« فرغ من تحریر هذا الکتاب ... یوم الخمیس من شهر جمیدی الآخر سنة 1043، کتبه العبد الفقیر المذنب المحتاج الی اللّه الملک الغنی محمد طاهر بن محمد حسین اصفهانی غفر اللّه لهم جمیع سیئاته.»
[1241] ( 1). اقتداری، احمد. فرهنگ لارستانی. تهران، 1334.
[1242] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1243] ( 1). مینوی، مجتبی. ص 23.
[1244] ( 2). همان، ص 14.
[1245] ( 3). دانش‌پژوه، محمد تقی.( تهران، 1345).
[1246] ( 4). ناتل خانلری، دکتر پرویز. وزن شعر فارسی، ص 3،( تهران، 1345).
[1247] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.

[1248] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1249] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1250] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1251] جمالی یزدی، مطهر بن محمد، فرخ نامه، 1جلد، امیرکبیر - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رايگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندين سايت مذهبی ديگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».